

# گزیده اشعار خاقانی شروانی

گزینش و گزارش  
دکتر رضا اشرفزاده



انتشارات سامیر

[illegible]

منتشر کرده است

- ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد اول / دکتر محمدجواد شریعت
- ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد دوم / دکتر محمدجواد شریعت
- ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد سوم / دکتر محمدجواد شریعت
- ترجمه و راهنمای مبادی العربیه جلد چهارم / دکتر محمدجواد شریعت
- پاسخ تمرینهای مبادی العربیه جلد چهارم / دکتر محمدجواد شریعت
- قواعد عربی / دکتر احمد رنجبر
- فارسی ساده پیش دانشگاهی / دکتر احمد رنجبر
- عربی ساده پیش دانشگاهی / دکتر احمد رنجبر
- آشنایی با علوم قرآنی / دکتر علی اصغر حلبی
- ادبیات معاصر ایران / دکتر اسماعیل حاکمی
- فارسی عمومی
- تاریخ علم کلام / دکتر علی اصغر حلبی
- گزیده متون تفسیری فارسی / دکتر سید محمود طباطبایی اردکانی
- شرح باب الحادی عشر از علامه حلی / دکتر علی اصغر حلبی
- سیاست نامه: خواجه نظام الملک / استاد عباس اقبال آشتیانی
- دستور زبان فارسی / دکتر محمدجواد شریعت
- خلاصه مثنوی معنوی / استاد بدیع الزمان فروزانفر
- شرح مخزن الاسرار نظامی / دکتر مهدی ماحوزی
- دستور ساده زبان فارسی / دکتر محمدجواد شریعت

۲۱

گزیده اشعار  
خاقانی شروانی



# گزیده اشعار خاقانی شروانی



گزینش و گزارش  
دکتر رضا اشرف زاده



انتشارات سابر

۴۶۳

خاقانی، بدیل بن علی، ۵۲۰ - ۵۹۵ ق.  
 [دیوان برگزیده] گزیده اشعار خاقانی شروانی / گزینش و گزارش رضا اشرف‌زاده. -- تهران:  
 اساطیر، ۱۳۸۵.  
 ۲۴۰ ص. (انتشارات اساطیر، ۴۶۳)  
 ISBN 964-331-388-3  
 فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
 کتابنامه: ص ۲۳۹ - ۲۴۰  
 ۱. شعر فارسی - قرن ۶ ق. ۲. اشرف‌زاده رضا، ۱۳۲۶ - الف. عنوان.  
 PIR ۴۸۷۸ / ۳ آ ۱/۲۳  
 کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۵  
 ۸۵-۲۰۹۲۹ م



آشادت‌اسا

گزیده اشعار خاقانی شروانی  
 تألیف: دکتر رضا اشرف‌زاده  
 چاپ اول: ۱۳۸۵  
 حروفچینی: نصیری  
 لیتوگرافی و چاپ: دیبا  
 تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه  
 شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۳۸۸-۳  
 حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰  
 تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۸۲۱۴۷۳، ۸۸۳۰۱۹۸۵

## فهرست

|               |   |
|---------------|---|
| □ مقدمه ..... | ۹ |
|---------------|---|

### ۱

#### قصاید

۱۹-۱۹۰

|                                                      |     |
|------------------------------------------------------|-----|
| ۱. جوشن صورت برون کن، در صفِ مردان درآ .....         | ۲۱  |
| ۲. طفلی، هنوز بسته گهواره فنا .....                  | ۲۸  |
| ۳. صبح وارم، کافتابی در نهان آورده‌ام .....          | ۳۷  |
| ۴. تا خیال کعبه، نقش دیده جان دیده‌اند .....         | ۴۵  |
| ۵. مگر به ساحتِ گیتی نماند بوی وفا .....             | ۵۴  |
| ۶. راحت از راهِ دل چنان برخاست .....                 | ۶۰  |
| ۷. فلک کز زو ترست از خطِ ترسا .....                  | ۶۷  |
| ۸. صبحدم چون کَلّه بندد آهِ دود آسای من .....        | ۸۲  |
| ۹. هان! ای دلِ عبرتِ بین، از دیده عبر کن، هان! ..... | ۹۱  |
| ۱۰. قلمِ بختِ من شکسته سر است .....                  | ۱۰۳ |
| ۱۱. زد نَفَسِ سر به مُهر، صبحِ مَلَمَعِ نقاب .....   | ۱۱۲ |
| ۱۲. زین بیش آبروی نریزم برای نان .....               | ۱۲۷ |
| ۱۳. هر صبح پای صبر به دامن درآورم .....              | ۱۳۱ |
| ۱۴. به دل، در خواصِ وفا می‌گریزم .....               | ۱۳۸ |
| ۱۵. صبحگاهی سرِ خونابِ جگر بگشایید .....             | ۱۴۵ |
| ۱۶. راهِ نَفَسِ بسته شد از آهِ جگر تاب .....         | ۱۵۴ |
| ۱۷. آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد .....            | ۱۶۱ |
| ۱۸. ناوردِ محنت است در این تنگنای خاک .....          | ۱۷۰ |
| ۱۹. ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه .....         | ۱۷۸ |

۲۰. در این منزل اهلِ وفایی نیابی ..... ۱۸۴

## ۲

## غزلیات

۲۱۶-۱۹۱

۱. خوش خوش خرامان می‌روی، ای خوشتر از جان، تا کجا؟ ..... ۱۹۳
۲. ز خاکِ کوی تو، هر خار سوسنی است مرا ..... ۱۹۴
۳. به زبانِ چریت ای جان بنواز جان ما را ..... ۱۹۵
۴. درد زده است جان من، میوهٔ جانِ من کجا؟ ..... ۱۹۶
۵. مستِ تمام آمده است بر درِ من، نیم شب ..... ۱۹۷
۶. کارِ عشق، از وصل و هجران درگذشت ..... ۱۹۸
۷. چه آفتی تو؟ که خوشتر غم تو هجران است ..... ۱۹۹
۸. من چه دانستم که عشق این رنگ داشت؟ ..... ۱۹۹
۹. دیدی که یار چون زدلی ما خبر نداشت؟ ..... ۲۰۰
۱۰. زان زلفِ مشک رنگ، نسیمی به ما فرست ..... ۲۰۱
۱۱. دردی است درد عشق، که درمان‌پذیر نیست ..... ۲۰۲
۱۲. دل کشید آخرِ عنان، چون مرد میدان نبود ..... ۲۰۳
۱۳. هراتار زمزگانش تیری دگر اندازد ..... ۲۰۴
۱۴. عشق تو چون درآید، شور از جهان برآید ..... ۲۰۵
۱۵. با کفرِ زلفت ای جان! ایمان چه کار دارد؟ ..... ۲۰۶
۱۶. اندر آیی جان که در پای تو جان خواهم فشاند ..... ۲۰۷
۱۷. دلم ز راهِ هوای تو بر نمی‌گردد ..... ۲۰۸
۱۸. سرهای سراندازان در پای تو، اولی‌تر ..... ۲۰۹
۱۹. نه رای آن که ز عشق تو روی برتابم ..... ۲۱۰
۲۰. کفر است راز عشقت پنهان چرا ندارم؟ ..... ۲۱۱
۲۱. طاقتی کو که بر سر منزل جانان برسم؟ ..... ۲۱۲
۲۲. چه کرده‌ام به جای تو، که نیستم سزای تو؟ ..... ۲۱۳
۲۳. گرچه جانی، از نظر پنهان مشو ..... ۲۱۴

۲۴. دلم که مرغ تو آمد، به دام بازگرفتی ..... ۲۱۵
۲۵. ای تُرکِ دلستان! ز گلستانِ کیستی؟ ..... ۲۱۶

## ۳

## رباعیات

۲۲۴-۲۱۷

- شامل ۳۰ رباعی ..... ۲۱۹

## ۴

## قطعه‌ها

۲۳۸-۲۲۵

۱. خاقانیا! زدُل سبکی سرگردان مباش ..... ۲۲۷
۲. دریغ میوهٔ جانم «رشید» کز سر پای ..... ۲۲۸
۳. پیش بینِ دخترِ نوآمد من ..... ۲۲۸
۴. چون زمان عهد سنایی در نوشت ..... ۲۲۹
۵. رفت آن که فیلسوف جهان بود بر جهان ..... ۲۳۰
۶. خلیفه گوید: خاقانیا! دبیری کن ..... ۲۳۱
۷. ای ریزهٔ روزیِ تو بوده ..... ۲۳۱
۸. برد بیرون مرا ز ظلمتِ شک ..... ۲۳۳
۹. گفتم: به ری مرادِ دل آسان برآورم ..... ۲۳۴
۱۰. به تعریض گفتم: خاقانیا! ..... ۲۳۵
- فهرست منابع و مآخذ ..... ۲۳۸



## بسم الله الرحمن الرحيم

بدون شک، افضل‌الدین بدیل بن علی نجّار، حقایق‌ خاقانی از برجسته‌ترین شعرای ایران در قرن ششم، در حوزه ادبی آذربایجان است. صحیح‌ترین تاریخ تولّد او را می‌توان سال ۵۲۰ دانست و این مطلب با قطعۀ مشهور او با مطلع:

چون زمان، عهدِ سنایی در نوشت      آسمان چون من سخن گستر بزد...  
سازگار است، زیرا که مرگِ سنایی به آصَحّ روایات سال ۵۲۹ (شفیعی کدکنی، تازیانه‌های سلوک / مقدّمه) بوده است.

پدر سنایی، علی نجّار، از اهلِ جَرَفِ شَروان بوده است و گویا در اواخر عمر به مالیخولیا نیز دچار شده است.

خاقانی در مورد پدر هم مدایح و هم مراثی سروده است و هم به نوعی از او «ابا» می‌کند که:

به من نامشفقند آبای علوی      چو عیسی زان ابا کردم ز آبا  
مادر او، ترسایی مسلمان شده از نسطوریان بوده است که در طول حیاتِ خویش، محبّت بسیار بر فرزند خویش نثار می‌کرده و دلبستگی تام و تمام افضل‌الدین بدیل به او ناشی از این همه عشق بوده است. مادری که روزی فرزند را با نخ‌ریسی و آشپزی و... فراهم می‌کرده و فرزند را در سایه دوکدانِ محبّت خود می‌پرورده است (رک. قطعات در همین گزینش).

خاقانی گاهی در یک بیت، هم به شغل پدر و هم به دین گذشته مادر، اشارتی دارد که:

از دگر سو چون خلیل‌الله دروگر زاده‌ام      هست خواهرگیر عیسی مادر ترسای من  
آنچه که جز مهر پدر و مادر، از این دو نصیب خاقانی شده است آشنایی با اصطلاحات جَرَفِ گوناگون آن زمان از طریق آشنایی با بازار و بازاریان است که با شغل پدر او در ارتباط بوده. و آشنایی با اصطلاحات دینِ ترسایی و اصطلاحات عامیانه زنانه - که شعر خاقانی سرشار از این گونه کاربردهاست - بوده است. البتّه طبع کنجکاو خود خاقانی و

تحصیل معلومات گوناگون از علوم دینی و قرآن، طب، نجوم، ادبیات و... به ذهن وقاد و حساس او کمک شایانی به کاربرد و ارائه تصویرهای گوناگون با اتکای به این علوم کرده است.

پس از مرگ پدر - که باید در حدود ۱۸ سالگی خاقانی واقع شده باشد - عموی او، کافی الدین عمر بن عثمان - که از دانشمندان و طبیبان و منجمان زمان خود بوده است - سرپرستی او را به عهده می‌گیرد و خاقانی زیر نظر مستقیم او، و دوستی پسر عم - وحید الدین - با علوم رایج زمان خود آشنایی بسیار پیدا می‌کند و در شاعری نیز به حدی می‌رسد که عم او به او، لقب «حسان عجم» می‌دهد، به گفته خود او:

چون دید که درسختن تمامم حسان عجم نهاد نامم  
- ظاهراً این لقب، پاداش اشعاری بوده است که افضل الدین بدیل در مدح رسول الله (ص)، تا آن زمان، سروده بوده. زیرا که رسول خدا (ص) مورد ستایش حسان بن ثابت قُروه انصاری بوده است که او را «شاعر رسول خدا» و «حسان العرب» می‌گفته‌اند. -

اما چندان به درازا نمی‌کشد که در یک سال هم عم و هم مادر، رخت از جهان برمی‌بندند و «بدیل» را به خداوند می‌سپارند. با توجه به مرثیه‌ای که خاقانی درباره عموی خود دارد، اندوه بسیار و تنهایی او را از بابت این مرگ‌ها می‌توان به وضوح دریافت.

تنگدل مرغم، گرم بر بابزن کردی فلک بر من آتش رحم کردی، بابزن بگریستی  
این مرگ‌ها - مخصوصاً مرگ عم - زمانی اتفاق می‌افتد که افضل الدین بدیل - ظاهراً ۲۵ ساله - نیاز بسیاری به حامی صاحب نفوذی دارد که او را به دربار امیران - که هدف غایی بسیاری از شاعران گذشته بوده است - معرفی کند تا شاعر به نامی و نانی برسد.

گویا آشنایی با ابوالعلاء گنجوی، روزنه تازه‌ای به دنیای آینده خاقانی می‌گشاید، این ابوالعلاء - که از شاعران معروف زمانه خود و خاقانی است - دختر خود را به زنی به او می‌دهد و او را به دربار شروانشاهان - که خود را خاقان و خاقان اکبر می‌خواندند - معرفی می‌کند و افضل الدین بدیل - که تا این زمان «حقایقی» در شعر تخلّص می‌کرد - تخلّص خاقانی را برمی‌گزیند و رسماً شاعر دربار شروانشاهان می‌شود و به هر نوع آنان را مدح می‌گوید - اگر چه نشانه‌های شعر مدحی برای حدود ۴۷ نفر در دیوان او دیده می‌شود. - البته، خاقانی، بعدها سخت از شروان و شروانیان دل‌آزرده می‌گردد و هوای خراسان

لحظه‌ای جان او را آرام نمی‌گذارد و در هر موقعیتی، کسانی را که مانع رفتن اوبه خراسان می‌شوند، می‌نکوهد.

چه سبب، سوی خراسان، شدنم نگذارند؟ عندلیم به گلستان، شدنم نگذارند؟ ولی سرانجام، به دستوریِ اخستان بن منوچهر، حدود سال ۵۵۰ عزم خراسان می‌کند و در راه به «ری» می‌رود که از آن طریق به خراسان راه یابد، ولی در آن جا خبر حمله غزها را به آن دیار و ویرانی و تهب و کشتار خراسانیان و «خبه گشتن» امام محمد یحیی را می‌شنود و دلخسته و آزرده، دو مرتبه به شروان برمی‌گردد. خاقانی، قصیده‌ای چند در نابکاری روزگار، ویرانی خراسان به دست غزهای شوم پی، و مرثیه‌ای چند در مرگ امام یحیی و گرفتاری سلطان سنجر می‌سراید و قصیده‌ای با مطلع:

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری      دور از مجاورانِ مکارمِ نمای ری

در نکوهش نامردمانِ ری و ری - که آن را «خراس»، «دوزخ»، «طالعِ عقرب» و... نامیده - می‌سراید؛ و با خود عهد می‌کند که دیگر از راهِ ری به خراسان نرود.

خاقانی علاوه بر این سفر، با اجازه شروان شاه آهنگ رفتن به مکه معظمه می‌کند. در این سفر، پس از زیارت خانه خدا - و در چند قصیده، توصیف «خاتونِ عرب» - از مدینه دیدار می‌کند و به زیارت بارگاه و مرقد نبی اکرم (ص) نایل می‌گردد و با سرودن قصیده‌های تازه درباره آن رسول گرامی (ص) «حسان العجم» بودنِ خود را تداوم می‌بخشد. در همین سفر گویا با خلیفه عباسی - المستنجد بالله - دیدار می‌کند و خلیفه از او می‌خواهد که «دبیر درگاه او» بشود و خاقانی از آن سر باز می‌زند که:

دبیرم، آری! سحر آفرین گه انشا      ولیک زحمتِ این شغل را ندارم سر

به پایگاه دبیری چه فخر آرم؟ از آنک      به دستگاه وزیری فرو نیارم سر

چو آفتاب شدم، با عطاردی چه کنم؟      کلاه عاریتی را چرا سپارم سر؟

(رک. قطعه‌ها)

(دیدار خاقانی با خلیفه در بعضی مآخذ سال ۵۶۰ بوده است. رک. زبور پارسی / ۸۰)

سفر دیگری نیز خاقانی - این بار بدون اجازه خاقان - شروانشاه - به عزم سفر قبله آغاز کرد و از شروان بیرون رفت ولی عوامل خاقان در بین راه او را دستگیر نمودند، به شروان برگرداندند و به امر خاقان به زندان انداختند. زندان نامه‌ها - حبسیه‌های - خاقانی حاصل این دوره زندان است که از نظر ادبی و بیان سوز و گدازهای درونی، نه تنها از

زندان نامه‌های مسعود سعد چیزی کم ندارد، بلکه بسیار عاطفی تر است. (رک). رنجنامه زندانی نای و مرنج، اشرف زاده، مقدمه)، لحظه‌های بسیار زیبا و شاعرانه‌ای - صرف نظر از دشواری خاقانی - می‌توان در این زندان نامه‌ها دید:

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| صبحگاهی کز آشیان برخاست        | ... آمد آن مرغِ نامه‌آورِ دوست |
| طیره بنشست و سرگران برخاست     | دید از جای برنخاستمش           |
| نتوانستم آن زمان برخاست        | اژدها خفته بود بر پایم         |
| کوه بر پای چون توان برخاست؟... | پای من زیر کوه آهن بود         |

و البته نافرمانی خاقانی، بدگونی ساعیان و نمایان و تا حدودی دلزدگی از دربار و احساس نوعی بی‌نیازی در اثر همنشینی با عارفان و صوفیان از پادشاهان، و بی‌اعتنایی شروان شاه، خصوصاً خاقان کبیر، ملک منوچهر، سبب زندانی شدن او شده است. سرانجام، عظیم‌الزوم، آندرونی‌کوس گمنوس - از شاهزادگان بیزانس - به دیدار شروانشاه می‌آید و خاقانی در قصیده‌ای طولانی - که به قصیده‌ترسائیه مشهور است - او را به میانجیگری می‌خواند و سرانجام به پایمردی عصمة‌الدین - خواهر منوچهر - از زندان آزاد و به سفر قبله می‌رود.

در همین سفر است که خاقانی «از ره دجله»، «منزل به مداین» می‌کند و اشکی چند بر خرابه‌های عظمت فرو ریخته ایران می‌ریزد و دیگران را به گریستن و طوفان از سینه برآوردن، می‌خواند.

در سال ۵۷۱، پس از بازگشت از همین سفر است که فرزند رشیدش «رشیدالدین» پس از بیماری طولانی - گویا در اثر سل - تن به خاک می‌سپارد و آن چنان داغی بر دل پدر می‌نهد که کمر او را می‌خماند و داغیده شروان را گوشه گیر می‌کند و سرانجام پس از تنگدلیهای بسیار و نامردمی مردمان، جان سوخته و داغیده و شکسته خود را به تبریز می‌رساند و در همان جا، تن به خاکهای سرد قبرستان سرخاب می‌سپارد.

درباره سال مرگ او، اغلب سال ۵۹۵ را ذکر کرده‌اند، ولی آقای دکتر شفیعی کدکنی می‌نویسد:

لَمَّا قَدَّمَ الامير افضل الدين بدیل بن علی بن محمد الشروانی الخاقانی الحقایقی، سنه سِتِّین و خمسمائه و مَدَحَ بها المستنجد بالله - در این جا شعری از خاقانی را نقل می‌کند - وَكَانَ وَفَاتَهُ فِي أَوَّلِ شَوَّالِ سِنَةِ أَحَدٍ وَ تَسْعِينَ وَ خَمْسَمَائِهِ بِمَدِينَةِ

تبریز و دُفَن فی حَظیرة الشُّعراء بمقبرة سُرخاب، و مَوْلده بِشروان سِنه عشرين و  
خمسائه» (زبور پارسی / ۸۰) به این ترتیب سال وفات وی ۵۹۱ گفته شده است.



قرن ششم هجری، در ایران، قرن دشوارگویی و به کارگیری انواع اصطلاحات علوم  
در شعر و شاعری است، به قول نظامی عروضی (چهار مقاله / ۴۷):

«... شاعر باید که سلیم الفطره، عظیم الفکره، صحیح الطبع، جید الرویه، دقیق  
النظر باشد، در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مُستطرف، زیرا چنان که  
شعر در هر علمی به کار همی شود، هر علمی در شعر به کار همی شود...»

و اغلب شاعران قرن ششم، همین گونه بوده‌اند که نظامی عروضی گفته است، نه  
تنها خاقانی، که انوری ابیوردی، مُعزّی نیشابوری، نظامی گنجوی و... در انواع  
علوم متنوع بوده‌اند و به همین جهت اشعار هر یک از آنان، در طول زمان،  
شارحانی داشته است که با شروح خود، شعر این شاعران را اندکی به فهم  
مردمان عامه، که نه، بلکه به دریافت شعر دوستان هر زمان نزدیک کنند، و  
خاقانی، سرآمد این مشکل‌گویان زمان خود است.

البته شعر خاقانی، آن پیچیدگی که در معانی شعر صائب و شاعران سبک هندی  
است، ندارد بلکه اغلب این دشواری - و گاهی پیچیدگی - در لفظ و قُرم شعر اوست نه  
ذاتاً در معانی، به این معنی که پس از دریافت استعاره‌ها و تشبیهات شعر، چیز چندانی  
نصیب خواننده نمی‌شود، مثلاً بعد از گره گشودن استعاره‌های دور از ذهن بیت ذیل،  
مفهومی بسیار ساده و به تعبیری پیش پا افتاده نصیب خواننده می‌کند:

طاووس بین که زاغ خورد و آن‌گه از گلو      گاورس ریزه‌های منقاً برآورد  
(آتش در زغال می‌افتد و جرقه می‌زند).

این بیت مقایسه شود با، مثلاً، این بیت صائب:

دل آسوده‌ای داری، میرس از صبر و آرامم      نگین را در فلاخن می‌نهد بی‌تابی نامم  
ز بس زهر شکایت خوردم و لب برنیاوردم      به سبزی می‌زند تیغ زبان چون پسته در کامم  
که لفظ، بسیار ساده است ولی پیچیدگی در معنی است.

به هر صورت، علت مشکلی شعر خاقانی را - پس از پسند زمانه - می‌توان در چند  
چیز جست:

۱- استفاده از آیات قرآن مجید: با احاطه‌ای که خاقانی به آیات قرآن کریم داشته است، هر جا که خواسته یا مستقیماً آیه شریفه را در بیت گنجانده، یا به نوعی از مفهوم آیات شریفه بهره گرفته است، به طوری که قرآن مجید، یکی از منابع برجسته مفاهیم شعری او را تشکیل می‌دهد:

«لَا تَعْجَبُوا» اشارت کرده به مُرسِلین «لَا تَقْنَطُوا» بشارت داده به اتقیا  
یا:

تا قَرَبِ قَابِ قَوْسَینِ بر خاکی در گهش آوازه دَنَسِی فَتَدَلَّی برآورم  
۲- استفاده از احادیث و سخنان نبی اکرم (ص) که اغلب به صورت برداشت معنوی است تا ترجمه حدیث. بدیهی است تا کسی احاطه کامل به این گونه احادیث نداشته باشد، شعر برایش مشکل می‌نماید:

اوّل زبیشگاه قَدَم، عقل زاد وبس آری! که از یکی، یکی آید به ابتدا  
یا:

مصطفی گفته است: سحر است از بیان، من ساحرم

کاندرا عجازِ سخن، سحر از بیان آورده‌ام  
۳- استفاده از تشبیهات و استعارات و کنایات دور از ذهن و در اصطلاح «بعیده»، بدون این که در این استعاره‌ها قرینه صارفه‌ای وجود داشته باشد که ذهن را به معنی حقیقی راهنمون شود یا وجه شبه بسیار دیربایی که در تشبیهات سبب عدم درک تشبیه می‌گردد:

رَخِش به هَرَا بتافت بر سرِ صفر، آفتاب رفت به چربِ آخوری، گنج روان در رکاب  
یا:

او گرفته ز سخن روزه و از عید سخاش صاع خواهانِ زکوة، آدم و حوّا بینند  
۴- تلمیح به داستانهای قرآنی، یا تاریخی فراوان، که تا زمانی که خواننده به آن داستانها آگاهی نداشته باشد، حلّ مشکل بیت برایش آسان نخواهد بود، همچنین اشاره به گوشه‌هایی از داستان پیامبران، که هر کسی بدان آگاهی ندارد:

طوفانم از تنور برآید، چو سود از آنک دامن چو پیرزن به نُهْنِن برآورم  
یا:

بهر وایافتنِ گم شده نعلین کلیم وَالصَّحٰی خواندنِ خضر از دَرِ طاهّا شنوند

و گاه آن چنان پوشیده به این داستانها اشاره می‌کند که شنونده باید ذهن پر شده از تمامی داستانهای پیامبران و وقایع تاریخی را بکاود تا آن را دریابد:

پرویز کنون گم شد، زان گم شده کمتر گوی      زرین تره کو بر خوان، زو کم ترکوا برخوان  
یا:

زان کلیدی که نبی نزد بنی شبیه سپرد      بانگی پر ملک و زیور حوا شنوند

۵- اشاره و به کارگیری اصطلاحات ادیان از اسلام گرفته تا زردشتی و مسیحی، و گاه اصطلاحات مربوط به معابد یونان باستان و یهودی و مهرپرستی و...

به دست آرم عصای دست موسی      بسازم زان عصا شکل چلیپا  
و گر قیصر سکالد راز زردشت      کنم زنده رسوم زند و اُستا  
بگویم تا چه زنداست و چه آتش      کزو پازند و زند آمد مُسمی  
به قسطاسی بسنجم راز موبد      که جو سنگش بود قُسطای لوقا...

۶- به کارگیری اصطلاحات خاص نجومی و باور سعدی و نحسی آنها و بهره‌گیری ذهنی از آنها در شعر:

ز خط استوا و خطِ محور      فلک را تا صلیب آید هویدا  
ز تثلیثی کجا سعدِ فلک راست      به ترییع صلیبت باد پروا

یا:

کو فلک دستی؟ که چون کلکش به هم کردی رقم  
دختران نعش یک یک بر پرن بگریستی

یا:

پشتِ بَناتِ نعش و دو پیکر سوار او      ماه دگر سوار شده بر دو پیکرش

۷- به کارگیری اصطلاحات بازیهای گوناگون از تخته نرد و شطرنج، و حتی بازیهای کودکانه، مانند سر مامک بازی و غیره.

از اسب پیاده شو، بر نطع زمین نه رُخ      زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان  
نی‌نی که چو نعمان بین، پیل افگن شاهان را      پیلانِ شب و روزش، گشته به پی دوران

یا:

گر به سی روز، دو شب همدم ماه آید مهر      سی شب از من به چه تأویل جدایید همه؟  
یا:

چون دوشش جمع برآید چو یاران مسیح      بر من این ششدرِ ایام مگر بگشایید  
۸- استفاده از اصطلاحات پزشکی و خواص و ضرر و سود داروها و گیاهان:  
مساز عیش، که نامردم است طبع جهان      مخور کرفس، که پُر کژدم است صحنِ سرا  
یا:

گل در میان کوره بسی دردِ سر کشید      تا بهر دفعِ دردِ سر آخر گلاب شد  
۹- استفاده از باورهای عامیانه مردم زمانه خویش و تصویرسازی از آنها، از جادوگری و  
شعبده‌بازی گرفته تا شیشه‌بازی و خیمه‌شب بازی و...  
از زعفرانِ چهره مگر نُشره‌ای کنم      کابستنی به بختِ سترونِ درآورم  
یا:

هر دم هزار بچه خونین کنم به خاک      چون لعبتان دیده به زادن درآورم  
یا:  
بهر دفعِ دردِ چشم رهروان ز آب و گیاش      شیر مادرِ دختر و گشنیزِ پستان دیده‌اند  
یا:

صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود      عودی خاک زدندانش مطرا بینند  
۱۰- اشاره به مطالبی مخصوص گروه یا کار خاصی که منحصر به کار آنان است، چنان که  
کبوتران نامه‌بر را گروهی - مخصوصاً برید خانه امیران - خون‌بها برپا می‌بندند.  
چون کبوتر رفته بالا و آمده، بر پای خویش      بسته زر تحفه و خط امان آورده‌ام  
این‌ها و صدها اصطلاح و تلمیح و اشاره و علم و فلسفه و منطق و... بعلاوه کاربرد  
لغات ترکی و عربی و گاه فارسی کهن سبب شده است که شعر خاقانی در قُلّه شعرِ  
مشکل و گاه مُغلق قرار گیرد و شعر او را دیرباب کند.  
اما در پس این اشعار مشکل و گاه، سخت، چهره عاطفی و دلِ نازک شاعری را  
می‌بینیم که از داغِ عزیزانش خون از دیده فرو می‌ریزد و در بیان و تصویر عواطف  
انسانی معجزه می‌کند.

شعر خاقانی هر چند که در اول، بسیار مشکل و گاه پیچیده و سخت به نظر می‌رسد،  
اما همین که خواننده با زبان او آشنایی یافت، به نظرش آن شعر، عاطفی، لطیف، زیبا،  
سخته و فصیح می‌آید که گاه به همراه شاعر می‌گرید و با ناله او ناله برمی‌آورد، تنهایی او  
را درک می‌کند، نااهلانِ زمانه او را می‌شناسد و هم قولِ خاقانی، بر آنان می‌تازد.

گفته‌اند خاقانی شاعر صبح است و این قولی صواب و بجاست، اما خاقانی، شاعر دردها و رنجها نیز هست همان گونه که شاعر رسول خداست و شاعر کعبه و عرفات است و شاعر زندانی دژخیمان است و زندان نامه سرا، شاعر میرشکار لحظه‌های ناب شاعرانه است و...

هرچند که قصاید خاقانی، در ابتدا مشکل به نظر می‌رسد، در غزل بسیار ساده‌گو و عاطفی است، چنان که گاه، چهره حافظ شیرازی و گاه مولوی را در این غزلها می‌توان دید، غزلهایی که گاه رنگ و بوی عارفانه دارد و گاه واسوخته‌های درونی و عاشقانه شاعر است.

با وجود این که در دیوان او می‌توان چند صد رباعی نیز دید، اما خاقانی، شاعر رباعی نیست و حقیقه نمی‌تواند چون شاعران رباعی سرای خراسان، پیوند معنوی بین مصراع چهارم - که حاصل و نتیجه سه مصراع دیگر است - با سایر مصراعها برقرار کند، مع ذلک بعضی از رباعی‌های او به نسبت خوب از کار درآمده است.

سایر قالبهای شعری او، ترکیب‌بند و قطعه نیز چندان نمی‌تواند با قصاید او رقابت کند، ترکیب‌بندها، در حقیقت صورت دیگری از قصاید او - اما با تفکری و اندیشه شاعرانه‌ای فرومایه‌تر - است.

از خاقانی، جز دیوان او، مثنوی زیبایی - که صورت سفرنامه دارد - به نام تحفة العراقین، و مثنوی ناتمام دیگری به نام ختم الغرایب باقی مانده است و مجموعه‌ای از نامه‌های او به نثر، که به نام منشآت خاقانی معروف و چاپ شده است.



این گزیده، شامل شرح و تفسیر برگزیده ۲۰ قصیده مشهور و باارزش از خاقانی است که سعی شده است از قصایدی انتخاب شود که در عین این که نماینده تنوع قصاید اوست، آشنایی نسبتاً کاملی با طرز شعر خاقانی و تفکرات و اندیشه‌های این «شاعر دیر آشنا» پیدا شود. به همین جهت در مقدمه هر قصیده، علاوه بر تعیین وزن، توضیحی درباره آن قصیده نوشته شده است. برای شرح این قصاید، از معتبرترین فرهنگها و شرح‌هایی که بر بعضی از شعرهای خاقانی نوشته شده، بهره گرفته شده است.

انتخاب این قصاید براساس دیوان خاقانی، به تصحیح مرحوم دکتر سید ضیاءالدین سجادی صورت گرفته است ولی چاپ آقای دکتر کزازی و مرحوم عبدالرسولی نیز در

پیش چشم بوده و گاه گاه، مقایسه و تطبیقی نیز انجام گرفته است. (که به آن اشاره شده)، این شروح، بر قصاید، قدری مفصل تر و با توضیحات بیشتری انجام پذیرفته و ابیات نیز پس از شرح، معنی نیز شده است تا ذهن خواننده را آماده نماید. جای جای از شعر خود خاقانی و سایر شاعران نیز به عنوان شاهد آورده شده است.

چنان که گفته شد، غزلهای خاقانی - به نسبت با قصایدش - بسیار ساده تر است، بنابراین، فقط به مشکلات لغوی یا تعبیری بعضی ابیات پرداخته شده است.

برای رباعیات، اصلاً توضیحی داده نشد، چون نیازی به آن نبود.

چند قطعه - که مکمل شرح زندگی اوست، از مرگ پسر و دختر، مادر، طرز و شیوه او و... نیز آورده شده و شرح مختصری بر مشکلات آن نوشته شده است.

امید است که این مختصر نیز مانند سایر موارد، مورد پسند ادب دوستان، خاصه دانشجویان عزیز و همکاران ارجمند - که دم گرم آنان انگیزه شروع و انجام این وجیزه شده است - قرار گیرد.

همکار ارجمند سرکار خانم نسرین قدمگاهی، سهمی بسزا در انتخاب قصاید و غزلیات داشته است که از ایشان بسیار سپاسگزارم.

همکار دیگر، جناب آقای دکتر نعمت الله تقوی نیز در انتخاب بعضی قصیده ها نظر صائبی ارائه داده اند، از ایشان نیز منت پذیرم.

از جناب آقای دکتر عبدالکریم جریزه دار، که در چاپ و انتشار آثار ادبی و ماندگار همیشه همّت قابل ستایشی داشته اند نیز متشکرم.

هُوَ حَسْبُنَا وَ عَلَيْهِ التَّكْوَانُ

هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۸۵

۲۹ ربیع الاول ۱۴۲۷

رضا اشرف زاده

قصاید



## در توحید و موعظه و مدح حضرت خاتم الانبیاء (ص)

جوشنِ صورت برون کن، در صفِ مردان درآ  
 دل طلب، کز دارِ مُلکِ دل توان شد پادشا  
 تا تو «خود» را پای بستی، باد داری دردو دست  
 خاک بر خود پاش، کز خود هیچ نگشاید تورا  
 با تو قُرب قابِ قَوْسینِ آن گه اُفتد عشق را  
 کز صفاتِ خود به بُعدِ المشرقین مانی جدا  
 آنِ خویشی! چند گویی: کآنِ اویم، آنِ او؟  
 باش تا او گوید از خود، کآنِ مایی، آنِ ما  
 چیست عاشق را جز آن کاتش دهد، پروانه وار؟  
 ۵      اوّلش قُرب و میانه: سوختن، و آخر: فنا  
 لافِ یک رنگی مزین، تا از صفت چون آینه  
 از دَرون سو، تیرگی داری و بیرون سو، صفا  
 رخت از این گنبد برون بر، گر حیاتی بایدت  
 زان که تا در گنبدی، بای مُردگانی هم و طا  
 بر دَرِ فقرِ آی تا پیش آیدت سرهنگِ عشق  
 گوید: ای صاحبِ خراجِ هر دو گیتی، مَرَحبا!  
 سَرَبنه! کاین جا سَری را صد سَر آید در عَوَض  
 بلکه بر سَر، هر سَری را صد کلاه آید عطا  
 ۱۰      هر چه جز نورُ السَّموات، از خدای آن عَزَل کن  
 گر تو را مِشکاتِ دل روشن شد از مِصباح «لَا»

چون رسیدی بر دَرِ «لَا» صَدِرِ «إِلَّا» جوی، از آنک  
 کعبه را هم دید باید، چون رسیدی در مِنا  
 وَر تو اعمی دیده‌ای، بر دوشِ احمد دار دست  
 کاندَرین رَه قَائِد تو مُصطفی به، مصطفی!  
 اوست مختارِ خدا و جَرخ و آرواح و حواس  
 زان گرفتند از وجودش مَنّتِ بی مُنتها  
 با که گیرم اُنس؟ کز اهلِ وفا بی روزی ام  
 روزی من نیست، یا خود نیست در عالمِ وفا  
 در همه شروان مرا حاصل نیامد نیم دوست  
 دوست خود ناممکن است، ای کاش بودی آشنا  
 من، حسینِ وقت و ناآهلان یزید و شمر، من  
 روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا  
 تشنه دَل تفته‌ام، از دجله آریدم شراب  
 دردمند زارم، از بغداد سازیدم دوا  
 بوی راحت چون توان بُرد از مزاجِ این دیار؟  
 نوشدارو چون توان جُست از دهانِ اژدها؟  
 مردم، ای خاقانی! اهریمن شدند از خشم و ظلم  
 در عَدَم نه روی، کآنجا بینی انصاف و رضا



وزن قصیده: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن. بحر رمل مثنی محذوف.

[این قصیده، چنان که از نامش پیداست توحیدیه‌ای است و به شیوه عارفان از «دل طلب کردن» و «از خود برون آمدن» سخن آغازیده و به نوعی موعظه اخلاقی صوفیانه و عارفانه می‌کند و انسان را چون عیسی (ع) به بامِ فلک می‌خواند و در این راه، توصیه می‌کند که از «لا» بگذرند و صَدِرِ والای «إِلَّا اللَّهُ» را بطلبند، در این راه، پیرو راهبر و قائد، محمدِ مختار است که پیروی از او، تو را به خدا خواهد رساند.

بعد از آن طبق معمولِ خاقانی، از نااهلان و شیمرانِ روزگار شکوه دارد که نتوانسته در

شَروان حتّی نیم دوستی بیابد و بالاخره مصلحت آن می‌داند که روی به «عدم» نهد که انصاف و رضا فقط در آن جاست.

اصل قصیده دارای دو مطلع و ۶۶ بیت است. زبان این قصیده، یادآور زبان قصیده‌های سنایی غزنوی است.

ب ۱- جَوْشَن: زره. جوشن صورت: اضافه تشبیهی است. ظاهر و صورت را به زرهی مانند کرده است که سخت نفّیس آدمی را در میانه گرفته است. مردان: انسانهای کامل. مردانِ مرد. عارفان. (بین جوشن، صفت و مردان، مراعات نظیر است). دِل: مرکز عواطف و احساسات، محلّ دریافتِ انوار الهی و جایگاه اصلی حضرت حق. آینه‌ای است اختصاصی که خداوند به انسان بخشیده، که با آن بتواند جمال دوست را ببیند و به آن عشق بورزد، به قول عطار (منطق‌الطیر / ۶۲):

چون کسی را نیست چشم آن جمال      وز جمالش هست صبر لا محال  
با جمالش عشق نتوان باخت      از کمالِ لطفِ خود آینه ساخت  
هست از آینه، دل، در دل نگر      تا ببینی روی او در دل، مگر

کاشانی گوید: مراد از دل به زبانِ اشارت، آن نقطه است که دایره وجود از دور حرکت آن به وجود آمد و بدو کمال یافت و سرّ ازل و ابد به هم پیوست و مبتدای نظر در وی، به منتهای بَصَر رسید و جمال و جلال وجهِ باقی بر او متجلی شد و عرشِ رحمن و منزلی قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع‌البحرین مُلک و ملکوت و ناظر و منظور شد. (رک. سجادی، ۱۳۵۴/۲۱۲)

غزالی درباره دل، گفته است: «حقیقتِ دل، از این عالم نیست و بدین عالم، غریب آمده است و به راهگذر آمده است و آن گوشت پاره ظاهر، مرکب و آلتِ وی است و همه اعضا تن، لشکرِ وی‌اند، و پادشاهِ جمله تن، وی است و معرفتِ خدای - تعالی - و مشاهدتِ جمال حضرت، صفتِ وی است.» (غزالی، کیمیای سعادت / ۱۵)

ب ۲- دَارِ مُلْک: دارالملک. پای تخت. دَارِ مُلْکِ دل: اضافه تشبیهی است، دل، به پای تخت و مرکز پادشاهی مانند شده است.

مفهوم بیت: زره ظاهر را از تن درآر و رهاکن و چون مردانِ مرد، در صفِ مبارزه با نفس درآی. دل را بجوی، زیرا از این مرکز دل می‌توانی به پادشاهی و قدرت برسی.

ب ۲- باد در دست داشتن: کنایه از تهی دست بودن است. خود: نفّس. خاک بر خود پاشیدن: نفس را خوار کردن.

مفهوم بیت: تا تو گرفتارِ نفسی، تهی دست خواهی بود، این نفس را خوار و بی‌مقدار کن، زیرا

از نفس گشایشی در کار نخواهی یافت.

ب ۳- قُرب: نزدیکی. وصال. قَابِ قَوْسَین: فاصله بین دو سر کمان. تعبیر، قرآنی است و مربوط به معراج حضرت رسول خدا (ص). «... و قَابِ قَوْسَینِ أَوْدَنِی» (نجم ۹) کنایه از نهایت نزدیکی و قُرب است. «چون سالک قدم از مقام هستی بیرون نهاده و فانی شود، در وجود حق مُنطوی گردد، دایره امکانِ قُرب یافت، به دایره وجود، و وجوب و امکان یکی گردد.» (سجادی ۳۷۱). بَعْدَ الْمَشْرِقَین: فاصله بین مشرق و مغرب. کنایه از نهایت دوری است.

مفهوم بیت: هنگامی به مرحله قُربِ عشق می‌رسی که از صفاتِ نفس، به فاصله خاور و باختر دور افتی.

ب ۴- آن خویشی: گرفتارِ نفسی. خودخواهی.

مفهوم بیت: تو، گرفتارِ نفس خود و اسیرِ خویشیِ خویشی، هی دائم مگو که از آن خدایم و متعلق به اویم. تأمل کن و به جایی برس که «او» بگوید «از آن مایی». به قول مولوی: «يُحِبُّهُمْ تمام است، يُحِبُّونَهُ کدام است» (مثنوی، ۱/۲) و به قول باباطاهر:

چه خوش بی مهربونی هر دو سر بی که یک سر مهربونی در دسر بی  
ب ۵- فنا: نیست شدن. و در اصطلاح، فنای بنده است در حق، که در این حال، صفات مذمومه در درون او از بین می‌رود و چون قطره‌ای که به دریا می‌پیوندد، با دریا می‌شود و تا دریا پایدار است او نیز به حق پایدار است.

هر دل که زخویشتن فنا گردد شایسته قُرب پادشا گردد

عطار

مفهوم بیت: کارِ عاشق جز آن نیست که چون پروانه، اول به آتش نزدیک شود، بعد بسوزد و در نهایت فانی گردد.

ب ۶- از صفت چون آینه: آینه‌سان. مانند آینه. آینه را از آهن می‌ساختند و رویه آن را صیقلی می‌کردند، ولی پشت آن سیاه و تیره بود و جنشش نیز آهن تیره. صفا: پاکی، روشنی.

ب ۷- رخت برون بُردن: کنایه از رفتن و حرکت کردن است. مانند رخت برون کشیدن.

ما آزموده‌ایم در این شهر بختِ خویش باید برون کشید از این ورطه رختِ خویش

(حافظ، غزل ۲۹۱)

- گنبد: مقصود، آسمان است. گنبد نیلگون. وطا: وطاء عربی. فرش، گستردنی.

مفهوم بیت: اگر زندگی و حیات می‌خواهی باید از این گنبد نیلگون آسمان بیروی روی، زیرا

تا در زیر این گنبد آسمانی با مردگان همنشینی. (بر روی یک فرش)  
 ب ۸- فقر: درویشی، ناداری. در اصطلاح عارفان، فقرِ محمدیه است که عارف، نیاز به حق دارد و بی‌نیاز از خلق است چون رسول خدا (ص) فرموده است: «الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَحِرُّ». سرهنگ: محافظ، نگهبان؛

کوه را هم تیغ داد و هم کمر تا به سرهنگی او افراخت سر

منطق الطیر / ۱

- صاحب خراج: امیر، پادشاه. آن که خراج می‌گیرد.  
 مفهوم بیت: به درگاه فقرِ محمدی رو کن تا نگهبانِ عشق به پیشبازت آید و گوید که: ای پادشاه دو عالم، خوش آمدی!

ب ۹- سر نهادن: تسلیم شدن. و سر انداختن. (تکرار کلمه «سر» در ترکیبهای گوناگون قابل ملاحظه است.) بر سر: علاوه. بر سری. (ایهام دارد.) مصراع اول، می‌تواند اشاره‌ای باشد به آیه شریفه: «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (آل عمران / ۱۶۹)

و به قول مولوی (مثنوی، ۱/ ب ۲۴۶):

نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وَهْمَت نیاید، آن دهد

یا: عطار فرموده (منطق الطیر):

گر تو جانی برفشانی مردوار بس که جانان جان کند بر تو، نثار  
 مفهوم بیت: این جا سرِ بیاز، که به جای هر سر، صد سر عوض می‌دهد، بلکه، این جا علاوه بر آن، هر سری را صد کلاه می‌بخشد.

ب ۱۰- نورُ السَّمَوَاتِ: نور آسمانها، برگرفته از آیه شریفه: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نَوْرِهِ كَمِشْكَاةٍ... (نور / ۳۵). غزل کردن: دور کردن، سلب کردن. مِشْكَاة: چراغدان، روزنه‌ای در گوشه سقف که شمع یا چراغ را در آن می‌نهادند. مصباح لا: اضافه تشبیهی است.  
 مفهوم بیت: اگر فانوس دلت از چراغ لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نورانی شده است هر صفتی، بجز این که او، نور آسمانها و زمین است، از او سلب کن.

ب ۱۱- صدر: در لغت به معنی سینه است، به معنی اوّل هر چیز، بالای هر چیز، سرور و آقا نیز معمول است. مِنا: منی، جایی است در شرق مکه و بر سر راه عرفات، که حاجیان در مناسک حج و در روز دهم ذی‌الحجه در آن جا قربانی می‌کنند. سنائی غزنوی، در همین معنی فرموده است (دیوان / ۵۲):

- شهادت گویی آن باشد که هم ز اول در آشامی  
همه دریای هستی را بدان حرفِ نهنگ آسا  
نیابی خار و خاشاکی در این ره، چون به فزاشی  
کمر بست و به فرق استاد، در حرفِ شهادت لا  
چو «لا» از حدِ انسانی فکندت در ره حیرت  
پس از نورِ اولوهیت به الله آی از «الا»  
مفهوم بیت: وقتی که به درگاه لا - نفی تمامی خدایانِ دروغی - رسیدی، بالای مجلس «الا» -  
اثباتِ الله - را بطلب، زیرا که چون به سرزمین منی رسیدی، کعبه را هم خواهی دید.  
ب ۱۲ - اعمی دیده: کور. نابینا. بر دوش کسی دست داشتن: به او تکیه کردن. (همان گونه که نابینا،  
دست بر شانهٔ بینایی می‌گذارد و راه می‌رود). قائّد: پیشرو، پیشوا.  
مفهوم بیت: اگر کوری، تکیه به شانهٔ رسول خدا (ص) بده، زیرا بهترین پیشرو، در این راه  
برگزیدهٔ خدا، مصطفی (ع) است.  
ب ۱۳ - مختار: برگزیده. بی‌مته: بی‌نهایت.  
مفهوم بیت: محمد (ص) برگزیدهٔ خدا و آسمان و جانها و حواسِ ظاهر و باطن است، از این  
جهت که از وجود مبارک او منت بسیار پذیرفته‌اند. (وجودشان وابسته به وجود مبارک  
اوست که «لَوْلَاکَ یا مُحَمَّدَ لِمَا خَلَقْتُ الْاَفْلاکَ».)  
ب ۱۴ - اهلِ وفا: وفاداران. مردانِ خدا که پیمانِ آلتِ الهی را به سر می‌برند. بی‌روزی: بی‌نصیب،  
بی‌بهره.  
مفهوم بیت: با چه کسی انس و الفت بگیرم؟ زیرا که از وفاداران بی‌نصیبم، یا در جهان، وفا  
وجود ندارد، یا من از آن بی‌بهره‌ام.  
منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا      زین هر دو، نام ماند چو سیمِغ و کیمیا  
منسوب به عبدالواسع جبلی  
ب ۱۵ - ناممکن: محال.  
ب ۱۶ - حسینِ وقت: حسینِ زمانه. خاقانی خود را حسین بن علی (ع) در زمانهٔ خود خوانده است  
که مورد ظلم و ستم قرار گرفته. نااهلان: ناشایستگان. ظالمان و ستمگران. یزید: مقصود،  
یزید بن معاویه است که فرمان به کشتن حسین بن علی (ع) در کربلا داد. شمر: مقصود،  
شمر بن ذی الجوشن، کُشندهٔ امام حسین (ع). اوست که سر از پیکر آن امام همام جدا کرد.  
خاقانی، دشمنان خود را به یزید و شمر مانند کرده است، که در کربلايِ شروان، به او ظلم  
و ستم کرده‌اند.

ب ۱۷- دِل تَفْتَه: دل سوخته. شراب: نوشیدنی، آب. دِجَلَه: به معنی تند و تیز (معین) و رود مشهور در عراق. دَوَا از بغداد: شاید نظر خاقانی، به سرزمین کربلا و نجف باشد (مشهدِ امام حسین<sup>(ع)</sup> و شهادتگاه امام علی بن ابی طالب<sup>(ع)</sup>) (با عنایت به بیتِ پیشین).  
مفهوم بیت: تشنه‌ای دل سوخته‌ام، از دجله آبی برایم بیاورید، دردمندی زار و نزارم، از بغداد دارویی برایم فراهم آرید.

ب ۱۸- میزاج: ترکیبِ وجودی هر چیز. بوی: امید، آرزو. نوشدارو: داروی ضدِ مرگ.  
مفهوم بیت: آرزوی آسایش، از ترکیبِ وجودیِ این سرزمین، نمی‌توان داشت، همان‌گونه که از دهان اژدهایِ جان‌شکار نمی‌توان نوشدارو جُست.

ب ۱۹- آمریمن: شیطان. انصاف: عدالت. برابری. رضا: خشنودی  
مفهوم بیت: خاقانی! مردم از بسیاری خشم و ستم، چون شیطان شده‌اند، بنابراین به نیستی روی کن که آن‌جا عدالت و خشنودی ببینی.

## در ستایش پیغمبر اکرم (ص) و حکمت و موعظه

مرد آن زمان شوی، که شوی از همه جدا  
 شاه دل تو، کرده بود کاخ را رها  
 آن جان، که وقت صدمه هجران شود فنا  
 برگ گیاه و خر تو عنبرین چرا  
 برداشت است بعد فروداشت این نوا  
 اندیک در نماندت این کسوت از بها  
 در حال، استخوانش بیرزد بدان بها  
 هم پیل سازد از پی شطرنج پادشا؟  
 کان گه که رفت سوی فلک، فوت شد دوا  
 مجروح به، قبای گل از جنبش صبا  
 پس عشق، روزه دار و تو در دوزخ هوا!!  
 ناجسته، خاک ره به کف آید، نه کیمیا  
 گری چراغ عقل روی راه انبیا  
 آری! که از یکی، یکی آید به ابتدا  
 عقل خداپرست زند در گه صفا  
 بر کتف بیوراشب بود جای ازدها  
 بر فقر دستکش، که عروسی است خوشلقا  
 آلوده دان، دهان مُشعبد به گندنا  
 زین سبزه جای خیز! که زهرست در گیا  
 گردون، کبود جامه شد از ماتم وفا  
 کانک به فتح باب ضمان کرد مصطفی

طفلی! هنوز بسته گهواره فنا  
 جهدی بکن که زلزله صور در رسد  
 آن به که پیش هودج جانان کنی نثار  
 رخس تو را بر آخر سنگین روزگار  
 در پرده عدم زن زخمه، زیهر آنک  
 گر حله حیات مطرز نگرددت  
 از پیل کم نه ای، که چو مرگش فرا رسد  
 از استخوان پیل ندیدی که چربدست  
 اکنون طلب دوا، که مسیح تو بر زمی است  
 بیمار به سواد دل اندر نیاز عشق  
 عشق آتشی است، کاتش دوزخ غذای اوست  
 در جست و جوی حق شو و شبگیر کن، از آنک  
 «لا» را ز «لات» باز ندانی به کوی دین  
 اول ز پیشگاه قدم عقل زاد و بس  
 عقل جهان طلب، در آلودگی زند  
 کتف محمد، از در مهر نبوت است  
 با عقل پای کوب، که پیری است زنده پوش  
 فرسوده دان مزاج جهان را به ناخوشی  
 زین غرقه گاه روا که نهنگ است برگذر  
 گیتی سیاه جامه شد از ظلمت وجود  
 از خشک سال حادثه در مصطفی گریز

۵

۱۰

۱۵

۲۰

ورد تو این بس است که: ای غیث! الغیث!      کز فیض او به سنگِ فسرده رسد ثما  
 شاهنشهی است احمد مرسل، که ساخت حق      تاجِ ازل کلاهش و درِ آبَد، قبا  
 بودند تا نبود نزولش در این سرای      این چار مادر و سه موالید، بینوا  
 برخوانِ این جهان، زده انگشت در نمک      ناخورده، دست شُسته از این بی نمک آبا  
 او رحمتِ خداست جهانِ خدای را      از رحمتِ خدای شوی خاصه خدا  
 ای هستها ز هستی ذات تو عاریت      خاقانی از عطای تو هست آیت ثنا  
 از عالمِ دورنگ فراغت دهش، چنانک،  
 دیگر ندارد این زنِ رعناش در عَنا



وزن قصیده: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن. بجز مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف.  
 [قصیده‌ای است عارفانه، که با نوعی تنبیه و سرزنش مخاطب آغاز می‌گردد و سپس به  
 پند و موعظه می‌پردازد و مقام انسان را فراتر از آن می‌داند که خود را گرفتار دنیا - که آخورِ  
 سنگینی بیش نیست - بنماید و باید از آن حذر کند زیرا که در هر موجه‌اش نهنگی خفته  
 است. برای نجات از این خرقة گاه، دو وسیله مهّم دستگیر خواهد بود، یکی: عشق، و  
 دیگری، احمد مُرسل (ص) که در خشکسال حادثه باید به آن دو پناه جُست. اصل قصیده  
 ۴۵ بیت است. چنان که شیوه خاقانی است، از هر چیزی که در بیرون و درون ذهن و طبع  
 وجود داشته، برای تصویرسازی بهره گرفته است.]  
 ب ۱- گهواره فنا: تعبیر برگرفته از قرآن مجید است که فرموده: اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهَادًا. (بنا  
 ۶/ بنا بر این کنایه از دنیای فانی است. مرد: انسانِ کامل. (بین طفل و گهواره، مراعات نظیر  
 است و طفل و مرد، صنعت طباق و تضاد.)

مفهوم بیت: تو بچه‌ای هستی که هنوز دلبسته این دنیای فانی، وقتی به کمال می‌رسی، که از  
 هرچه داری و از همه تعلّقات و دلبستگی‌ها دل بکنی.

ب ۲- زلزله صور: زلزله‌ای که از صدای شیپور اسرافیل در جهان می‌افتد و همه چیز را نابود  
 می‌کند. اشاره‌ای است به آیه شریفه، اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیْمٌ (حج / ۱) صور: در لغت  
 به معنی شاخِ گاو است و چون درگذشته، شیپورها را از شاخِ گاو می‌ساختند، مجازاً به  
 معنی شیپور و بوق به کار رفته است. صور اسرافیل: شیپور اسرافیل. اسرافیل، ۲ نوبت در  
 صور خود می‌دمد، یک بار، در پایان جهان، که لرزش بر کُل هستی و کاینات می‌اندازد و  
 همه چیز فانی می‌شود، و بار دیگر، صبح قیامت که صدای شیپور اسرافیل، همه را از

خوابِ مرگ بیدار می‌کند. شاهِ دل: اضافه تشبیهی است. دلی که فرمانده و پادشاهِ عارفان است. این دل، گاهی به جان و گاه به نفس - به قول حکما - تعبیر می‌شود (غزالی، احیاء علوم الدین) جان. کاخ: مقصود تن است که جایگاه «شاهِ دل» است.

مفهوم بیت: پیش از آن که زلزله صور اسرافیل جهان را به نابودی بکشاند و پادشاهِ جان تو، قصرِ تنت را رها کرده باشد - مُرده باشی - تلاشی بکن.

ب ۳- هَوْدَج: معرَبِ هَوْدُج است به معنی کجاوه. و آن اتاقکی بوده است - معمولاً چوبین - که اطرافِ آن را با پارچه‌ای زینت می‌دادند و بر پشتِ مرکوب می‌بستند و معمولاً زنان و کودکان و پیرزنان و پیرمردان، در هنگام سفر در آن می‌نشستند تا از رنج سفر آسوده‌تر باشند. در زبان عرب، به آن عَماری محمَل می‌گویند. جانان: (جان + انِ نسبت) آن که پیوستگی به جان دارد. یار جانی. محبوب. نثار کردن: پاشیدن، افشاندن، ریختن. چیزی باارزش، که در هنگام ورودِ عزیزی در قدومِ او و به پای او می‌ریزند.

وقت آن است که دامادِ گل، از حجله غیب به درآید، که درختان همه کردند نثار

سعدی

- ضدمه: ضربت. آسیب.

مفهوم بیت: آن جانی را که در هنگام ضربتِ دوری از یار، فانی می‌شود، بهتر است که به پای دوست بریزی.

ب ۴- رَخَش: نامِ اسبِ رستم است که آن را با صفتِ رخشنده و رخشان، به کار می‌برند. در این جا، استعاره از روح و جان است، که روشن و تیز تک است. آخورِ سنگین: آخورِ سنگی، چراگاه بی آب و علف و پر سنگ. ضدِ آن، چرَبِ آخور است. آخورِ سنگین روزگار: اضافه تشبیهی است. گیا: گیاه. هر علفِ خودرویی را گویند:

یک دسته گلِ دماغ پرور از خرمنِ صد گیاه بهتر

سعدی

- خر: استعاره از تن و جسمِ آدمی است.

همی میردت عیسی از لاغری تو در بندِ آنی که خر پروری

سعدی

- عنبرین چرا: چراگاه خوشبوی و پر گیاه. منوچهری راست (دیوان):

بچرا کت عنبرین بادا چراگاه بچم! کت آهنین بادا مفاصل

مفهوم بیت: رخسِ روح تو، بر این چراگاه بی آب و علفِ دنیا، برگِ گیاهی نصیب نمی‌برد، ولی خرِ جسمِ تو چراگاهش، پُرگل و ریحان است. (روحِ بی نصیب و تنت فربه

و پرورده است.)

ب ۵- پرده: دستگاه موسیقی، آهنگ و دوستان.

نی حریف هر که از یاری برید پرده‌هایش، پرده‌های ما درید

مثنوی / ب ۱۱

- پرده عدم: آهنگ نیستی. اضافه تشبیهی است. زخمه: مضراب را گویند، و آن وسیله‌ای کوچک و اغلب آهنی است که با آن به سیمهای ساز ضربه می‌زنند و با آن آهنگ می‌نوازند. زخمه زدن: مجازاً نواختن. برداشت: از اصطلاحات موسیقی است، مقابل فروداشت، و آن هنگامی است که آهنگ یا آواز به منتهای بلندی می‌رسد. - در اصطلاح موسیقی امروز، تحریر در آواز را گویند. - و فروداشت، پایین آوردن آواز و یا آهنگ است که با آن پرده، به پایان می‌رسد. نظامی راست (مخزن‌الاسرار):

از پی هر شامگهی، چاشتی است آخر برداشت، فروداشتی است

مفهوم بیت: آهنگ نیستی بنواز، زیرا که این آهنگ زندگی، بعد از پستی و نیستی، بلندی دارد.

(برخلاف معمول)

ب ۶- خله: پارچه‌ای لطیف، حریر مانند و منقش، (اغلب سبزرنگ است).

مرحبا، ای طوطی طوبی نشین خله در پوشیده، طوقی آتشین

طوقی آتش از برای دوزخی است خله از بهر بهشتی و سخی است

منطق‌الطیر / ۳۶

- مُطَرَّز: پُر نقش و نگار. اندیک: باشد که، به این امید که. کِسوت: پوشش، جامه. بهاء: روشنی، نور.

مفهوم بیت: اگر حریر زندگی مادی تو، پُر نقش و نگار نیست، امید است که جامه جان تو از جلا و روشنی نیفتد. (اگر زندگی پُر تجمل نداری، امید که جان تو نورانی باشد).

ب ۷- در حال: فوراً. در همان حال. استخوانِ فیل: مقصود عاج فیل است که ارزشمند است و ارزشش به اندازه خود فیل است.

ای من آن پیلی، که زخمِ پیلان ریخت خونم از برای استخوان

مثنوی مولوی، ۱/ ب ۲۱۱

بیت اشاره به این ضرب‌المثل دارد که «فیل، مرده و زنده‌اش صد تومان» یعنی؛ زنده و مرده‌اش یکی است.

مفهوم بیت: از فیل کمتر نیستی، که چون بمیرد، عاجش به همان قیمت زنده‌اش می‌ارزد.

ب ۸- چَرَبَدست: استادکار، ماهر و چابکدست. از پی: برای. شطرنج پادشا: مُهره‌هایی که برای بازی شطرنج پادشاه می‌ساختند، اغلب از عاج بوده است.

مفهوم بیت: (این بیت، تأکید بیتِ پیشین است) آیا ندیده‌ای که استادکارِ چابکدست، از عاجِ فیل مُهره‌های شطرنج برای پادشاه می‌سازد؟

ب ۹- مَسیح: این کلمه معرّب کلمهٔ ماشیخ عبرانی است به معنی نجات دهنده، و لقبِ حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> است و در ادبِ فارسی، عیسی<sup>(ع)</sup> از یک سوی مظهرِ روح و جان است و از سوی دیگر، نمادِ پزشک و طبیبِ جان‌بخش است. (بین دَوا و مَسیح، تناسب است). رَمی: صورتِ قدیمتر زمین است.

مفهوم بیت: اینک، که عیسی جانِ تو، بر زمین و در قفسِ تن گرفتار است، به دنبال دارو باش، و گرنه وقتی که این روح، به آسمانها رفت، دارو هم از دست می‌رود.

ب ۱۰- سَواد: معانی گوناگونی دارد، از جمله حصار و قلعه، چنان‌که گویند: سوادِ شهر، نیز سوادِ دل، می‌تواند سَویَدای دل، باشد، که آن، نقطهٔ سیاه کوچکی است در دل، که مرکزِ عواطف و احساسات و نقطهٔ عشق و محبت است. قَبای گُل: کاسه برگهایی را که اطراف گلبرگهای غنچه قرار دارند، پیراهنِ گُل نامند و چون با وزش نسیم صبا، غنچه باز می‌شود و در حقیقت پیراهنِ غنچه، دریده می‌شود، آن را قَبای گُل گویند.

خواهم شدن به بُستان، چون غنچه با دلِ تنگ وان گه به نیکنامی پیراهنی دریدن حافظ، غزل ۳۹۳

- صبا: بادی است که از شمال شرق، در صبحگاهان بهار می‌وزد و با وزش آن، همهٔ شکوفه‌ها و غنچه‌ها شکفته می‌شوند و گیاهان می‌رویند.

مفهوم بیت: حصار و قلعهٔ دل، اگر در نیاز عشق ویران شود، بهتر است، همان گونه که پیراهنِ گل از حرکتِ باد صبا، چاک بخورد، شایسته‌تر است.

ب ۱۱- آتشِ دوزخ: آتشِ جهنّم. آتشِ جهنّم، در مقابل آتشِ عشق، چون هیزمی است که غذای آتش است. سنایی فرموده است (دیوان / ۵۳):

نشانِ عاشق آن باشد که سردش یابی از دوزخ گواه رهرو آن باشد که خشکش بینی از دریا - عشق، روزه‌دار: استعارهٔ مکنیه است، عشق را به شخصی مانند کرده است که روزه‌دار است و در حالِ امساک. دوزخِ هوا: جهنّمِ هوایِ و هوس.

مفهوم بیت: عشق، آن چنان آتشی است که آتشِ جهنّم را فرو می‌برد، ولی در وجودِ تو، همین عشق، روزه‌دار است و چیزی نمی‌خورد، در عوض تو، خود در جهنّمِ هوایِ و هوس افتادی - و وجودت هیزمِ جهنّم شده است - .

ب ۱۲- شبگیر کردن: بامداد زود حرکت کردن. شبگیر: صبح زود. کیمیا: اکسیر. ماده‌ای تصویری، که تصوّر می‌کردند اگر آن را به دست آورند، در اشیاء، قلبِ ماهیت می‌کند، مثلاً مس را تبدیل به زر می‌کند.

دست از مین وجود، چو مردانِ زه بشوی      تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

حافظ، غزل ۴۷۵

مفهوم بیت: در جست و جوی خداوند، سحرخیز باش - که: وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.

۱۸/۵۱ - زیرا که بدون تکاپو و سعی، خاکِ راه به دست می‌آوری. نه اکسیر.

ب ۱۳- لا: نه. کوتاه شده آیه شریفی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، که کلمه توحید و شهادت است. لا: نام یکی از بت‌های معروف عرب، چوون عُزّی و هُبَل. پیامبر اکرم (ص) فرمان نابودی، آنها را داد. به قولِ سعدی (بوستان):

به لا، قامتِ لات، بشکست خُرد      به اعزازِ دین، آبِ عُزّی ببرد  
(بین لا و لات، جناس زاید است.)

- چراغِ عقل: اضافه تشبیهی است. عقل چون چراغی است که راهِ دین را روشن می‌کند. مفهوم بیت: اگر بدونِ چراغِ عقل، به راهِ پیامبران خدا بروی، کفر را از اسلام و دین را از کفر باز نخواهی شناخت.

ب ۱۴- قَدَم: قدیم بودن، آزلی. و قدیم، کسی یا چیزی است که زمان بر او پیشی نگرفته است. خداوند. مصراعِ اوّل اشاره است به حدیث: إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ. (اصول کافی، ج ۱، باب عقل) یکی: آحد، واحد. آن که دو ندارد. مصراع دوم، اشاره به این قولِ فلسفی است که «لَا يُصَدَّرُ الْوَاحِدُ إِلَّا الْوَاحِدُ» از یکی، جز یکی صادر نمی‌شود. در فلسفه نو افلاطونیان، از قولِ فلوطین - پلاتینوس - گفته‌اند که اوّلین صادر از «احد»، «عقل» است.

ب ۱۵- جهانِ طلب: دنیا طلب. آن که به دنبال دنیا و دلبستگی‌های آن است. آلودگی: گناه. عطار می‌فرماید (منطق الطیر ۴):

جانم آلوده است از بیهودگی      من ندارم طاقَتِ آلودگی  
یا از این آلودگی پاکم بکن      یا نه، در خونم کش و خاکم بکن

مفهوم بیت: عقلِ انسان دنیاخواه، به سوی آلودگی و گناه می‌کشاند ولی عقلِ انسانِ خداپرست، به درگاه پاکی و یک‌رنگی، روی می‌کند.

ب ۱۶- مُهَرِ نَبَوّت: خالی درشت و گوشتالود، که بین دو شانه رسول خدا (ص) بود، که نشانِ پیامبری او بود. راهبِ دیر بُحیرا نیز از روی همین نشانه، نویدِ پیامبری محمد (ص) را به عمویش ابوطالب داده بود. از دَر: لایق، شایسته. بیوراسب: ده هزار اسب، بیور، به زبان

پهلوی ده هزار است، و چون ضحاک تازی،

از اسبان تازی به زرین ستام ورا بود بیور، چو بردند نام،

لقب بیوراسب داشت.

- اژدها: مار بزرگ. بوسه‌ای که ابلیس بر شانه‌های ضحاک زد از جای آن دو مار سر برآورد، به

همین جهت او را ضحاکِ ماردوش لقب دادند. ضحاک، در اسطوره‌های هند و ایرانی،

مظهر و نمادی از اژدهای سه سر است.

مفهوم بیت: شانه محمد - رسول خدا(ص) - لایق مهر پیامبری است ولی شانه ضحاک، جای

مار است.

ب ۱۷- پای کوفتن با کسی: همراه او شدن، پا به پای او رفتن. پیری عقل: به جهت آن است که

اولین آفریده است و بعد از خداوند، قدیمتر چیزها. ژنده پوش: خرقة پوش، صوفی،

عارف. دست کشیدن بر کسی: او را در آغوش گرفتن. خوش لقا: خوب دیدار، زیبا.

مفهوم بیت: پا به پای عقل برو، زیرا که پیری عارف است و فقر و درویشی را در آغوش بگیر

که عروسی زیباروی است.

ب ۸- مزاج: ترکیب وجودی را گویند. به قول قدما، عالم شهود از چهار عنصر - آب و باد و خاک

و آتش - ترکیب یافته است که دو به دو با هم در تضادند، اگر این عناصر، در وجود یکی

متعادل باشند، او «اعتدال مزاج» دارد و در صورت برهم خوردن این تعادل، مرگ و نیستی

او را به دنبال خواهد داشت.

- مُشْعِد: شعبده باز، تر دست. گندنا: تره و حشی، که بوی بدی دارد. گویا شعبده بازان، برای این

که صداهایی را تقلید کنند، برگي از تره و حشی را در دهن می‌گرفتند، و این، سنتی برای

شعبده بازان شده بود، ولی به نظر می‌رسد مقصود دیگری از این کار داشته‌اند، که فعلاً

چندان روشن نیست، آنچه مسلم است، بوی بد گندنا، با بوی بد دهان شعبده بازان باید

مناسبتی داشته باشد.

مفهوم بیت: ترکیب وجودی دنیا، با بیماری، سرانجام فرسوده می‌شود و از هم می‌ریزد،

همان‌گونه که دهان شعبده باز، همیشه به بوی بد گندنا آلوده است.

ب ۱۹- خرقة گاه: جای فرو رفتن و غرق شدن. کنایه از دنیا است. نهنگ: در ادبیات فارسی، اغلب

مقصود از نهنگ، تمساح آدم‌خوار است. سبزه جای: سبزه زار. کنایه از دنیا است.

مفهوم بیت: از این غرقاب دنیا حذر کن، که گذرگاهش پر نهنگ است و از سر این سبزه زار عالم

برخیز که گیاهش زهرآلود است.

ب ۲۰- سیاه جامه شدن: سیاه پوش شدن، عزادار شدن. کبود جامه شدن: لباس سیاه و ماتم

پوشیدن. وفا: به سر بردن پیمان.

مفهوم بیت: دنیا، از تاریکی هستی سیاه پوش و فلک، در سوک مرگی وفا، سیاه جامه شده است.

ب ۲۱- خشک سال: نایافتی و سختی نان. سالی را که در آن باران نیارد و گندم به بار نیارد و مردم به سختی و تنگ یابی نان دچار شوند، خشک سالی گویند. در کسی گریختن: به او پناه بردن.

به دل، در خواص وفا می گریزم به جان زین خراس فنا می گریزم

خاقانی / ۲۸۸

- فتح باب: گشادگی در. کنایه است از گشادن گره های کاو و رفع سختی ها و مشکلات. ضمان کردن: تضمین کردن، تعهد کردن.

مفهوم بیت: از سختی های حوادث روزگار، به آن برگزیده خداوند (ص) پناه ببر، زیرا که او، گشودن گره های سخت و مشکلات را تعهد کرده است.

ب ۲۲- ورد: افسون. دعایی که زیر لب زمزمه می کنند. حیث: باران. ابر باران زا، کنایه از وجود پر از فیض و رحمت رسول خدا (ص) است. الغیث: به فریاد رس! افسرده: منجمد، جماد. ثما: رشد و نمو.

مفهوم بیت: پیوسته، دعای زیر لب تو این باشد که: ای ابر رحمت الهی - ای رحمة للعالمین - به فریاد برس، زیرا که از فیض وجود او، سنگ منجمد هم رشد می کند و به حرکت در می آید.

ب ۲۳- مرسِل: فرستاده شده. لقب رسول خدا (ص)، که از جانب خداوند به سوی مردم فرستاده شده است. تاج ازل: اضافه تشبیهی است. ازل: زمان بی آغاز، همان گونه که، ابد: زمان بی پایان است. درخ: زره. جوشن. پیراهن گونه ای از حلقه های فلزی، که در روز جنگ می پوشیدند تا مانع تأثیر تیر و نیزه به بدن شود. قبا: لباسی بلند و پیش باز، که به وسیله بندی، به هم می آمد. کلاه و قبا، لباس بزرگان و ثروتمندان بوده است.

چو باز، ار چه سر کوچکم، دل بزرگم نخواهم گله، وز قبا می گریزم

خاقانی / ۲۸۸

مفهوم بیت: احمد، فرستاده خداوند، پادشاهی است که خداوند، تاج ازلی را به عنوان کلاه بر سر او نهاده و زره ابدیت را به عنوان قبا، بر تن او کرده است.

ب ۲۴- نزل: فرود آمدن. چار مادر: امهات اربعه. آب و باد و خاک و آتش - که کل عالم شهود از ترکیب آنها ایجاد شده است. سه موالید: موالید ثلاثه. قدما معتقد بودند که از تأثیر آبی

علوی - هفت ستاره هفت فلک - بر امّهات سفلی - مادران زاینده عالم فرودین - موالید  
ثلاثه - جماد و نبات و حیوان - متولد می شود. بی نوا: بی بضاعت، فقیر، درمانده.  
مفهوم بیت: تا زمانی که وجود مقدّس رسول خدا(ص) به این سرای دنیا، نزول ننموده بود،  
این چهار عنصر و سه فرزند آفرینش، درمانده و ناکارآمد بودند.

ب ۲۵- خوان این جهان: به مجاز، نعمتهای این جهان. انگشت در نمک زدن: سنت بوده است که  
قبل از شروع به غذا خوردن، انگشتی در نمک می زدند و به دهان می گذاشتند و بعد  
شروع به خوردن می کردند. همان گونه که در پایان، شیرینی می خوردند. نظامی درباره  
رسول خدا(ص) فرموده است (لیلی و مجنون):

ای ختم پیمبران مُرسل      حلّوایِ پسین و مِلحِ اوّل  
- آبا: آش. بی نمک آبا: آش بی نمک و بدمزه دنیا.

مفهوم بیت: انگشتی در نمکِ نعمتهای این جهان زده، ولی نخورده، دست از این آش بی مزه  
دنیا شسته است. (از نعمتهای این جهانی، بهره ای نگرفته است.)  
ب ۲۶- او رحمت خداست: اشاره است به آیه شریفه: وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.

مفهوم بیت: او، برای تمامی عالمیان، رحمت خداوندی است، از طریق این رحمت الهی -  
رسول خدا(ص) - برگزیده و مقربِ حضرت حق خواهی شد.  
ب ۲۷- آیت: نشانه. ای هستها زهستی... کُلّ عالم و هستی، طفیلی وجود رسول خداوند که  
«لَوْلَاكَ لِمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»

مفهوم بیت: ای پیامبری، که کُلّ هستی، طفیلی وجود تو اند، خاقانی از بخشش و فیض وجود  
توست که چنین نشانه ستایش دیگران قرار گرفته است. (عموی خاقانی، او را حَسَّانِ  
العجم خوانده است، در مقابل حَسَّانِ العرب، که حَسَّان بن ثابت قُروه انصاری است.  
بنابراین خاقانی، نام آوری خود را از فیض ستایش رسول خدا(ص) می داند.)

ب ۲۸- دورنگ: ابهام دارد، ۱- سپید و سیاه. ۲- فریب کار و منافق. زن رعنا: کنایه از دنیای  
عشوهر و فریبنده است. دُنیا را از این جهت که از امّهات اربعه تشکیل شده و زایاست، و  
هم از جهت این که خود کلمه «دنیا» مؤنث است به زن و به جهت کهنی آن، به پیرزن و  
عَجوز مانند می کنند. عَنَا: عَنَاءِ عربی. رنج و اندوه. (بین رعنا و عنا، جناس زاید است).  
مفهوم بیت: او را از دنیای فریبنده دو رنگ آسوده کن، به نوعی که این زن فریبنده، او را به رنج  
نیندازد.

## در ستایش خاکِ شریفِ مرقدِ مقدّسِ حضرتِ رسولِ اکرم (ص)

صبح وارم، کآفتابی در نهان آورده‌ام  
 آفتابم، کز دَمِ عیسی نشان آورده‌ام  
 عیسیّم، از بیتِ معمور آمده وز خوانِ خُلد  
 خورده قُوت و زَلّهِ إخوان را زخوان آورده‌ام  
 هین صلا، ای خشکِ پی پیرانِ تردامن، که من  
 هر دو قرص گرم و سردِ آسمان آورده‌ام  
 طفل، زی مکتبِ برد نان، من زمکتب آمده  
 بهر پیران زآفتاب و مه، دونان آورده‌ام  
 گرچه عیسی وار، از این جا بارِ سوزن برده‌ام  
 گنجِ قارون بین کز آن جا سوزیان آورده‌ام  
 اشکِ من در رقص و دل در حال و ناله در سماع  
 من دریده خرقه صبر و، فغان آورده‌ام  
 تا خطِ بغدادِ ساغر دوستگانی خورده‌ام  
 دوستان را دجله‌ای در جُرحه‌دان آورده‌ام  
 نُقلِ خاص آورده‌ام زان جا و یاران بی خبر  
 کاین چه میوه است؟ از کدامین بوستان آورده‌ام  
 گویی اندر جویِ دل، آبی ز کوثر رانده‌ام  
 یا به باغِ جان، نهالی از چنان آورده‌ام  
 یا مگر اسفندیارم، کان عروسان را همه  
 از دژِ رویین، به سعیِ هفت‌خوان آورده‌ام

دیده‌ام سرچشمه خضر و کبوتروار، آب  
 خورده و پس جرعه ریزی در دهان آورده‌ام  
 چون کبوتر رفته بالا، و آمده بر پای خویش  
 بسته زَرِّ تحفه و خطّ امان آورده‌ام  
 این همه می‌گویمت «آورده‌ام» باری بپرس  
 تا چه گنج است و چه گوهر، و ز چه کان آورده‌ام؟  
 تو نپرسی، من بگویم، نز کسی دزدیده‌ام  
 کز در شاهنشهی گنجِ روان آورده‌ام  
 یعنی امسال از سرِ بالینِ پاکِ مصطفیٰ  
 خاکیِ مشکِ آلود، بهرِ حرزجان آورده‌ام  
 وقفِ بازوی من است این حرز، نفروشم به کس  
 گرچه زاوّل نامِ دادن بر زیان آورده‌ام  
 مصطفیٰ گوید که: سحر است از بیان، من ساحرم  
 کاندرا عجزِ سخن، سحر از بیان آورده‌ام  
 پادشاهِ نظم و نثرم در خراسان و عراق  
 کاهلِ دانش را زهر لفظ امتحان آورده‌ام  
 مُنصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ  
 شیوه تازه، نه رسمِ باستان آورده‌ام

□

وزن قصیده: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن. بحر رمل مثنیٰ محذوف.  
 [این قصیده را خاقانی در برگشت از زیارت خانه خدا و مرقد پاک حضرت رسول خدا (ص)  
 و در حالی که قدری از تربت پاک آن حضرت، با خود آورده بود سروده، و به عنوان  
 نورهان و تحفه‌ای برایِ إخوان آورده است.  
 زبان قصیده، زبانی حماسی - البتّه با تصویرسازیهای خاص او - است، غنای زبان به  
 همراه صورتهای خیالی، قصیده را بسیار دلنشین و صمیمی کرده است، مخصوصاً گاهی  
 زبان، صمیمیتِ کودکانه و معصومانه‌ای به خود می‌گیرد. (بیت ۱۳ و ۱۴ همین قصیده)

[ملاحظه شود: تمامی قصیده ۸۸ بیت است.]

ب ۱- صبح وارم: قصیده را طبق معمول با «صبح» آغاز کرده است، چون صبحم، و صبح، آبستنِ طفلِ خورشید است. آفتاب: استعاره است از خاکِ تربتِ پاکِ رسولِ خدا. دَمِ عیسی: نفسِ عیسی (ع)، که زندگی بخش است. ضمناً حضرت عیسی (ع) در آسمان چهارم است و همسایه خورشید. در مصراع دوم، آفتاب، استعاره از خود خاقانی است.

مفهوم بیت: من چون صبحم، که خورشیدی پنهانی با خود آورده‌ام، خورشیدم که نشانی از نفسِ جان بخشِ عیسی (ع) با خود دارم. (ضمناً رسم است که به بیمارانِ مُشرف به موت، خاکِ تربت می‌خورانند به امید این که شفا بیابند و از مرگِ برهند.)

ب ۲- بیتِ معمور: خانهٔ آبادان. گویند در آسمان چهارم خانه‌ای است که چون کعبه، قبله‌گاه فرشتگان است و حضرت آدم (ع) هم زمانی که در بهشت بود به زیارت این بیت می‌رفت، پس از آن که از بهشت هبوط کرد و به زمین آمد و پس از قبولیِ توبهٔ او، از خداوند خواست که او را به زیارتِ بیت‌المعمور اجازه فرماید، ولی چون رفتنِ آدم (ع) به آسمان متعذر بود، خداوند به جبرئیل دستور داد که درست برابرِ بیت‌المعمور، در روی زمین، خانه‌ای به همان شکل بنا کند و چنین شد که کعبه ساخته شد. به همین اعتبار، خانهٔ کعبه را بیت‌المعمور گویند. خوانِ خُلد: طبقِ غذای بهشتی. (خُلد. بهشتِ جاوید و یکی از هشت بهشت است). به صورتِ رمز، از خوانِ خلد، بارگاه و مرقدِ حضرتِ رسولِ خدا (ص) را اراده کرده است. قُوت: غذا. کنایه از زیارتِ آن مقبرهٔ پاک است. زَلّه: ته مانده غذایی است که پس از خوردنِ غذا، با خود می‌برند. (مقصود، خاکِ پاکِ رسولِ خداست). باز، گستاخانِ ادب بگذاشتند چون گدایان، زَلّه‌ها برداشتند

منوی، ۱ / ب ۸۴

-إخوان: جمعِ آخ است. برادران. (بینِ إخوان و خوان، جناسِ زاید است).

چو خاقانی، در این بیت، خود را به عیسی (ع) مانند کرده است، کُل بیت، ایهامِ دوگانه پیدا کرده است.

مفهوم بیت: من چون عیسایم، از بین‌المعمور کعبه آمده‌ام و از طبقِ غذای بهشتی، غذایی خورده‌ام (زیارت کرده‌ام) و برای برادرانم از آن طبقِ غذا، قدری با خود آورده‌ام.

ب ۳- هین: مانند «هان» از اصواتِ تنبیه است. صلا: بفرما زدن و دعوت کردن به غذاست. خشکِ پی پیر: پیرِ رگِ برکشیده و مُشرف به مرگ. (در هنگامِ مرگ، رگ و پی، خشکیده و جمع می‌شود. ضمناً پیران - در اثرِ کِهولتِ سن - رگهایشان خشک و جمع می‌شود). تَر دامن: آلوده دامن، گناهکار. دو قرصِ آسمان: مقصود ماه و خورشید است، که مزاجِ ماه، سرد و

مزاج خورشید، گرم تصوّر می‌شده است. اشاره‌ای نیز به اصطلاح پزشکی قرص گرم - برای سرد مزاجان - و قرص سرد - برای گرم مزاجان - دارد. و هر دو قرص، استعاره از خاکِ جان بخشِ بالینِ رسول خدا (ص) است.

مفهوم بیت: آهای! بفرمایید! ای پیرانِ رگ برکشیده در حال نزع گناهکار! زیرا دو گرده گرم و سردِ فلک را برای شفای شما آورده‌ام. (بیت ۱ نیز دیده می‌شود.)

ب ۴- زی: به سویی، به طرف. مکتب: دبستان، دبیرستان. (کودکان، چون به مکتب می‌رفتند، نان با خود می‌بردند که در وقت گرسنگی، بخورند.) اما خاقانی، از مکتبِ رسول خدا (ص) برگشته و با خود هدیه‌ای چون دو گرده آسمانی، برای پیران و درمانِ آنان، با خود آورده است.

ب ۵- عیسی وار: چون عیسی (ع). حضرت عیسی (ع)، چون به آسمان می‌رفت، سوزنی با خود داشت و به همین جهت او را در آسمان چهارم بازداشتند:

سوزنی چون دید با عیسی به هم      بخیه با روی او فگندش لاجرم

منطق الطیر / ۵

- گنج قارون: نمادی از ثروت و مال بسیار، به آن گنجِ روان نیز می‌گویند. در این بیت، نمادی از خاکِ بالینِ رسول خداست. (بین سوزن و گنجِ قارون، تضادی در معنی است، چیز اندک، در مقابل نفعی و سودی بزرگ). سوزیان: نفع و سود. (رشیدی، جهانگیری) سرمایه (آندراج).

همه دامِ جهان بوده است بر تو      تن و اسباب و عمرو سوزیانت

ناصر خسرو

و:

چون عیسی، فارغم که با خود      جز سوزن، سوزیان ندارم

خاقانی

مفهوم بیت: اگر چه چون عیسی، از این جا باری سوزن برده‌ام، اما بین که از آن جا سرمایه‌ای به اندازه گنجِ قارون با خود آورده‌ام. (کالایی اندک برده و سرمایه‌ای بسیار با خود آورده‌ام).

ب ۶- اشک در حال رقص: مقصود اشکِ شوق است که پای‌کوبان از دیده فرو می‌افتد. حال: از اصطلاحات صوفیه است، و آن، واردی است غیبی که بر دل صوفی وارد می‌شود و او را از خود بی‌خود می‌کند. این حالت از خود بی‌خودی را «محو» گویند. سماع: شنیدن، در اصطلاح صوفیه، وقتی که حالی و وجدی به صوفی دست می‌دهد درون او به هیجان

درمی آید، در این حال، صوفی، به سماع و پای بازی و دست افشانی می پردازد، دستی بر جهان می افشاند و پایی بر سر هستی می کوبد. در اوج این سماع، گاهی دست بر می زند و خرقة خود را می درد، که به این کار «خرقه بازی» یا «خرق خرقة» گویند. خرقة: لباسی است که معمولاً آن را از پشم می بافند و صوفیان، وصله ای چند بر آن می دوختند - یا از وصله های گوناگون به هم دوخته درست می کردند - به همین جهت، صوفیان را پشمینه پوش می خواندند. حافظ راست:

پشمینه پوش تندخو، کز عشق نشیده است بو از مستی اش رمزی بگو، تا ترکِ هشیاری کند  
دیوان، غزل ۱۹۱

- خرقة صبر: اضافه تشبیهی است. ذلّی شکیبایی. در این بیت، خاقانی، مجلس سماع صوفیانه ای را ترسیم کرده است.

مفهوم بیت: اشک شوق من رقصان و پای کوبان، و دل، در حال محو و از خود بی خودی، و ناله، در حال سماع و وجد، و من، از نهایت وجد و حال، خرقة شکیبایی را دریده و نعره زنانم.

- خط بغداد: خط ششم از خطوط جام. جام کیانی دارای هفت خط بوده است که عبارت بوده اند از: خط جور، خط بغداد، خط بصره، خط ازرق، خط اشک (ورشکرد)، خط کاسه گر و خط فرودینه.

جور و بغداد و بصره و ازرق      اشک و کاسه گر و فرودینه  
و کسی را که در یک بار، تا آخر جام را می نوشید، هفت خط می گفتند.

- ساغر: پیمانه بزرگ شراب را گویند.

از کف سلطان رسد ساغر و سغراقِ قدم چشم خورشید بود، جرعه او را چو گدا

گزیده غزلیات شمس / ۲۵

- دوستگانی: جام شرابی که از روی دوستی و محبت، به دیگری می بخشیدند یا به یاد دوستان می نوشیدند. جرعه دان: ظرفی کوچک که به اندازه یک جرعه گنجایش دارد. دجله در جرعه دان آوردن: مانند دریا در ظرف آوردن. عظمت و بزرگی چیزی را در ظرفی اندک عرضه کردن. مثلاً فضایل و کرامات رسول خدا (ص) را به صورت خاکی اندک، آوردن.

مفهوم بیت: تا خط ششم جام کیانی، به یاد دوستان، باده ای نوشیده ام - زیارت قبر رسول خدا (ص) - و برای دوستان، دریایی عظیم را در جرعه دانی ریخته و آورده ام.

ب ۸- ثقل خاص: میوه مخصوص. ثقل: به میوه های کوچکی چون آلبالو، گیلان و... گفته می شد که به عنوان مزه شراب می خوردند. (استعاره از خاک بالین رسول خدا). بوستان: باغ.

مفهوم بیت: میوه‌ای مخصوص از مدینه با خود آورده‌ام و یاران نمی‌دانند که این، چه میوه‌ای است و آن را از کدام باغ چیده و با خود آورده‌ام.

ب ۹- جوی دل: اضافه تشبیهی است. باغ جان: هم اضافه تشبیهی است. جنان: جِ جَنّت. باغها. مقصود، باغهای بهشت است. کَوْثَر: چشمه‌ای است در بهشت، که خداوند آن را به رسولش (ص) بخشیده و حضرت محمد (ص) ساقی‌گری این چشمه را در روز قیامت به حضرت علی (ع) واگذار کرده است، به همین جهت، علی (ع) را «ساقی کَوْثَر» می‌نامند.

مفهوم بیت: پنداری که در نهر دل، آبی از چشمه بهشتی جاری کرده‌ام، یا در بوستانِ جانم نهالی از درختان بهشتی کاشته و با خود آورده‌ام.

ب ۱۰- اسفندیار: سپندادات. فرزند گشتاسب، پادشاه ایرانی و حامی دین زردشت که به خون‌خواهی جدّ خویش - که به دست ارجاسب کشته شده بود - به توران حمله کرد و خواهران خود را - هُمای و به آفرید را - که در دژ رویین زندانی بودند آزاد کرد. در این راه، از هفت‌خان گذشت و پس از پیروزی بر تورانیان، خواهران خود را برگرفت و پیروزمندان به نزد گشتاسب برگشت. (حکایت این هفت‌خان، و گشودن دژ رویین، در شاهنامه آمده است.) خاقانی، بارها به این کار اسفندیار، اشاراتی دارد (دیوان / ۴۱۲):

هنوز اسفندیار من نرفت از هفت‌خان بیرون هنوزش در دژ رویین، عروسانند زندانی  
این بیت، کلاً اشاره به همین داستان دارد. «عروسان» رمزی شده است از خاکِ بالین رسول خدا (ص)، که خاقانی آن را با رنجی بسیار چون گذشتن از هفت‌خان، با خود آورده است.

ب ۱۱- سرچشمه خضر: چشمه آبِ زندگانی. خضر (ع) به همراهی اسکندر، در ظلمات در جست و جوی آبِ حیات بودند، پس از تکاپوی بسیار و ناامید از یافتن آن، از هم جدا شدند و هر یک جداگانه به جست و جوی پرداختند، سرانجام خضر (ع) در دل تاریکی، پیکری سفیدگونه به نظر آورد و به آن سوی رفت، کبوتری سپید دید که از چشمه آب می‌خورد، خضر (ع) از آن آب نوشید و جاودانه شد و سکندر، بی‌نصیب ماند.

سکندر را نمی‌بخشند، آبی به زور و زَر میسر نیست این کار

حافظ / غزل ۲۴۵

- کبوتروار: چون کبوتر. جرعه‌ریز: (رک. ب ۷). خاقانی، در این بیت، مقبره رسول خدا (ص) را چشمه آب حیات، خود را کبوتر، و جرعه دان را، خاک بالین رسول خدا (ص) تصویر کرده است.

مفهوم بیت: من سرچشمه آبِ حیات را دیده‌ام و چون کبوتر، آبی نوشیده و به اندازه یک

جُرحه‌دان، در دهان گرفته و با خود آورده‌ام.

ب ۱۲- زَرُّ تُحْفَه: قطعۀ زری نازک، که به پای کبوتر نامه‌بر می‌بستند، به این لحاظ که اگر کسی، احتمالاً، کبوتر را به دام انداخت، آن زَر را به عنوان خون‌بهای کبوتر برگیرد و کبوتر را آزاد کند، تا نامه را به مقصد برساند. در حقیقت، این ورقۀ طلا، هدیه‌ای از جانب فرستندۀ نامه به شمار می‌آید. خَطِّ اَمَان: امان‌نامه. نامه‌ای که امیر یا پادشاه به کسی می‌داد، که او را حمایت می‌کرد و در امان می‌داشت، با دیدن آن نامه، هیچ کس حق نداشت که به دارندۀ نامه تعرّض کند. زَرِ تحفه و خطِ امان، استعاره است از خاک بالین رسول خدا(ص).  
مفهوم بیت: مانند کبوتر، اوج گرفته و برگشته‌ام، در حالی که زَرِ خون‌بها برپای بسته و امان‌نامه‌ای با خود آورده‌ام.

ب ۱۳- کَانَ: معدن. رمزی است از مدینۀ منوره و مَرَقَد مطهّر رسول‌الله(ص)، و گنج و گوهر، استعاره است از خاکِ بالین رسول خدا(ص).

ب ۱۴- گنجِ روان: نهاده‌ای که نقدهای آن در همه جا رواج داشته باشد، نیز گنجِ قارون را گنجِ روان گویند.

ب ۱۵- خَاكِ مُشْكِ آلُود: خاکِ خوشبوی و مشکین. جِرْز: دعا و تعویذی است که بر کاغذ می‌نوشتند و در پارچه‌ای می‌دوختند و آن را برای رفعِ چشم زخم، بر بازو می‌بستند. جِرْزِ جان: جِرْزی که جان را از چشم زخم نگاه می‌دارد.

ب ۱۶- وَقَف: نگه داشتن مالی یا ملک از خرید و فروش، تا حاصل و درآمد آن را برای امری خاص مصرف کنند.

مفهوم بیت: این تعویذ، فقط مخصوص بازوی خودم است، به کسی نمی‌فروشم! اگر چه از اوّل بر زبانم گذشته است که «می‌دهم». (لحن کودکانه و معصومانۀ بیت، قابل توجّه است و به همین جهت، زبان، بسیار صمیمی و ساده شده است.)

ب ۱۷- سِحْر است از بیان: اشاره دارد به گفتهٔ رسول خدا(ص) که فرمود: «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا». هر آینه بعضی از گفته‌ها جادوست. به همین جهت، شعر را «سِحْرِ حلال» گویند. ساحر: جادوگر. خاقانی خود را شاعرِ ساحر خوانده است. إعْجَازِ سخن: معجزه کردن در شعر. معجزۀ شعر.

مفهوم بیت: برگزیده خداوند، فرموده است: «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا». بنابراین من شاعری ساحرم زیرا در اعجازِ شعر، بیانم و شعرم چون جادوست.

ب ۱۸- پادشاه نظم و نثر: گویا نظری به این گفته داشته است که «الشُّعْرَاءُ أُمَرَاءُ الْكَلَامِ» به همین جهت خود را پادشاه کشور سخن نامیده است. خراسان: پهنۀ بزرگی از شرق ایران، که به

آن خراسان بزرگ گویند. خُراسان، مرکب از کلمهٔ خور = خورشید و آسان = آیان، به معنی جایی که از آن خورشید طلوع می‌کند.

زبانِ پهلوی هر کو شناسد      خراسان آن بود کز وی خور آسد  
خور آسان، پهلوی باشد خورآیان      کز آن جا خور برآید سوی ایران

ویس و رامین

- عراق: یکی از استانهای غرب کشور بوده است که تیسفون - پایتخت شاهان ساسانی - در طرف چپ دجله قرار گرفته بود. بعدها در زمان منصور دوانیقی شهر بغداد (= بَغ + داد، به معنی خداداد) - ساخته شد. اهلِ دانش: دانشمندان. در قرنِ ششم، شاعرانی به دربارها راه می‌یافته‌اند که از عهدهٔ آزمونهای گوناگون در شعر و شاعری، برمی‌آمده‌اند، تا لقبِ شاعر و استادِ سخن داشته باشند. (رک. چهار مقاله، بابِ شاعری)

مفهوم بیت: من در سخن، پادشاهِ شرق و غربم، زیرا که در نزد دانشمندان، از عهدهٔ هر آزمونی برآمده‌ام.

ب ۱۹- مُنصفان: جمع مُنصف. اهلِ داد. با انصافان. آنان که انصاف دارند. شیوهٔ تازه: طرزی نو. خاقانی خود را شاعری با طرزی نو و صاحبِ سبک می‌داند، در قطعه‌ای با ردیف «عنصری» می‌سراید (دیوان ۹۲۶):

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| شناسند افاضل، که چون من نبود    | به مدح و غزل دُرَفشانِ عنصری   |
| که این سحر کاری که من می‌کنم    | نکردی به سحر بیان، عنصری       |
| مرا شیوهٔ خاص و تازه است و داشت | همان شیوهٔ باستان، عنصری       |
| ز ده شیوه، کانِ جلیتِ شاعری است | به یک شیوه شد داستان، عنصری... |
| نبوده است چون من، گه نظم و نثر  | بزرگ آیت و خُرده دان، عنصری    |
| به نظم چو پروین و نثر چو نعش    | نبود آفتابِ جهان، عنصری        |

- رسمِ باستان: شیوهٔ گذشتگان.

## مطلع دوم از قصیده «نَهْزَةُ الْاِرواحِ وَ نَزْهَةُ الْاَشْبَاحِ»

### شرح منازل و مناسک راه کعبه

- تا خیال کعبه، نقش دیده جان دیده اند  
 دیده را از شوقِ کعبه، زمزم افشان دیده اند  
 عشق، بر کرده به مکه آتشی، کز شرق و غرب  
 کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده اند  
 بر سر دجله گذشته، تا مداین، خضر وار  
 قصرِ کسری و زیارتگاهِ سلمان دیده اند  
 طاقِ ایوانِ جهانگیر و وثاقِ پیرزن  
 وز نکونامی طرازِ فرشِ ایوان دیده اند  
 از تحیر گشته چون زنجیر پیچان، کان زمان  
 ۵ بر درِ ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده اند  
 تاج دارش رفته و دندانه های قصرِ شاه  
 بر سر دندانه های تاج، گریان دیده اند  
 رانده زانجا تا به خاکِ جلّه و آبِ فرات  
 موقف الشمس و مقام شیر یزدان دیده اند  
 پس به کوفه، مشهدِ پاکِ امیرالنحل را  
 همچو جیشِ نحل، جوشِ انسی و جان دیده اند  
 بس پلنگانِ گوزن افکن، که چون شاخِ گوزن  
 پشتِ خم در خدمت آن شیرمردان دیده اند  
 در تنور، آن جای طوفان دیده، و اندر چشم و دل  
 ۱۰ هم تنور غصّه، هم طوفانِ آحزان دیده اند

سرخ مویانی چو می، بی می همه مست و خراب  
 برهم افتاده چو می گون زلفِ جانان دیده‌اند  
 جبرئیلِ استاده چون اعرابیِ اشترسوار  
 کز پی حاجش دلیل ره فراوان دیده‌اند  
 بادیه، بحراست و بُختی، کشتی و اعراب، موج  
 واقصه، سرحدِ بحر و مگه پایان دیده‌اند  
 بادیه، چون غمزه ترکان، سینان دار از عرب  
 جای خونریزان و نرگس زار نیسان دیده‌اند  
 از گلاب ژاله و کافور صبحش، در سَموم  
 خیش خانه کسری و سردابِ خاقان دیده‌اند  
 بادیه، باغ بهشت و بر سر خوانهای حاج  
 پَر طاووس بهشتی را مگس‌ران دیده‌اند  
 بر سر چاه شقوق، از تشنگان صف صف چنانک  
 پیش یوسف، گرسنه چشمانِ کنعان دیده‌اند  
 از سحابِ فضل و اشکِ حاج و آب شعر من  
 برکه‌ها را برکه‌های بحرِ عمان دیده‌اند  
 از بسی پَر ملک گسترده زیر پای حاج  
 حاج، زیر پای، فرشِ سندس آلوان دیده‌اند  
 سبزی برگِ حنا در پای دیده، لیک از اشک  
 سُرخِ رنگِ حنا در نوکِ مژگان دیده‌اند  
 ماهِ نو، در سایه ابرِ کبوتر فام، راست  
 چون سحای نامه، یا چون عینِ عنوان دیده‌اند  
 دشتِ مُحَرِّم، صحنِ محشر گشته، وز لبیک خلق  
 نفخه صور اندر این پیروزه پنگان دیده‌اند  
 زندگانِ کشته نفس، آن جا کفن در تن کشان  
 زعفران رُخ حنوطِ نفیس ایشان دیده‌اند

۱۵

۲۰

شیرمردان، چون گوزنان، هوی هوی اندر دهان

از هُوَالله برخدنگ آه، پیکان دیده‌اند

بر درِ امیدشان قفل از «فَقُلْ حَسْبِي» زده

۲۵ باز دندانۀ کلیدش سینِ سبحان دیداند

جمله در غرقابِ اشک و کرده هم سیراب از اشک

خاک غرقابِ مُصَحَّف را که عطشان دیده‌اند



وزن قصیده: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن. بحر رملِ مثنوی مقصور.

[نام این قصیده «نَهْزَةُ الْأَرْوَاحِ وَ نُزْهَةُ الْأَشْبَاحِ» - غنیمت جانها و مایه انبساط و شادی اجساد - است و خاقانی آن را درباره سفرِ مکه و زیارتِ خانه خدا سروده است که دارای ۳ مطلع است، مطلع اوّل بیشتر ابیات، ذکر و وصف حج‌گزاران است که عاشقان و طواف‌کنندگان حضرت دوست‌اند که:

عاشقان اوّل طوافِ کعبه جان کرده‌اند پس طوافِ کعبه تن فرض فرمان دیده‌اند  
در مطلع دوم، اغلب ذکر راهها و منازل رسیدن به خانه کعبه است از طریق ایران - آذربایجان - و توصیف این منازل و سختی‌های راه. مطلع سوم، ذکر مناسک حج است. اصل قصیده ۱۲۰ بیت است که اغلبِ تصویرهای آن در سایر قصاید آمده است و در این جا، از مطلع دوم - که کمتر به محتوای آن در جاهای دیگر اشارت رفته است - ابیاتی آمده و شرح می‌شود.]

ب ۱- دیده جان: اضافه استعاری است. چشم جان. زَمَزَم: چاه زمزم. که طبق روایات، از ساییدن پاشنه پای اسماعیل (ع) بر ریگ تفته، پدید آمده است و بعدها برگرد آن عماراتی پدید آمد و حضرت ابراهیم (ع) در نزدیکی آن، کعبه را عمارت کرد. ناصر خسرو در قرن پنجم، در سفرنامه خود آن را چنین توصیف می‌کند: «بئر زمزم از خانه کعبه هم سوی مشرق است و بر گوشه حَجَرِ الاسود است و میانِ بئر زمزم و خانه، چهل و شش آرش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد، لیکن بتوان خورد و سر چاه را حظیره کرده‌اند از تخته‌های رُخام سپید، بالای آن دو آرش، و چهار سوی خانه زمزم آخرها کرده‌اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند و زمین خانه زمزم را مُشَبَّک چوبی کرده‌اند تا آب که می‌ریزند، فرو می‌رود...» (تصحیح نادر وزین پور / ۹۵). زمزم افشان: مجازاً، اشک ریزان.

مفهوم بیت: از زمانی که حج گزاران، تصویرِ خانه خدا را در چشمِ جان مشاهده کرده‌اند، از شوق دیدن کعبه، پیوسته اشکِ شوق می‌ریزند.

ب ۲- بر کردن: افروختن، روشن کردن. هر هفت کرده: هفت قلم آرایش. وسایل هفتگانه‌ای که زنان برای آراستن و زیبایي خود به کار می‌بردند که عبارت بودند از: غایله، برای مو، و سِمه برای ابرو، سِرمه برای چشم، سپیداب و سرخاب برای چهره، زَرک، برای روی و مو، حنّاء، برای دست و پا. هفت مردان: مردانِ خدای. عارفان مردان خدا را به هفت گروه تقسیم می‌کردند که عبارت بودند از: اقطاب، ابدال، اخیار، اوتاد، غوث، ثَقَباء، ثُجَباء. (تقسیم‌بندی‌های دیگری و نظرهای دیگری در مورد هفت مردان نیز وجود دارد. از جمله ابدال را گویند.)

مفهوم بیت: عشق، در مگه آتشی برافروخته است که از خاور و باختر، مردانِ خدا، کعبه را چون زنی آراسته می‌بینند. (کعبه را «خاتون عرب» گفته‌اند و خاقانی نیز. به جهت آن که چون زنان، چادری بر سر و خالی زیبا - حجرالاسود - بر روی دارد.)

ب ۳- بر سر دجله: در کنار دجله. مداین: جمع مدینه است، چون مجموعه ایوانِ مدائن، مرکب از ۷ شهرک آبادان بود، که تیسفون - مهمترین و بزرگترین شهرهای هفتگانه - در میانه و مرکز قرار داشت که جایگاه سلطنتی و قصر اصلی را دربر داشت، که سرانجام پس از حمله اعراب ویران شد و اکنون طاقی مرتفع و زیبا از آن به جای مانده است که خاقانی قصیده ایوانِ مداین را درباره همین قصر سروده است. شهر آنبار. خُضروار: چون خضر. زایران خانه خدا را خاقانی به خضر مانند کرده است، که خضر<sup>(ع)</sup> دستگیر بیابان نوردان است و پیوسته در حرکت است.

قطع این مرحله، بی‌همرهی خضر مکن      ظلّلمات است بترس از خطر گمراهی

حافظ، غزل ۴۷۶

- قصرِ کسری: ایوانِ مداین. کِسری: معرّب خسرو است که لقب انوشیروان و لقب عام پادشاهان ساسانی بوده است. و چون این قصر را انوشیروان ساخته بود به نام او مشهور شده است. زیارتگاه سلمان: مقصود، مقبره سلمانِ پارسی است که یار و صحابه خاص حضرت رسول خدا<sup>(ص)</sup> بود، در زمان خلافت عمر بن خطاب به فرمانداری مداین منسوب شد و در همان جا وفات یافت و دفن شد. در سال ۳۵ هجری. مقبره او زیارتگاه مسلمانان است.

مفهوم بیت: در کنار دجله، خضروار تا مداین رفته‌اند و ایوانِ مداین و مقبره سلمان پارسی را دیده‌اند.

ب ۴- طاقِ ایوانِ جهانگیر: طاقِ کسری. طاقِ بلند ایوانِ کسری. وُثاقِ پیرزن: اُتاقِ پیرزن. مقصود کلبهٔ پیرزنی بود در انبار - مداین - که در کنار دیوار قصر بود و به جهتِ دلبستگی به آن، پیرزن آن را نفروخت و دیوار قصر، به امرِ انوشیروان، کج برآمد تاریخ‌نویسان، آن را نشانهٔ عدلِ انوشیروان می‌دانند که بر پیرزنی ستم نکرد. طراز: کناره و سَجافِ جامه، که برای زینت و زیبایی، معمولاً در حاشیهٔ پارچه می‌زدند. حافظ فرموده است (غزل ۳۴۳):

طرازِ پیرهنِ زرکشم مبینِ چون شمع      که سوزهاست نهانی درونِ پیرهنم  
- فرشِ ایوان: شاید اشاره به فرش بهارستان باشد که زَرَبَت و جواهریافت بود و به دست عربان پاره پاره شد.

مفهوم بیت: طاقِ کسری و کلبهٔ پیرزن را دیده‌اند و نکونمی و عدلِ انوشیروان را چون طراز و حاشیه‌ای بر گوشه فرشِ قصر دیدار کرده‌اند.

ب ۵- چون زنجیر: زنجیر، حلقه حلقه و دانه دانه است و درهم پیچیده، در جاهای دیگر نیز این تصویر را به کار برده است:

تا سلسلهٔ اینان بگسست مداین را      در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان  
خاقانی / ۳۵۸

- پیچان: مجازاً خشمگین. زنجیر: مقصود زنجیرِ عدلِ انوشیروان است. انوشیروان دستور داد «تا سلسله‌ای سازند و جرسها در او آویزند، چنان که دستِ هفت ساله کودک بدو رسد، تا هر متظلمی که به درگاه آید او را به حاجبی حاجت نبوّد، سلسله بجنباند، جرسها به بانگ آیند، نوشران بشنود، آن کس را پیش خواند، سخن او بشنود و داد او بدهد.» (سیاست‌نامه ۵۵ /

مفهوم بیت: از حیرت، چون زنجیر به خود می‌پیچند و خشمگین می‌شوند وقتی که نه زنجیر را بر درگاه و نه دربان را بر در می‌بینند.

ب ۶- تاج‌دار: مقصود پادشاه است. دَندان‌های قصر: کُنگره‌های سرِ دیوارِ قصر. دندان‌های تاج: تاج پادشاهان ساسانی دارای کُنگره‌هایی بود و بر سطح آن کُنگره‌ها پندهایی نوشته شده بود. (رک. قصیدهٔ ایوانِ مداین)

مفهوم بیت: پادشاهِ قصر درگذشته و کنگره‌های سرِ ایوان را بر دندان‌های اطرافِ تاج‌گریان و اشکریز دیده‌اند.

ب ۷- حِلّه: شهری است میان بغداد و کوفه. در شمالِ این شهر خرابه‌های شهرِ باستانی بابل وجود دارد. مَوْقِفُ الشَّمْس: جای توقّف خورشید. گویند حضرت علی<sup>(ع)</sup> در سفر به بابل رسید و خواست که از فرات بگذرد، گروهی مجالِ نماز نیافتند تا آفتاب غروب کرد. «پس آزرده

شدند. علی (ع) دعا کرد تا آفتاب برگشت و همگی نماز گزاردند. (معدن کن / ۲۴۳) البتّه دربارۀ «رَدُّ الشَّمْسِ» تعبیرهای دیگری نیز گفته‌اند. شیر یزدان: اَسَدُ اللَّهِ. لقب حضرت امیرالمؤمنین علی (ع).

مفهوم بیت: از آن جا - ایوان مداین - تا به سرزمینِ جِلّه و آبِ فِرات رانده‌اند و جایِ رَدُّ الشَّمْسِ - بابل - و جایگاه اقامتِ اسدالله - علی (ع) را دیده‌اند.

ب ۸- اَمِيرُ النَّحْلِ: يَعْسُوبُ الدِّينِ، شاهِ زنبورانِ عسل. لقبی است برای حضرت علی (ع). مَشْهَدِ امیرالنحل: محلّ شهادت علی (ع). نجف. جایی که حضرت علی (ع) به دست ابنِ ملجم، در محرابِ ضربت خورد و به شهادت رسید. جَيْشِ نَحْلٍ: لشکر زنبورانِ عسل. گروه زنبورانِ عسل. جوش: هجوم و زلّوله. (دکانداری است در جوشِ خریدارانِ دکانِ بستن. صائب) انسی: انسان، آدمی، آدمیزاده.

مفهوم بیت: پس از آن در کوفه شهادتگاهِ مقدّس علی (ع) را در هجوم و شورِ جنّ و انس همچون گروه زنبورانِ عسل، دیده‌اند. (جن و انس همچون گروه زنبورانِ عسل، که به گرد ملکه خود جمع می‌شوند، به گردِ مَرَقِدِ مطهرِ علی (ع) جمع شده بودند).

ب ۹- پلنگانِ گوزنِ افکن: کنایه از شیرمردان و دلاوران است.

سَرها بَسینی کلاه درپای      در مشهدِ مرتضی جبین سای  
جانها چو سپاهِ نحلِ پُر جوش      بر خاکِ امیرِ نحل، مدهوش

(تحفة المراقین / ۱۱۳)

- شاخِ گوزن: پیچ در پیچ و خمیده است. پُشتِ خَم: به حال تعظیم و خدمت. شیر مردان: دلاورِ دلاوران. مردِ مردان.

مفهوم بیت: چه بسیار دلاوران و شجاعان را دیده‌اند که چون شاخِ گوزنان، در مقابلِ آن دلاورِ دلاوران - حضرت علی (ع) - به حال تعظیم سرِ خَم کرده‌اند.

ب ۱۰- تَنور: مقصود، تنورِ پیرزنِ کوفه‌ای است که طوفانِ نوح از آن آغاز شد و جوشید. خُصّه: در اصل به معنیِ آبی است که در گلو می‌پیچد. مجازاً غمهای گلوگیر. تَنورِ غُصّه: اضافه تشبیهی است. طوفانِ آحزان: سیلِ اندوهان و غمها.

مفهوم بیت: در تنور، آن جایگاه طوفانِ نوح نگرسته‌اند و در چشم، سیلِ اندوهان و از دل، تنورِ غمهای گلوگیر را دیده‌اند. (در بیت، لَف و نشر نامرتّب است).

ب ۱۱- سُرخِ مویان: شترانِ سرخِ موی (صفت، جانشینِ موصوف شده است). بُختیان. مَنِ گونِ زلف: زلفِ مَنِ گون. مقصود موهای سرخِ چون شرابِ بُختیان و شترانِ سرخِ موی.

مفهوم بیت: شترانِ سرخِ مویی را که چون شراب، سرخِ رنگ بودند، بی‌باده، همه سرمست و

از خود بی خود، مانند زلفِ می‌گونِ محبوب، درهم افتاده و شوریده دیده‌اند.

ب ۱۲- اعرابی: عربِ بادیه نشین. حاج: جمعِ حاجی است. حاجیان. دلیل ره: راهنما. مفهوم بیت: جبرئیل را چون عربی بیابانی شترسوار دیده‌اند که برای حاجیان کعبه راهنمای بسیار خوبی است.

ب ۱۳- بُختی: شترِ جوان دوسالهٔ سرخ‌موی را گویند. واقصه: جایی است میان قرعاء و عَقَبَةُ الشَّیْطَان. «از قرعاء تا واقصه، بیست و چهار میل، در او چاه‌هاست و از جمله چاه قرون، که سلطان ملک‌شاه سلجوقی حفر کرده، پانزده گز در پانزده گز است و در عمق چهارصد گز در سنگ کنده‌اند.» (نزهة القلوب / ۱۶۶. کزازی / ۲۰۷) سرحد: کناره، ساحل.

مفهوم بیت: بیابان چون دریا، شترانِ جوان، چون کشتی و تازیان چون موج - جوش دریا - و «واقصه» را کنارهٔ دریا و مگه را پایان راه دیده‌اند. (در بیت ۴ تشبیه بلیغ وجود دارد.)

ب ۱۴- غَمَزَةُ تَرَکَان: نگاهِ عشوه‌آمیزِ زیبارویان. سِنَان: سرنیزه را گویند. نِیْسَان: یکی از ماه‌های رومی است مطابق با اردیبهشت ماه و از ماه‌های بهار.

مفهوم بیت: بیابان را از سرنیزه‌های اعراب، مانند تیرِ غَمَزَةُ زیبارویان، جای خونریز و نرگس زارِ بهاران دیده‌اند. (گل‌های سرخ و نرگس را به استعاره، خونریز جای و نرگس زار گفته است. و به جای خون، گل و نرگس در بیابان روییده است.)

ب ۱۵- گِلَابِ ژَالِه: اضافهٔ تشبیهی است. قطراتِ ژاله را به گلاب مانند کرده است. کافورِ صَبیح: اضافهٔ تشبیهی است. صبح را از سپیدی به کافور تشبیه کرده است. سموم: بادِ گرم و کشندهٔ بیابان. خیش‌خانه: خانه‌ای باشد که اطرافِ آن را از خار شتر برآورند و از بیرون، پیوسته بر آن آب پاشند و از درون باد کنند به جهت دفعِ گرما، و این، در سیستان متعارف است. (نفیسی، آندراج). در شوشتر، در ازمنهٔ سابقه، معمول چنین بود که اربابِ دُول، خانه‌های گِلینِ مرتفع - که اطرافِ آن گشاده باشد و آفتاب بدان نرسد - می‌ساختند و روزن‌های بسیاری به آن قرار می‌دادند و آن روزن‌ها را به گیاهِ خارِ شتر مسدود می‌نمودند و آب به آن می‌پاشیدند، هوای سرد به اعتدالی می‌رسید که در آن جا به آرام به سر می‌بردند و آن خانه را گلستان یا خیش‌خانه گفتندی. (میرعبداللطیف شوشتری، تحفة العالم / ۵۶)

کافور خواه و بیدتر، در خیش‌خانه باده خور با ساقیِ فرخنده فر، زو خانه فرخار آمده

خاقانی / ۳۹۱

- سَرَداب: سردابه. جای زیرزمینی که در تابستان، خنک است و مردم از گرمای تابستان در آن جا استراحت و به آن پناه می‌بردند. خاقان: خان. لقب پادشاهان و امرای تُرک بوده است.

مفهوم بیت: از شب‌نم گلاب مانند و سپیدی بامداد، در هنگام وزش باد صحرایی، خیش خانه خسرو و سردابه خاقان ترک را پیش چشم مجسم کرده‌اند.

ب ۱۶- خوان: طبق غذا.

مفهوم بیت: بیابان، چون گلشنِ فردوس است و مگس رانِ طبق‌های حاجیان را، از پره‌های طاووسانِ بهشتی دیده‌اند.

ب ۱۷- چاه شقوق: چاهی است در سرزمینِ یمامه در راه مکه و از آن صَبّه، در بیست و یک میلی زبانه. گرسنه چشمانِ کنعان: مقصود پسرانِ یعقوب (ع) و برادران یوسف است که به واسطه قحطیِ کنعان، به مصر برای گرفتنِ گندم رفتند.

مفهوم بیت: از صف‌های تشنه‌لبان، بر سرِ چاه شقوق، برادران قحطی زده یوسف را در پیش یوسف مشاهده کرده‌اند.

ب ۱۸- سحاب: ابر. سحابِ فضل، اضافه تشبیهی است. آب: طراوت و شادابی.

مفهوم بیت: از ابرِ فضل‌اللهی و سرشکِ حاجیان و طراوتِ شعرِ من، برکه‌های خشکِ بیابان را چون برکه‌هایی که از دریای عُمان پر آیند، دیده‌اند.

ب ۱۹- سُندس: پارچه ابریشمین زربافت، حریر.

مفهوم بیت: از بسیاریِ بالِ فرشتگان که در زیر پای حاجیان گسترده شده است، حاجیان در زیر پای خویش، فرشِ حریرِ رنگارنگ دیده‌اند.

ب ۲۰- معمولاً حاجیان، پاهای خود را با حنا رنگ می‌کردند، که هم دلیلِ شادی آنها بود و هم پا را از آبله حفظ می‌کرد.

مفهوم بیت: برگِ سبز حنا را برپای بسته‌اند، اما از اشکِ خونین، آن سرخی رنگِ حنا را در مژگان خود دیده‌اند.

ب ۲۱- کبوترفام: به رنگ کبوتر. کبوتران صحرایی تیره‌رنگند. سحای نامه: مهر نامه. عنوان: سرنامه. عینِ عنوان: مانند عنوان. ضمناً عین، اول کلمه عنوان هم هست. ضمناً ماه نو - هلال - شبیه حرف «ع» است.

مفهوم بیت: هلال ماه در سایه ابر کبود را مانند مهر نامه یا چون «ع» عنوان نامه دیده‌اند.

ب ۲۲- دشتِ مُحَرَّم: صحرایی که در آن احرام بستگان حج حرکت می‌کنند. مُحَشَر: محل جمع شدن. چون در قیامت، تمامی مردگان در دشتی جمع می‌آیند. آن را صحرای مُحَشَر گویند. لُبّیک: به فرمان تو ایستاده‌ام. کلمه‌ای است که در مراسم حج، حاجیان پیوسته تکرار می‌کنند. نَفْعَه صور: دم شیپور قیامت، که چون اسرافیل در صورِ خود بدمد، همه مردگان از خوابِ مرگ برمی‌خیزند و در صحرای مُحَشَر، گرد می‌آیند. پنگان: فنجان. ظرف

مسی یا رویین که در آن غذا یا آب می‌خورند. پیروزه پنگان: کنایه از آسمان کبود است.  
 مفهوم بیت: بیابانِ حاجیانی که احرام بسته‌اند، از زیادی زایران، چون صحرای قیامت شده است و از تلبیه مردم، صدای شیپور اسرافیل را در این گنبد نیلگون آسمان شنیده‌اند.  
 ب ۲۳- گشته نفس: کسانی که با ریاضت، نفس خود را رام کرده‌اند. زعفرانِ رُخ: اضافه تشبیهی است، گونه‌ای که از زردی چون زعفران است. حنوطِ نفس: نفس مرده را حنوط کردن. حنوط: کافور و زعفرانی که به جسد مرده می‌زنند تا جسد دیرتر متلاشی شود.  
 مفهوم بیت: زنده دلانی که نفس سرکش را کشته‌اند و کفن بر تن کرده‌اند - احرام سفید - از زعفران چهره، حنوطی بر جسد آن نفس کرده‌اند.  
 ب ۲۴- هوی گوزن: سردهسته گوزنان، هنگامی که گله مشغول چراست، در گوشه‌ای به کمین، برای محافظتِ گوزنان می‌ایستد و به محض احساس خطر، آوایی چون «هو» برمی‌آورد، تا گله فرار کند.

بر کوه چون لعابِ گوزن افتد به صبح    هویی گوزن‌وار به صحرا برآورم

خاقانی / ۲۴۳

- هُوَ اللَّهُ: اوست خدای یگانه. خدنگی آه: تیر آه.

مفهوم بیت: شیرانِ خدا و حاجیانِ احرام بسته کوی دوست که چون گوزنان، هو هو می‌زنند، «هُوَ اللَّهُ» را پیکانِ تیرِ آه خود قرار داده‌اند.  
 ب ۲۵- قُلْ حَسْبِيَ: پس بگو، او برایم بس است. قسمتی از آیه شریفه: فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. (توبه / ۱۲۹) سینِ سبحان: دندان‌های کلید چون دندان‌های «س» است.  
 مفهوم بیت: بر درِ خانه امیدشان قفلی از «قُلْ حَسْبِيَ» زده‌اند و دندان‌های کلید این قفل را از سینِ سبحان دیده‌اند. (کلید گشایش قفل خانه امیدشان را از خداوند سبحان خواسته‌اند).  
 ب ۲۶- غرقابِ مُصَحَّف: تصحیف کلمه غرقاب، که «عَرَفَات» می‌شود.  
 مفهوم بیت: تمام آنان در دریای اشک فرو رفته‌اند و صحرای عرفات را از اشکِ خویش سیراب کرده‌اند.

## در اهمیت وفاداری و پایداری از حریم وفا

### وگریز به مدح رشیدالدین و طواط

که هیچ آنس نیاید زهیچ انس مرا؟  
 که بس نمائند که مائمن ز سایه نیز جدا  
 به مزده مردمک چشم بخشمش عمدا  
 وگر بشارت «لَا تَقْنَطُوا» رسد فردا،  
 نصیب نفس من آید نوید مُلک بقا،  
 صدای کوس الهی، به پنج نوبه «لا»،  
 طراوتِ نغماتِ زبور، گاهِ آدا،  
 طریقِ کاسه گر و راهِ ارغنون و سه تا،  
 نَفیرِ فاخته و نغمه هزار آوا،  
 گزارشِ دمِ قُمری به پرده عَنقا،  
 که از دیارِ عزیزی رسد سلامِ وفا.  
 رسید نامه صدرالزمان، به دستِ صبا  
 صبا چو هُدهُد و محنتِ سرایِ من چو سَبا  
 که نظم و نثرش، عیدِ مؤبّد است مرا  
 «زهی رشید!» جواب آمدی، به جای صدا  
 به هم نماید پروین و نَعش در یک جا  
 که نَعش و پروین، در آفتاب شد پیدا  
 نهادمش به بهای هزار و یک آسما  
 که سوخته شدم از مرگِ قُدوة الحُکما  
 که در میانه خارا کنی زدست، رها

مگر به ساحتِ گیتی نماند بوی وفا  
 مرا ز قُربتِ پیوستگان چنان روزی است  
 اگر به گوشِ من، از مردمی دمی برسد  
 اگر مرا نِدی «ارَجعی» رسد امروز  
 به گوشِ هوشِ من آید خطابِ اهلِ بهشت  
 ندایِ هاتِفِ غیبی ز چارگوشه عرش  
 لطافتِ حرکاتِ فلک به گاهِ سَماع  
 نوایِ بارید و سازِ بَریط و میزمار  
 صَفیرِ ضَلُصُل و لحنِ چکاوِک و ساری  
 نوازشِ لبِ جانان به شعرِ خاقانی  
 مرا از این همه اصوات، آن خوشی نرسد  
 چنان که دوشم، بی زحمتِ کبوتر و پیک  
 دُرست گویی صدرالزمان سلیمان بود  
 سَزَد که عید کنم در جهان، به عزّ «رشید»  
 اگر به کوه رسیدی روایتِ سخنش  
 ز نظم و نثرش، پروین و نَعش خیزد، و او  
 عبارتش، همه چون آفتاب و طُرفه تر آن  
 طویله سخنش، سی و یک جواهر داشت  
 حیاتِ بخشا! در خامی سخن منگر  
 شکسته دل تر از آن ساغرِ بلورینم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

فروغِ فکر و صفای ضمیرم از «عم» بود      چو «عم» بمُرد، بمُرد آن همه فروغ و صفا  
جهان، به خیره‌گُشی، در کسی کشید کمان      که بر کشیده حق بود و برکشنده ما  
دُعایِ خالص من، پس رو مراد تو باد!  
که به زیادِ توام نیست پیشوایِ دُعا



وزن قصیده: مفاعِلن فعلاَتین مفاعِلن فَعَلَن. بحر مجتثْ مَثْمَن مَخْبُونِ محذوف.

[این قصیده، طبق شیوهٔ زمانه و شاعر، با نوعی بدبینی نسبت به زمانه و مردم روزگار آغاز می‌شود و به قحطِ وفا و سپس بیان خوشحالی و نشاط از نامهٔ صدرالزمان رشیدالدین وطواط - وزیر و دانشمند بزرگ روزگار او - می‌انجامد و ضمن مدح او اندکی نیز به حال شکسته خود می‌پردازد. این قصیده، یکی از نمونه‌های مکاتبه و جوابیهٔ دو شاعر با هم است، نکتهٔ مهم این جاست که گیرندهٔ این پاسخ شاعری است که خود کتابی در علم بدیع به نام حدائق السحر فی دقائق الشعر تألیف کرده است و خاقانی می‌داند که چگونه باید پاسخ دهد که مورد پسند شاعری بدیع‌پرداز قرار گیرد. قصیدهٔ رشید وطواط ۳۱ بیت و جوابیهٔ آن در اصل ۴۵ بیت است.]

ب ۱- ساحتِ گیتی: پهنهٔ دنیا. اُنس: دوستی، همدمی. آشنایی. اُنس: آدمی، بشر، انسان. (بین اُنس و اُنس، جناس ناقص است.)

مفهوم بیت: گویا بوی وفا در پهنهٔ دنیا نمانده که هیچ آشنایی و همدمی از هیچ بنی انسانی نسبت به من دیده نمی‌شود؟

ب ۲- فُرقت: جدایی، فراق. فُرقتِ پیوستگان: جدایی از متعلقان، مقصود، مرگِ عمو و مادر اوست.

مفهوم بیت: من از دوری متعلقان و پیوستگان به چنان روزی افتاده‌ام که طولی نمی‌کشد که از سایهٔ خودم نیز جدا افتم.

ب ۳- مردمی: انسانیت. دمی: یک دم. یک کلام. (بین مردمی و دمی، هم جناس متوج است و هم جناس مزدوج). عَمْداً: عمداً. به عمد، از روی قصد.

مفهوم بیت: اگر از انسانیت، یک کلام به گوش من برسد، به مژده و به عمد، مردمکِ دیده‌ام را به او می‌بخشم.

ب ۴- یدِی: مُعال کلمهٔ نداست. آوا. اِرْجِعی: برگرد. برگرفته از آیهٔ شریفه: یا اَیُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعی اِلَی رَبِّکِ راضِیةً مَرْضِیةً. (فجر / ۲۷ به بعد). لا تَقْنَطُوا: ناامید مباشید. برگرفته از آیهٔ

شریفه: لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً، إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. (زُمر ۵۳/)  
(از رحمتِ خداوند ناامید مباشید، خداوند همه گناهان شما را می‌آمرزد، البته او بخشندهٔ مهربان است.)

هاتفی از گوشهٔ میخانه، دوش      گفت: ببخشند گنه، می بنوش  
لطفِ الهی بکند کار خویش      مژدهٔ رحمت برساند سروش  
عفو خدا، بیشتر از جرمِ ماست      نکتهٔ سربسته چو دانی، خموش

حافظ، دیوان، غزل ۲۸۴

(از این بیت، تا بیت ۱۱ - در این متن - موقوف المعانی است.)

مفهوم بیت: اگر امروز آوای «ارجعی پروردگار بشنوم و یا مژدهٔ «ناامید نباشید» فردای رستخیز به من آید.

ب ۶- هاتفِ غیبی: ندا دهندهٔ غیبی، سروش، جبرئیل. عرش: تخت الهی. (کسی نمی‌داند چیست و علمِ آن نزد پروردگار است. رک. قاموس قرآن ذیل عرش) کُوسِ الهی: ظاهراً کنایه از آذان است، که طبلِ بزرگِ حشرِ مردم برای نماز است. نوبه: نوبت. کوس و شیپور و نقاره‌ای که بر درگاه پادشاهان، به جهت نشان دادنِ عظمت و بزرگی پادشاه در ۵ نوبت می‌کوفتند.  
برو پنج نوبت بزن بر دَرْت      که یارِ موافق بُوَد در بَرْت

سعدی

- پنج نوبهٔ لا: پنج وقتِ آذان، که در آن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را - که نشانِ یکتایی و بی‌همتایی خداوند است - به گوش مسلمانان می‌رسانند.

مفهوم بیت: صدای سروشِ غیبی از چارگوشهٔ تختِ الهی، و صدای طبلِ خدایی که پنج نوبت عظمتِ توحید را به گوش می‌رساند.

ب ۷- حَرَكَاتِ فَلَک و سَمَاع: پیروان فیثاغورث، که عدد را اصلِ مبادی موجودات می‌دانستند و ترکیبِ اصوات را در تولیدِ نغمات، تابعِ تناسبِ عددی تصوّر می‌کردند، فرض می‌کردند که فواصلِ کُرّات از یکدیگر به نسبتِ فواصلِ اعدادی است که آواها را می‌سازد و از گردشِ آنها، نغمه‌ای ساز می‌شود که روحِ عالم است و این نغمه را گوشهای مردمان به علّتِ عدمِ استعداد یا نداشتنِ عادت، نمی‌تواند بشنود، در حقیقت، لحنِ موسیقی را روحِ عالم وجود می‌نامیدند. (رک. سیر حکمت در اروپا، ۱/۱۵) به طور خلاصه، از حرکتِ افلاک، آوایی برمی‌خیزد که بسیار دلنشین و زیبا است که به آن اصطلاحاً «لحنِ موسیقیِ خلقت» می‌گویند. مولوی نیز در همین مورد فرموده است (مثنوی، ۴/۲۲۸):

نالهٔ سُرنا و تهدیدِ دُهل      چیزیکی ماند بدان ناغورِ کُل

پس حکیمان گفته‌اند: این لحنها  
بانگِ گردشهای چرخ است این که خلق  
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم  
گرچه بر ما ریخت آب و گِل، شکی  
و عطار نیشابوری فرموده است (منطق‌الطیر):

کرد از جان مرد موسیقی شناس      لحنِ موسیقی خلقت را سپاس  
- نغمات: جمع نغمه، آهنگها. زبور: به معنی کتاب و نوشته است و نام کتاب حضرت  
داوود(ع) که با صوتِ خوشِ داوود خوانده می‌شد.  
مفهوم بیت: زیباییِ گردشِ افلاک چون آهنگ می‌نوازد و شادابیِ آهنگهای زبور، وقتی که  
می‌خوانند.

ب ۸- بارید: از موسیقی دانان ماهرِ دورهٔ خسرو پرویز، که در نواختن و خواندن، چرب‌دست و  
خوش بود. بربط: سازی است که به آن به فارسی «رود» گویند. می‌مار: نی است. جمع آن  
مزامیر. آواها و ترانه‌های داوود(ع) را نیز مزامیر داوود گویند. طریق کاسه‌گر: دستگاه  
کاسه‌گر. یکی از پرده‌های موسیقی در گذشته بوده است. آرغنون: نوعی ساز است که  
سابقهٔ آن را در «نی انبان» ایرانی باید جست. راه آرغنون: ظاهراً دستگاهی است که با این  
ساز می‌نواخته‌اند. سه تا: آهنگی که با ۳ سیم - سه تار - می‌نواخته‌اند.

ب ۹- صَفیر: سوت. آوا. صَلْصُل: فاخته. کوکو - ظاهراً خاقانی آن را غیر از فاخته دانسته است -  
(رک. دهخدا) لحنِ چکاوک: آواز خوش چکاوک. ساری: پرندهای سیاه و خالدار، که  
آن را سار هم می‌گویند. (برهان) تقلید صدا هم می‌کند. از این جهت آن را مرغِ سخنگو نیز  
گویند.

ز بلبل، سرودِ خوش، ز صَلْصُلِ نوایِ نغز      ز ساری حدیثِ خوب، ز قمری خرویش زار  
فرخی سیستانی

- نفیرِ فاخته: صدای مرغِ کوکو. هزار آوا: هزار داستان، عندلیب، بلبل.

ب ۱۰- نوازش لب...: حرکت زیبای لبِ محبوب، وقتی که شعر خاقانی را می‌خواند. گزارش:  
شرح و تفسیر. آدا کردن. دَمِ قمری: آواز قمری. گزارش دَمِ قمری: خواندن قمری. پردهٔ غنقا:  
دستگاهِ غنقا، دستگاهی است در موسیقی.

ب ۱۱- این بیت، حاصل و نتیجهٔ ابیاتِ پیشین است.  
مفهوم بیت: از این همه صداهای خوش، به من آن شادی نرسید که از سرزمین دوستی عزیز  
سلام و نامه‌ای برسد.

ب ۱۲- دوش: سحرگاه. پیک: قاصدِ تندرو پیاده را گویند، و برید: قاصد سواره تندرو.

گفت: ای مرغان! منم بی هیچ ریب هم بریدِ حضرت و هم پیکِ غیب

منطق الطیر / ۳۹

- صدرالزمان: وزیر زمانه. لقب رشیدالدین عمر، مشهور به وطواط، شاعر دربار

خوارزمشاهیان و سلاجقه بوده است. صبا: بادی که در هنگام بهار از شمال شرق می وزد.

در شعر شاعران، به قاصدی و پیغام‌بری شهره است:

ای هُدهِدِ صبا، به سبا می فرستم بنگر که از کجا به کجا می فرستم

حافظ، غزل ۹۰

مفهوم بیت: همان گونه که دیشب - سحرگاه - بدون به زحمت انداختن کبوتر نامه‌بر و قاصد، به دست باد صبا، نامه آن وزیر زمانه به دستم رسید.

ب ۱۳- محنتِ سرای: خانه رنج و اندوه. خاقانی، خانه خود را محنتِ سرای خوانده است. مَبَا:

سَبَأ. شهری بوده است در یمن، که از سد مأرب دارای آبادی و سرسبزی و نعمت بسیار

بود. ملکه‌ای به نام بلقیس بر آن فرمان می‌راند. هُدهِد به این سرزمین سفر کرد و نامه

سلیمان(ع) را برای ملکه بلقیس بُرد. در سوره سبأ و نمل، جریان سلیمان(ع) و ملکه سبأ و

بردن نامه سلیمان نزد او، و دین پذیرفتن ملکه، و سرانجام ویرانی شهر سبأ با شکستن

سد و راه افتادن سیل عرم، آمده است.

مفهوم بیت: گویا، حقیقه، رشید، حضرت سلیمان بود و باد صبا، چون هُدهِد و خانه اندوه من، سرزمین سبأ.

ب ۱۴- مؤثِد: دائمی، ابدی، همیشگی.

ب ۱۵- زهی: آفرین، بارک‌الله. صدا: پژواک و انعکاس صوت.

مفهوم بیت: اگر آوای کلام و شعرش به کوه می‌رسید، پژواک آن آوا، «آفرین رشید» می‌آمد.

ب ۱۶- پروین: ثریا. و آن مرکب از ۶ ستاره است به شکل گردنبند و خوشه پروین می‌گفتند. این

مجموعه ستاره، در کوهان صورت فلکی ثور، جای دارد و مظهر نظم و جمعیت است.

نَعل: مقصود صورت فلکی بنات النعل است که شامل ۷ ستاره، که چهار تای آن چون

جنازه و ۳ ستاره، به دنبال آن به دختران نعل نامور بودند، و مظهر پراکندگی و نثر است.

خاقانی در مرثیه عمویش گفته است (دیوان):

کو فلک دستی؟ که چون کلکش به هم کردی رقم دخترانِ نعل یک یک بر پَرَن بگریستی

(در بیت لف و نشر مرتب است، نظمش چون پروین و نثرش چون بنات النعل)

- به هم نماید: در یک جا می‌نمایاند. در یک جا جمع کرده است.

مفهوم بیت: از شعرش، پروین و از نثرش بناتِ النعش دیده می‌شود و او در یک جا پروین و بناتِ النعش را با هم نشان می‌دهد.

ب ۱۷- طُرفه: چیز شگفت و بدیع. (در هنگام طلوع خورشید و وجود آفتاب، ستارگان و صورتهای فلکی دیده نمی‌شوند.)

ب ۱۸- طویله: رشته. طویله مروارید: رشته مروارید. هزار و یک آسما: هزار و یک اسم خداوند. سی و یک جواهر: سی و یک بیتی که چون جواهر به رشته کشیده شده‌اند و از طرف رشید و طواط برای خاقانی ارسال شده است.

مفهوم بیت: رشته شعرش، سی و یک مروارید داشت که من قیمت آن را هزار و یک اسم خداوندی نهادم.

ب ۱۹- حیات بخشا! ای زندگی‌بخش. قُدوة الحُکما: پیشرو و مقتدای حکیمان. لقب کافی الدین عمر بن عثمان، عموی خاقانی، که خاقانی چند قصیده جانشوز در مرثیه او سروده است. مفهوم بیت: ای زندگی‌بخش! به ناپختگیِ شعرم نظر مکن که از مرگِ عمویم - قُدوة الحُکما - سوختم.

ب ۲۰- ساغرِ بلورین: جام شرابِ شیشه‌ای.

ب ۲۱- قُروغ: روشنی، نور.

مفهوم بیت: نور اندیشه و پاکی دلم از وجودِ عمویم بود، وقتی که او مُرد، آن نور و صفا هم از دست رفت.

ب ۲۲- خیره‌کشی: مظلوم‌کشی. کسی که بی‌گناه می‌کشد. مولوی راست:

خیره‌کشی است ما را، دارد دلی چو خارا بُکُشد کسش نگوید تدبیرِ خون‌بهاکن

دیوان شمس

- کمان در کسی کشیدن: او را هدف قرار دادن.

بر ما بسی کمانِ ملامت کشیده‌اند تا کار خود زابروی جانان گشاده‌ایم

حافظ

- بر کشیده حق: آن که خداوند او را مقام بلند داده است.

مفهوم بیت: دنیا، با مظلوم‌کشی، کسی را هدف قرار داد که خداوند او را به مقام بلند رسانده بود و او ما را.

ب ۲۳- پَس رو: دنباله‌رو، مشایعت‌کننده.

مفهوم بیت: دعای پاک من، به دنبال مراد و خواست تو باشد که بهتر از یاد تو، قبل از دُعا، هیچ کلامی ندارم.

### در شکایت از حبس و بند

- راحت از راهِ دل چنان برخاست  
 نفسی در میان میانجی بود  
 چار دیوارِ خانه، روزن شد  
 سایه‌ای مانده بود هم گم شد  
 دل خاکی به دست خون افتاد  
 آبِ شور از مژه چکید و ببست  
 آهِ من، دوش، تیرباران کرد  
 آمد آن مرغِ نامه آورِ دوست  
 دید کز جای برنخاستمش  
 ازدها خفته بود بر پایم  
 پای من زیرِ کوه آهن بود  
 پای خاقانی ارگشادستی  
 مارِ ضحاک ماند بر پایم  
 سوزش من، چو ماهی از تابه  
 سگِ گزیده از آب ترسد، از آن  
 ساقم آهن بخورد و از کعبم  
 بل، که آهن زاو من بگداخت  
 رنگِ رویم فتاد بر دیوار  
 بلبلم در مضیقِ خارستان  
 چند نالم؟ که بلبلی انصاف  
 جان شد، این جاچه خاک بیزد تن؟
- که دل اکنون زیندِ جان برخاست  
 آن میانجی هم از میان برخاست  
 بام بنشست و آستان برخاست  
 وز همه عالم نشان برخاست  
 اشکِ خونین دیتِ ستان برخاست  
 زیر پایم نمکستان برخاست  
 ابرِ خون بار از آسمان برخاست  
 صبحگاهی کز آشیان برخاست  
 طیره بنشست و سرگران برخاست  
 نتوانستم آن زمان برخاست  
 کوه بر پای، چون توان برخاست؟  
 داندی کز سر جهان برخاست  
 وز مژه گنج شایگان برخاست  
 زین دو مارِ نهنگ سان برخاست  
 ترسم از آبِ دیدگان برخاست  
 سیلِ خونین به ناودان برخاست  
 ز آهن آوازِ الأمان برخاست  
 نامِ کهگیل به زعفران برخاست  
 که امیدم زگلستان برخاست  
 زین مغیلانِ باستان برخاست  
 کابخوردش زخاکدان برخاست

|    |                               |                             |
|----|-------------------------------|-----------------------------|
|    | جامه گاور آب سیل ببرد         | شاید از درزی ازدکان برخاست  |
|    | اُشتر اندر وُحَل به برق بسوخت | باچ اُشتر ز ترکمان برخاست   |
| ۲۵ | نیک عهدی گمان همی بردم        | یار، به عهد شد، گمان برخاست |
|    | دل خُرد مرا غَمان بزرگ        | از بزرگان خُرده دان برخاست  |
|    | خواری من زکینه توزی بخت       | از عزیزان مهربان برخاست     |
|    | ای برادر! بلای یوسف نیز       | از نسفاقی برادران برخاست    |
|    | قُوتِ روزم غمی است سال آورد   | که نخواهد به سالیان برخاست  |
|    | اینث کشتی شکاف طوفانی         | که از این سبز بادبان برخاست |
| ۳۰ | قُضی الامر، کافت طوفان        | به بقای خدایگان برخاست      |

چیست غم؟ چون به خواستاری من

خسرو صاحب القرآن برخاست



وزن قصیده: فاعلاتن مفاعلن فع لن. بحر خفیف مسدس مخبون اصلم.

[این قصیده، زندان نامه ای است بسیار شورانگیز. اصولاً این گونه اشعار که به حبسیه مشهورند، بازگوکننده عواطف رقیق و حسب حال زندانی است. شورانگیزی این گونه اشعار، به حدی است که به قول نظامی عروضی، «گاه، آب در چشم آورد.» کافی است به ابیات ۸ تا ۱۱ همین قصیده، دقت بیشتری بشود، تا باور کنیم که این ابیات، در کوره سینه، گداخته شده و در آب چشم شاعر، زده شده، تا این چنین صیغه رنج و درد به خود گرفته است. اصل قصیده ۴۹ بیت است.]

ب ۱- از بند چیزی برخاستن: کنایه از ترک کردن و فرو گذاشتن آن چیز است.  
مفهوم بیت: آسایش، آن چنان دل را رها کرده است، که دل، دیگر در بند جان نیست و خیال رها کردن آن را دارد.

ب ۲- میانجی: واسطه، پایمرد. (در بیت، نوعی صنعت عکس بعض دیده می شود).  
مفهوم بیت: بین من و اجل، نفسی واسطه بود - تنها نفسی از من باقی مانده بود - آن واسطه هم از میانه برخاست. (و من آماده پذیرش اجل شده ام).

ب ۳- خانه: اتاق. استعاره ای است از خانه زندگی. روزن شدن دیوار: سوراخ شدن آن. روبه خرابی و ویرانی نهادن. نشستن: فرو افتادن. آستانه: درگاه، پای ماچان، کفش کن.

مفهوم بیت: دیوارهای خانه زندگی ام سوراخ سوراخ شده است، بام آن فرو افتاده و درگاه آن برخاسته است. (زیر و رو و خراب شده است.)

ب ۴- سایه: استعاره است از وجود ضعیف خاقانی.

مفهوم بیت: از تمام هستی ام، سایه‌ای به جای مانده بود - که تنها نشانه حیات من بود - آن اثر هم دیگر در دنیا وجود ندارد.

ب ۵- دلِ خاکی: دلِ صنوبری. [این بیت به همین گونه در چاپ مرحوم سجّادی، آمده است، اما کزآزی آن را چنین آورده است:

دلِ خاکی به دستخون افتاد      اشکِ خونین نَدَبِ ستان برخاست

که هم دستخون و هم نَدَب، از اصطلاحات تخته نرد است. داو بر هفده راکه شرط بر سرِ پاره‌ای از اعضای بدن است، دستخون گویند، و نَدَب، داو بر هفت است که به زعم بعضی، آن را عذرا نیز خوانند. (برهان، آندراج)]

- دیت: خونبها. دیت ستان: دیه گیرنده. خون خواهان.

مفهوم بیت: دلِ صنوبری به خون کشیده شد و خونابه اشک، خون خواه او شد.

ب ۶- آب شور: اشک. نمکستان: نمکزار. (آب شور، وقتی که بر آتش - یا در هوای گرم - قرار می‌گیرد، آب آن بخار می‌شود و نمک آن بر زمین یا ته ظرف باقی می‌ماند.)

مفهوم بیت: اشک شور از مژگانم چکید و به پایم ریخت، در نتیجه، زیر پایم نمکزار شده است.

- تیزباران: بارانِ تیز. گاهی آه رابه تیر مانند می‌کنند که آسمان را سوراخ سوراخ می‌کند.

ز تیز آه چو ما فقیران، شود مُشَبَّک، اگر که شبها

فلک بر انجم، زره نپوشد، قمر زهاله، سپر نبندد

صفای اصفهانی

یا:

از فلک می‌گذرد ناوِکِ آهم، هر شب      سقفِ سوراخِ فلک هست گواهم، هر شب

مفهوم بیت: آه من، در سحرگاه، آسمان را تیزباران کرد، این تیرهای آه، به ابر برخورد و آنها را سوراخ کرد و ابرها، بارانِ خون باریدند.

ب ۸ تا ۱۰- این ۴ بیت، صحنه زیبا و عاطفی شگفتی را تصویر می‌کند، که آب در دیده می‌آورد.

- از جای برخاستن: معمولاً وقتی که قاصد دوست به نزد عاشق می‌آید، عاشق، با شور و

شوق از جای برمی‌خیزد، ولی خاقانی پای در زنجیر، چگونه می‌تواند از جای - به احترام

قاصد و پیغام دوست - برخیزد. طیره: خشمگین. سرگران: اندوهناک اژدها: استعاره است

از زنجیری که به پای او، در زندان، بسته بودند. در جای دیگر نیز به این زنجیر اژدها مانند اشاره کرده است (دیوان / ۳۲۱):

تا نترسند این دو طفلِ هندو اندر مهدِ چشم      زیرِ دامنِ پوشم اژدهای جان فرسای من  
- کوه آهن: استعاره است از کُنده آهنین، که زنجیرِ زندانی را به آن می بستند. در جای دیگر نیز از آن به «کُرسی آهنین» تعبیر می کند (دیوان / ۳۲۱):

تا که لرزانِ ساقِ من بر آهنینِ کُرسی نشست      می بلرزد ساقِ عرش، از آوِ صور آوای من  
مفهوم ابیات: کبوتر نامه آورِ دوست، سحرگاهی که از آشیانه برخاسته بود، به نزد - در زندان - آمد، دید که به احترامش از جای بلند نشدم، با خشم نشست و با دلخوری و سرگرانی بلند شد، زنجیرِ اژدها مانند بر پایم بسته بود، در آن لحظه نمی توانستم برخیزم، پایم به کُرسی آهنین بسته بود، کوه برپای چگونه می توان از جای بلند شد؟  
ب ۱۲- (ی) درگشادستی، یای شرطی و در «داندی» جوابِ شرط است. از سرِ چیزی برخاستن: از آن دل کردن، و آن را ترک کردن.

مفهوم بیت: اگر پای خاقانی را باز می کردند، می دانست که چگونه جهان را رها کند و از آن دل بکند.  
ب ۱۳- مارِ ضحاک: ماری که بر شانه های ضحاک روییده بود. خود ضحاک نیز معرّب کلمه آژی دهاک است که به معنی اژدها و مارِ بزرگ است. استعاره از زنجیرِ پای اوست.  
دستِ آهنگر مرا در مارِ ضحاکِ کشید      گنجِ آفریدون چه سود اندر دلِ دانای من  
خاقانی / ۳۲۱

- گنج شایگان: گنج شاهانه و شاهوار. استعاره از مرواریدهای اشک است.  
مفهوم بیت: زنجیرهای مارمانند به پایم بسته ماند و مرواریدهای اشک از مژه هایم فرو بارید.  
ب ۱۴- تابه: (تاب + ه) ظرفی که در آن چیزها برشته یا سرخ کنند. (اغلب، چون ماهی در آن سرخ می کنند، آن را ماهی تابه گویند.) دومازِ نهنگ سان: استعاره است از دو رشته زنجیر، که پای او را می گزند و خوتین می کنند.

مفهوم بیت: از این دو رشته نهنگ آساست که من، چون ماهی در تابه می سوزم.  
ب ۱۵- سگ گزیده: کسی را که سگِ هار گزیده باشد، از آب و آینه می هراسد. در تحفه حکیم مؤمن ص ۸۹۳ آمده است: آن که او را سگِ هار گزیده باشد، بر او «خلوت نشینی و خوف و غم و گریه، عارض می گردد و از آب، خوف می کند و چون در آب و آینه و امثال آن، صورت حیوانی در نظرش می آید، بنابراین، آب نمی خورد...»  
دل رمیده کی تواند ساخت با ساز وجود؟      سگ گزیده، کی تواند دید در آب روان

چون سگ گزیده‌ای که نداند در آب دید آینه می‌گردد من مردم گزیده را  
صائب

مفهوم بیت: همان گونه که سگ گزیده، از آب می‌ترسد، من از اشک چشمانم، ترس در دلم  
پدید می‌آید.

ب ۱۶- ساق: ساقِ پا. آهن: مجاز است. زنجیرِ آهنی. این تعبیر را در جای دیگر نیز آورده است:  
چون کنارِ شمع بینی ساقِ من دنداندار ساقِ من خایید گویی بخت دندان خای من  
دیوان ۳۲۱/

- کُغَب: پاشنه پا.

مفهوم بیت: این زنجیر، پای مرا جوید و سیلِ خون از پاشنه پایم - چون آبی که از ناودان فرو  
می‌ریزد - جاری شد.

ب ۱۷- الأمان: به فریاد برسید. (صوتِ دادخواهی است.) در بیت، استعارهٔ مکنیه‌ای وجود دارد،  
آهن، چون دادخواهی، فریاد برمی‌آورد.

مفهوم بیت: بلکه از آه آتشین من، آهن گداخته شد و آهن، فریادِ «به فریادم برسید» برآورد.  
ب ۱۸- زعفران: از نظر رنگ، زردتر از کاه پنداشته شده است. خاقانی زردی چهرهٔ خود را بارها به  
کاه مانند کرده است (دیوان ۳۲۱):

روی خاک‌آلودِ من چون کاه و بر دیوار حبس از رُخم کهگیل کند اشکِ زمین اندای من  
ولی در این بیت، آن را از کاه، زردتر و به زعفران مانند کرده است.  
مفهوم بیت: رنگِ چهره‌ام بر دیوارِ کاهگلی افتاد، نامِ کاهگِل، زعفران شد. (مردم، کاه را زعفران  
پنداشتند.)

ب ۱۹- مَضِیقِ خارستان: تنگنای خارزار. کنایه است از دنیا، یا تنگنای زندان. گلستان: در مقابلی  
خارستان. دنیای زیبای امید.

مفهوم بیت: من، بلبلی هستم که در تنگنای خارزار دُنیا - یا زندان - گرفتار آمده‌ام و دیگر  
امیدی به رفتن به گلزار ندارم.

ب ۲۰- بَلْبَلِ انصاف: اضافهٔ تشبیهی است. انصاف و عدالت، چون بَلْبلی تصوّر شده است. (در  
چاپ کزازی، گلبنِ انصاف). مُغیلان: در اصل، اُمّ غیلان - مادرِ غولها - بوده است چون  
تصوّر می‌شده است که غولان، در درون شاخ و برگهای این خار، جای می‌گیرند. خاری  
است بوته مانند و سرتیز که در بیابانها، خصوصاً بیابانهای حجاز فراوان است. مُغیلان  
باستان: کنایه از دنیا است.

ب ۲۱- شُد: رفت. خاک بیختن: کاری بوده است که گروه خاکبیز، انجام می‌دادند، و آن، چنین بوده

است که شخصی درویش با بیلی و غربالی و جارویی، خاکهای کوچه و برزن را می‌بیختند و تَقْلَا می‌کردند که شاید چیزی بر سرِ غربال به دست آورند. این خاکبیزان، مردمانِ فقیر و درویش بوده‌اند. خاک بیختن، عملی توأم با رنج و گاهی بی‌نتیجه و بی‌مزد بوده است. آبخورد: آبخورد، زیستگاه. خاکدان: استعاره از دنیاست که خاکدانی بیش نیست.

مفهوم بیت: جان از دست رفت، دیگر پیکرم چه تلاشی بکند و رنج بیهوده‌ای ببرد، زیرا آبخوروش از این دنیای خاکدان، برچیده شده است.

ب ۲۲- گازُر: جامه شوی، رخت شوی. دَرزِی: خیاط. جامه‌دوز. معمولاً، گازر، پارچه‌ها را می‌شست و گاه برای آن که پارچه قبلاً اگر «آب رفت» خود را بکند آن را مدتی در کنار جوی، یا در سرتاسر جوی در آب خیس می‌کردند - که پس از دوختن کوتاه نشود - و بعد، آن را خیاط می‌برد و می‌دوخت. بیت، تمثیل برای بیت قبل است.

مفهوم بیت: آبِ سیل، پارچه جامه‌شوی را بُرد، شایسته است که خیاط، بی‌کار شود و دکان را ببندد.

ب ۲۳- وَحَل: گِل. بَرَق: آذرخش. درخش. مقصود برق آسمان است که گاهی به کسی یا چیزی می‌زند و آن رانا بود می‌کند و می‌سوزد. باجِ اُشتر: اُمرای ترکمان و تُرک، به هر چیزی مالیاتی و از هر چیزی - از جمله اُشتر و گاو و چارپا - باج می‌گرفتند. این بیت نیز تمثیل بیت ۲۱ است.

مفهوم بیت: شترِ در گِل گرفتار، به وسیله برق آسمان سوخت و نابود شد، دیگر نباید باجی به تُرکمان داد.

ب ۲۵- غَمَان: جمع غم است، که آن را با «ان» بسته است. خُرده دان: باریک‌بین، نکته‌سنج. مفهوم بیت: غمهای بزرگی که در دلِ کوچک من نشسته است، از یاران دانشمند و نکته‌سنج پدید آمده است.

ب ۲۷- بِلایِ یوسف: آسیبی که به یوسف(ع) رسید و آن، این بود که او را پس از آزار بسیار، در چاه افکندند و حتی او را به چند دُهم ناسره فروختند. نفاق: دورنگی و دورویی. - که در پیش حضرت یعقوب(ع) به یوسف مهربان بودند و در غیاب او، او را آزرَدند و در چاه افکندند.

ب ۲۸- سألْ أَوْرَد: آنچه که به سالی گِرد آمده باشد. سالیان: جمع سال است و این گونه جمع در گذشته معمول بوده است، مثلاً ماه را به ماهیان جمع می‌بستند:

چون دید ماهیان زمستان که در سفر      نوروز مه بماند قریب مَهِی چهار

اندر دوید و مملکتِ او بغارتید      با لشکری گران و سپاهی گزافه کار  
مفهوم بیت: غذای روزانه‌ام، رنجی است که به سالها فراهم آمده است که با گذشت سالها، از  
بین نخواهد رفت.

ب ۲۹- اینشت: شگفتا. از اصوات تعجب است. کشتی شکاف طوفان: سیلی که کشتی را درهم  
می‌شکند. (اشاره‌ای به طوفانِ نوح دارد). سبز بادبان: بادبانِ سبز. کنایه است از آسمانِ  
خضراء. (بین کشتی، طوفان و بادبان مراعات نظیر است).

مفهوم بیت: شگفتا! عجب سیلِ کشتی شکننده‌ای که از این فلکِ خضراء برخاسته است.  
ب ۳۰- قُضِيَ الْأَمْرُ: کار تمام شد. قسمتی از آیه ۴۴ سوره هود، که پایان کار طوفانِ نوح را بیان  
می‌کند: «وَقِيلَ: يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ  
عَلَى الْجُودَى...» و گفته شد: ای زمین آب را فرو بر و ای آسمان، باریدن را قطع کن، و آب  
فرو رفت و کار تمام شد و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت. خُدا یگان: (خدای + گان)  
پادشاه بزرگ. - ممدوح خاقانی -

مفهوم بیت: کارِ غم به پایان رسید، زیرا که با بقای این پادشاه بزرگ، بلای سیلِ غم برطرف  
شد.

ب ۳۱- خواستاری: طلب. صاحبُ القِران: صاحبِ نزدیکی دو ستاره سعد. نزدیکی زُهره و  
مشتری را - که هر دو از ستارگان سَعْدند - قِران سَعْدَین گویند و آن که طالعش وابسته به  
این قِران باشد، صاحب القِران یا صاحبِ قِران گویند. پادشاهِ صاحب بخت و بختیار.  
مفهوم بیت: غم، دیگر معنی ندارد! زیرا که پادشاهِ بختیار به طلبِ من فرستاده است.

## در شکایت از حبس و تخلص به مدح مخلص دین المسيح

### عظیم الروم، عزالدوله قیصر و شفیع گرفتن او

- فلک، کز روتر است از خطِ ترسا  
نه روح الله بر این دیر است؟ چون شد  
تنم چون رشته مریم دوتا است  
من این جا، پای بستِ رشته مانده  
چرا سوزن چنین دجال چشم است  
لباس راهبان پوشیده، روزم  
به صور صبحگاهی، بر شکافم  
شده است از آه دریا جوشش من  
به من نامشفقند آبای علوی  
مرا از اختر دانش چه حاصل؟  
نتیجه دختر طبعم چو عیسی است  
سخن بر بکر طبع من گواه است  
چو من ناورد پانصد سال هجرت  
چو مریم سرفکنده ریزم از طعن  
چنان استاده ام پیش و پس طعن  
مرا زانصاف یاران نیست یاری  
نه از عباسیان خواهم معونت  
چو یوسف نیست کز قحطم رهاند  
مرا اسلامیان چون داد ندهند  
پس از تحصیل دین از هفت مردان
- مرا دارد مسلسل، راهب آسا  
چنین دجال فعل، این دیر مینا؟  
دلم چون سوزن عیسی است، یکتا  
چو عیسی پای بستِ سوزن، آن جا  
که اندر جیب عیسی یافت مأوا؟  
چو راهب، زان برآرم هر شب آوا  
صلیب روزن این بام خضرا  
تیمم گاه عیسی قعر دریا  
چو عیسی، زان ایا کردم ز آبا  
که من تاریکم، او رخشنده اجزا  
که برپاکی مادر هست گویا  
چو بر اعجاز مریم نخل خرما  
دروغی نیست، ها، برهان من! ها!  
سرشکی چون دم عیسی مصفا  
که استاده است آلفهای «أطعنا»  
تظلم کردنم زان نیست یارا  
نه بر سلجوقیان دارم تولا  
مرا چه ابن یامین، چه یهودا  
شوم برگردم از اسلام؟ حاشا  
پس از تأویل وحی از هفت قرا

- پس از الحمدُ وَالرَّحْمَنَ وَالْكَهْفِ  
 پس از میقات و حُرْم و طوفِ کعبه  
 پس از چندین چله در عهدِ سی سال  
 مرا مشتی یهودی فعل، خصمند  
 چه فرمایی؟ که از ظلمِ یهودا  
 بگردانم ز بیتِ الله قبله  
 مرا از بعدِ پنجه ساله اسلام  
 مرا بینند در سوراخِ غاری  
 به جای صُدرهٔ خارا، چو بطریق  
 چو آن عود الصَّلیب اندر بر طفل  
 دبیرستان نهم در هیکل روم  
 بَدَل سازم به زُنار و به بُرُئس  
 کشیشان را کشش بینی و کوشش  
 به قسطنطنین برند از نوکِ کِللم  
 به دست آرم عصای دستِ موسی  
 وگر قیصر سگالد رازِ زردشت  
 بگویم کان چه زَند است و چه آتش  
 بس ای خاقانی از سودای فاسد  
 مگو این کُفر و ایمان تازه گردان  
 چه باید رفت تا روم از سرِ دُل  
 عظیم الرُّوم، عزَّالدَّوله این جا



وزن قصیده: مفاعیلن مفاعیلن فعولن. بحر هزج مسدس محذوف.

[این زندان نامهٔ خاقانی، مشهور است به قصیدهٔ «ترسائی» زیرا که شاعر از اصطلاحات مسیحی در آن بسیار استفاده کرده است، علت این گستردگی اصطلاحات در ذهن خاقانی، وجود مادرِ ترسای او بوده است که به هر صورت و با وجود مسلمان شدنش، تأثیر

شگرفی از جهت آیینی و القاء این موارد بر خاقانی داشته است. علت دیگر این که چکامه را خاقانی در مدح آندرونیکوس کممنوس، عظیم الزوم، - از نزدیکان پادشاه گرجستان و دارای مذهب ترسایی - سروده است. البته با دقت بیشتر در قصیده، مشخص است که خاقانی علاوه بر اصطلاحات دینی مسیحی، از اصطلاحات مسلمانی، زردشتی‌گری و ارباب انواع پرستی معابد یونان نیز بهره گرفته است. سرانجام این حبسیه، پس از تخلص به نام عظیم الزوم، سوگندنامه‌ای زیبا - که بازهم مصطلحات ترسایی در آن به کار گرفته شده، قصیده را با درخواست آزادی خود از زندان، با میانجیگری این شاهزاده خواستار شده است. اصل قصیده ۸۹ بیت است و در چاپ سجادی ۹۱ بیت.

ب ۱- فلک: آسمان. جمع آن افلاک است که گاه مفرد را به معنی جمع به کار می‌برند. مقصود، ۷ فلک بعلاوه فلک ثوابت و فلک الافلاک است. کجروی فلک: به جهت حرکت دایره شکلی که دارد. ضمناً به اعتقاد گذشتگان، گاهی فلک؛ له و گاه علیه کسی است (خاقانی / ۶۳):

خوش نفس می‌زنم، کژم نگرد      چرخ کژسیر، کاهرم سیر است  
- ترسا: مسیحی. این کلمه، ترجمه «راهب» عربی است، از این جهت مسیحیان را «ترسا» می‌خوانند که ترسکار و خدای ترس تصور می‌شده‌اند. خط ترسا: خط عبری یا خط سریانی است که از چپ به راست نوشته می‌شده است، نه از راست به چپ. و به همین جهت در نظر خاقانی کجرفتاری دارد. مُسَلْسَل: به زنجیر بسته شده. در زنجیر. راهب آسا: چون راهبان. راهبان ترسایی، در هنگام حرکت، زنجیری به دوپای خود می‌بستند، که هم راه رفتنشان نوعی ریاضت باشد و هم صدای زنجیر، از جای حرکت راهبان، دیگران را بیاگاهاند. در همین قصیده، به زنجیر پای راهبان، در بیتی دیگر اشاره دارد (ب ۳۷):

مرا از بعد پنجه ساله اسلام      نزید چون صلیبی بند بر پا  
و در جای دیگر (ب ۸۵):

به بانگ و زاری مولوزن از دیر      به بند آهن اسقف بر اعضا  
مفهوم بیت: آسمان، از خط ترسایان کجرفتارتر است - به کام من نمی‌گردد - و مرا این زنجیر، چون راهبان به رنج و عذاب دارد. (زنجیری که در زندان به پای خاقانی بسته بودند).  
ب ۲- رُوح الله: لقب حضرت عیسی (ع) است. روح خدا. در قرآن مجید آمده است: «وَمَرِّمُ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَخَصَّنَتْ فَرْجَهَا فَنفَخْنَا مِنْهُ رُوحَنَا وَصَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ وَكَاثٌ مِنَ الْقَاتِنِينَ» (تحریم ۱۲) دیر: مُصَغَّرِ دار است به معنی خانه کوچک. صومعه و جایی است که تارکان دنیا مسیحی و راهبان در آن به عبادت می‌پردازند، این کلیساهای کوچک را معمولاً دور از شهر و بر سر راههای بیابانی می‌ساختند. در این بیت خاقانی، استعاره از

آسمان است. چون حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> هنگامی که به معراج می‌رفت به جهت یافتن سوزنی در گریبانش، او را در آسمان چهارم - فلک خورشید - بازداشتند. دَجَال: از ریشه دَجَل، به معنی دروغ‌گوست. بعضی معتقدند که دَجَال، به معنی آبِ زراست که زیورهای کم‌ارزش را بدان می‌اندایند؛ (کزازی، ۷/۱۳۷۶) درون سیاه و برون، زیبا می‌نماید. در روایات، مردی است یک چشم که در آخرالزمان بند می‌گسلد و با خری که انواع زینتهای فریبنده را بر آن بار کرده است به فریب مردم می‌پردازد و آنها را به گرد خود جمع می‌کند. به زعم مسیحیان، کشنده دَجَال، عیسی<sup>(ع)</sup> است و به گمان مسلمانان، حضرت مهدی<sup>(ع)</sup> از بین برنده اوست. دَجَال فعل: بدکار. کجرفتار. مینا: شیشه رنگین. دیر مینا: کنایه است از آسمان کبود، فلک.

مفهوم بیت: آیا مگر عیسی - روح‌الله - در آسمان چهارم نیست؟ برای چه، این آسمان میناگون نسبت به من کجرفتار شده است؟

ب ۳- رشته مریم: نخهایی که مریم می‌رشت، که بسیار باریک بود. دوتا: خمیده. (نخ باریک را اگر از پایین بگیرند، خمیده می‌شود.) یکتا: صاف و ساده. سوزن عیسی: سوزنی که در گریبان عیسی<sup>(ع)</sup> بود و چون عیسی<sup>(ع)</sup> به آسمان بر می‌رفت، در آسمان چهارم او را به واسطه همین سوزن بازداشتند که «بوی دنیا همی دَمَد زین تن» (سنایی). به قول عطار (منطق‌الطیر ۵/):

سوزنی چون دید با عیسی به هم      بخیه یا روی او افگندش لاجرم  
(در بیت، بین تن و دل، رشته و سوزن، مریم و عیسی، مراعات نظیر و بین دوتا و یکتا، تضاد است.)

مفهوم بیت: پیکرم چون نخ مریم‌یاف، لاغر و خمیده است، در عوض، دلم چون سوزن عیسی صاف و راست است.

ب ۴- این جا: مقصود زندان است. رشته: استعاره از زنجیر است. پای‌بست: گرفتار. زنجیر را نیز به پای می‌بندند. آن جا: آسمان چهارم، که حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> در آن جا بازداشته شد.

مفهوم بیت: من در این زندان پای بسته زنجیرم همان گونه که حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> در آسمان چهارم گرفتار است.

ب ۵- دَجَال چشم: دَجَال یک چشم در پیشانی داشت و آغور بود. سوزن نیزیک چشم دارد، چون دَجَال. اما مثلی است مشهور که «حیا به چشم است.» و چون کسی آغور بود، بی‌حیاست.

مجازاً به معنی بی‌شرم و بی‌حیا. جَنِب: گریبان. مأوا یافتن: جای گرفتن.  
مفهوم بیت: چرا سوزن این چنین گستاخ و بی‌شرم است که در گریبان عیسی<sup>(ع)</sup> - که کشنده

اوست - جای گرفته.

ب ۶- لباس راهبان: معمولاً سیاه و از جنس پلاس بوده است (خاقانی / ۲۵):

به جای صُدرهٔ خارا چو بطریق      پلاسی پوشم اندر سنگِ خارا

مفهوم بیت: روزم، لباس سیاه راهبان را پوشیده است. (روزم سیاه شده)، از این جهت هر شب، چون راهبانِ مسیحی، فریاد به استغاثه برمی‌آورم. (راهبان، اغلب شبها به استغاثه و نیایش - و اغلب اوقات در کوهها و غارها - می‌پرداختند.) (خاقانی / ۲۶):

مرا بینند در سوراخِ غاری      شده مولوزن و پوشیده چو خا

ب ۷- صُور: در لغت، به معنی شاخ گاو است و چون درگذشته، شیپورها را اغلب از شاخ گاو می‌ساختند به مجاز، به معنی شیپور به کار رفته است. صُور صبحگاهی: کنایه از آههای دردناک سحرگاهی است. صلیبِ روزن: معمولاً بر بالای سقفهای خانه‌ها، دو چوب به شکلِ صلیب کار می‌گذاشتند، زمستانها با تکیه‌گاه همین چوبها، بر بالای آنها خشت می‌نهادند و روزن را می‌بستند - که سرما داخل خانه نشود و در بهار و تابستان، آن را باز می‌کردند، که نور وارد اتاق شود، علاوه بر آن ریسمانی بر این چوبها می‌بستند و بر سر چنگک این ریسمان، سبدهای میوه یا خوراکی را می‌آویختند. صلیبِ بامِ خضر: صلیبِ آسمان. و آن خط فرضی بود که از برخورد خط استوا و محور، در آسمان پدید می‌آمد، محلّ برخورد این دو خط فرضی را صلیبِ فلک می‌گفتند. خاقانی، خود در همین قصیده، اشاره‌ای به این صلیبِ فلک دارد (دیوان / ۲۸):

ز خطِ استوا و خطِ محور      فلک را تا صلیبِ آید هویدا

مفهوم بیت: از آه پرغوغای سحرگاهی خویش، صلیبِ فلک را می‌شکافم. (معمولاً آه را به تیر مانند می‌کنند که سقف فلک را می‌شکافد:

از فلک می‌گذرد ناوِکِ آهم، هر شب      سقفِ سوراخِ فلک هست گواهم هر شب

یا:

ز تیرِ آه چو ما فقیران، شود مشبک، اگر که شبها

فلک بر انجم، زره نپوشد، قمر زهاله سپر نبندد)

صفایی اصفهانی

ب ۸- دریا جوشش: آن که چون دریا موج می‌زند. جوش، گاهی در معنی موج به کار رفته است. خاقانی در جای دیگر گفته (دیوان / ۶۴):

جوشِ دریا درید زهرهٔ کوه      گوشِ ماهی بنشنود، که کراست

یا عطار در منطق‌الطیر:

می زند او خود زشوقِ یار، جوش  
- تیمم گاه: جای تیمم، تیمم، اغلب بر خاک است.

مفهوم بیت: از آه آتشین من، که دریا را به تلاطم و موج درمی آورد و بخار می کند، کف دریا، تیمم گاه حضرت عیسی (ع) شده است. (آبهای دریا از آه من بخار و خشک شده که می توان بر خاکِ کفِ آن تیمم کرد). (دیوان / ۲۵۱):

ز آتشین آه، بُنِ دریا را      چون تیمم گاه عطشان چه کنم؟

ب ۹- مُشْفِق: دلسوز. نامشفق: نامهربان. آبای علوی: پدرانِ عالم بالا. بر روی هفت فلک، هفت ستاره است که به ترتیب، عبارتند از: قمر، عطارد (تیر)، زُهره (ناهید)، شمس (خورشید)، مریخ (بهرام)، مشتری (برجیس) و زُحل (کیوان)، که پیشینیان آنها را مؤثر در زندگی زمینیان می دانستند و می گفتند: از تأثیر این آبای علوی، بر اُمّهاتِ سفلی - چهار عنصر - موالید ثلاثه (جماد، نبات و حیوان) به وجود می آید. رودکی در مرثیه مرادی نامی سروده است (رودکی / ۱۴۷):

جان گرامی به پدر باز داد      کالبَد تیره به مادر سپرد

- چو عیسی: حضرت عیسی (ع) پدر نداشت، بلکه به امرِ الهی، جبرئیل در گریبان - یا آستین - مریم دمید و مریم به عیسی (ع) بار گرفت. ابا کردن: سرباز زدن، سرپیچی کردن. روی گرداندن. آبا: آباء عربی، جمعِ آب. پدران. پدرِ خاقانی، علی نجار و جدش، جولاهه بوده است، بنابراین از پدران نصیبی و شهرتی نصیبش نشده است.  
مفهوم بیت: فلک و ستارگان با من نامهربانند - به کام من نمی گردند - از این جهت است که چون حضرت عیسی (ع) از پدران روی گردانم.

ب ۱۰- آخرت: ستاره. آخرتِ دانش: اضافه تشبیهی است. علمی که چون ستاره درخشان است. ضمناً عطارد (ستاره تیر)، ستاره دانشمندان و عالمان است، همان گونه که مشتری، ستاره قاضیان است. نیز ستاره شعر و شاعری و بلاغت نیز هست. (النفهم / ۴۳۲) رَخْشَنده: نورانی، درخشان.

مفهوم بیت: من از ستاره علم و شعرم، چه سودی می برم، چون من در این زندان تاریکم، اما علم و شعر من روشن و نورانی است. - جهان را روشنی بخشیده است. -

ب ۱۱- دخترِ طبع: اضافه تشبیهی است. طبع شاعرانه خود را به دختری بکر مانند کرده است، مثلاً: مریم (ع). نتیجه دختر طبع: شعر است، که حاصلِ طبع بکر است. عیسی (ع) در دامانِ مادر به پاکِ مادر گواهی داد که: قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا. (۳۱/۱۹) و این جواب به مخالفان وقتی داده شد که تهمتِ آلودگی به مریم (ع) می زدند. مادر: استعاره

از طبع خاقانی است.

مفهوم بیت: شعر من، مانند عیسی (ع) است که بر بکری طبع من، گواهی می‌دهد.

ب ۱۲- بکر طبع: پاکی و بکری طبع شاعرانه. إعجاز مریم: معجزه مریم (ع) و آن چنین بود که چون مریم را درد زه برخاست به درخت خرمايي خشکیده تکیه کرد و با خود می‌گفت که: کاش مرده بودم. او را ندا آمد: أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ رُطْبًا جَنِيًّا. (۲۵ و ۲۴/۱۹) «... اندوهگین مباش، در زیر پای تو خداوند نهری روانه کرد، آن خرمايُن را به طرف خود بجنبان تا خرماي تازه بر تو فرو ریزد.»

مفهوم بیت: شعر من بر بکری و دوشیزگی طبع من شهادت می‌دهد، همان گونه که به بکرزایی مریم، درخت خرما گواهی می‌دهد.

ب ۱۳- پانصد سال هجرت: تولد خاقانی را در سال ۵۲۰ نوشته‌اند که قریب پانصد سال گذشته از هجرت نبوی می‌شود. ها: از اصوات است، به مفهوم «اینش!»، «همین شعر!».

مفهوم بیت: مانند من، روزگار، در این پانصد سال گذشته از هجرت، شاعری به جهان نیاورده است، من ادعای دروغین نمی‌کنم، بفرما! همین شعر دلیل من است.

ب ۱۴- سرفکنده: خجالت زده، شرم زده (به جهت فرزندی بدون پدر که در شکم داشت). طعن: در لغت، تِه نیزه را گویند، مجازاً سرزنش و نکوهش. سِرْشک: اشک. دَم عیسی: نفس عیسی، که به جهت پاکی و صفا، مرده زنده می‌کرد. مولوی در داستان «عیسی و ابله» سروده است (مثنوی، ۲ / ب ۱۴۶):

آن، نَفَس خواهد ز باران پاک‌تر      وز فرشته در رَوش دَرّاک‌تر

مفهوم بیت: مانند مریم (ع) شرمسار از سرزنش مردم، اشکی به پاکی نفس عیسی (ع) فرو می‌ریزم.

ب ۱۵- اَلْفَهْأَي اَطْعَنَّا: دو سوی کلمه «طعن» دو اَلِف قرار گرفته که «اَطْعَنَّا» شده است. خاقانی شکل کلمه «اَطْعَنَّا» را مورد نظر قرار داده است. (کلمه اَطْعَنَّا به معنی «فرمان می‌بریم» است)

مفهوم بیت: آن چنان سرزنش مردم مرا در میان گرفته است که اَلْفَهْأَي «اَطْعَنَّا» کلمه «طعن» را در میان گرفته است.

ب ۱۶- اِنْصَاف: داد و عدالت. تَطَلَّم: دادخواهی. یارا: از ریشه یارستن، توان، قدرت. (بین یار و یارا، جناس زاید است).

مفهوم بیت: یاران، با انصاف و عدالت خویش به من یاری نمی‌رسانند، از این جهت توان دادخواهی ندارم. صبحی راست:

دشمن اگر می‌کشد به دوست توان گفت      با که توان گفت این که دوست مرا گشت  
ب ۱۷- عباسیان: خلفای عباسی (۶۵۶-۱۳۲)، که خلفای زمانه خاقانی‌اند در سراسر کشورهای  
اسلامی. معنوت: کمک. مدد. سلجوقیان: آل سلجوق. (۷۰۰-۴۲۹) که پادشاه زمان  
خاقانی، سلطان سنجر بوده است. تَوَلَّ: دوستی.

مفهوم بیت: نه انتظارِ کمکی از خلفای عباسی دارم و نه دستِ دوستی به دامنِ آل سلجوق  
می‌زنم.

ب ۱۸- یوسف: یوسف بن یعقوب<sup>(ع)</sup>. داستان خوابِ فرعون و تعبیر یوسف<sup>(ع)</sup> از آن خواب و از  
زندان بیرون آمدن و عزیزی مصر و ذخیره هفت ساله گندم و قحطی در مصر و کنعان و  
آمدن برادران به گندم خواهی به درگاه یوسف و... در قرآن مجید سوره یوسف آمده است.  
قَحْط: خشکسالی و نایافتی غله. ابن یامین: بنیامین، برادر یوسف<sup>(ع)</sup> که هر دو از راحیل  
بودند. یهودا: برادر ناتنی یوسف<sup>(ع)</sup> از «لِئَا» - خواهر راحیل - که در هنگام خصومت  
برادران، آنها را از کشتن یوسف بازداشت و پیشنهاد داد که او را در پهنه چاه - غیابتِ جُب -  
بیندازند. (در ضمن، می‌تواند اشاره به یهودا - از حواریون عیسی<sup>(ع)</sup> - که او را به یهودان لَو  
داد. در ادبیات، او مظهرِ دوستِ خائن است.)

مفهوم بیت: وقتی که یوسف<sup>(ع)</sup> نیست که مرا از خشکسالی و نایافتی غله برهاند، برای من  
چه برادر بنیامین و چه دشمنم یهودا.

ب ۱۹- اسلامیان: مسلمانان. شوم: بروم. تصمیم بگیرم. حاشا: مبادا! محال است.  
مفهوم بیت: وقتی که مسلمانان به فریاد من نمی‌رسند، بروم و از دین اسلام برگردم؟ مبادا!  
هرگز!

ابیات ۲۰ - ۲۳: تحصیل: حاصل کردن، کسب کردن. هفت مردان: هفت مردِ خدا. (برخلاف  
کاربرد امروز، عدد با معدود مطابقت کرده است.) به آنان «اخیار» یا «أبدال» می‌گویند.  
هفت نفر از اولیاءالله، که از اغیار پنهانند و اگر یکی از آنان درگذرد، خداوند دیگری را به  
جای او برمی‌گزیند، از این جهت آنان را ابدال گویند. گاهی از هفت مردان، طبقات  
هفتگانه عرفا را مراد می‌کنند، یعنی: اقطاب، ابدال، اخیار. اَوْتاد، غوث، ثَقْبَا، ثُجْبَا.  
(سجادی ۱۳۵). تاویل: در لغت به معنی به اول برگرداندن است و در اصطلاح، تفسیر قرآن  
براساس کُنه و درون آیات. نه فقط بنا بر ظاهر آن، ناصر خسرو گفته است (دیوان):

هر که بر تنزیل، بی تاویل رفت      او به چشم راست در دین اعور است  
- هفت قُرْأ: قُرْأ سبعة. قرآن خوانانِ هفتگانه. این قاریان، که قرائت آنان مورد پذیرش است  
عبارتند از: نافع مدنی، عبدالله بن کثیر کَلبی، ابو عمرو بصری، ابن عامر شامی، عاصم

کوفی، حمزه کوفی و علی کوفی (کسانی). وَخِي: پیام خداوند است که به وسیله جبرائیل به پیامبران نازل می شود. در این جا: قرآن مجید. اَلْحَمْد: اولین سوره قرآن، که به آن فاتحه الکتاب، اُمُّ الْکِتَاب و سَبْعُ الْمَثَانِ گفته اند. الرَّحْمَن: سوره ۹۷ از سوره های قرآن کریم. الْکَهْف: (غار) سوره ۶۹ از سوره های قرآن مجید. یَاسِین: یَس: سوره ۴۱ از سوره های قرآن. طَاسِین مِیم: طُسم: سوره الشعرا. سوره ۴۷ از سوره های قرآن. طَها: طه: سوره ۴۵ از سوره های قرآن. (سوره های متعدد قرآن مجید) مِیقات: وعده گاه. قرارگاه. زمان وعده. جایی که حاجیان، در مناسک حج، از آن جا مُحرِم می شوند. درگذشته پنج مکان نام برده شده است: ذوالحلیفه، ذَاتِ عِرق، جُحْفه، قَرْن و یَلْملم. حُزْم: إحرام پوشیدن. و آن، پوشیدن دوپارچه نبریده و ندوخته، که مردان، یکی را چون لُنگی به کمر می بندند و یکی را بر شانه ها می اندازند و بدین گونه مُحرِم می شوند. طَوَف کعبه: گشتن به دور خانه خدا، که آن هفت شَوُط است - هفت بار - که معمولاً از حجرالاسود آغاز و به آن ختم می شود. جِمار: سنگریزه انداختن. رَمِی جِمَرات، و آن زدن هفت سنگ ریزه است به پیکره شیطان - که به صورت سه ستون نموده شده - . سعی: حرکت کردن، شتافتن. و در اصطلاح دویدن به صورت هَروله است از صفا به مروه - که دو برجستگی کوه گونه اند - . حافظ می فرماید (دیوان ۸۲):

إِهْرَامُ چَه بَنَدِیم؟ چُون آن قَبْلَه نَه اِین جَاسْت      دَر سَعِی چَه کُوشِیم؟ کَه از مَرَوَه، صَفا رَفت  
- لَبَّیک: به فرمانم. به فرمان ایستاده ام. ذکری است که حاجیان پیوسته می آورند، یعنی خوانندی، اجابت کردم و به فرمان ایستاده ام. اِین ذَکر چَنین است: لَبَّیک اَللّهُمَّ لَبَّیک لَبَّیک اِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ وَالْمُلْکَ لَکَ لَا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیک. مُصَلِّی: نمازگاه. مقام ابراهیم است که حاجیان باید در آن جا دو رکعت نماز بگزارند. چَلَه: مقصود چهل روزی است که صوفیان در زاویه - گوشه ای خلوت - به عبادت و تزکیه نفس می پرداختند و بدین گونه دل را از کدورات می زدودند و آن را چون آینه صافی می کردند. به آن، خلوت گزینی و عزلت نشینی و اعتکاف صوفیانه نیز گویند. به قول حافظ (دیوان ۴۷):

سَحْرگَه رَه رَوِی دَر سَرزَمِینِی      هَمی گَفت اِین مَعْمَا با قَرِینِی

کَه ای صُوفِی! شَراب آن گَه شُود صَاف      کَه دَر شِیشَه بَمانَد اَرَبِعینی

و در روایات است که «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً ظَهَرَتْ يَتَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى لِسَانِهِ». پنجاه: از آیین مسیحیان است و آن همچون چهله صوفیان است، به آن «جشن پاک» و «فَصیح ورد» نیز می گفته اند (کزازی ۵۶/۱۳۷۶) در پنجاه، مسیحیان پنجاه روز، روزه می گرفتند و پس از آن جشن پنجاهه می گرفتند و در این جشن معمولاً «ماهی»



کتابخانه شخصی استاد  
می خوردند.

مفهوم ابیات: پس از کسب آیین دین از مردان خدا، پس از تفسیر قرآن، از قاریان هفت گانه، پس از خواندن سوره های گوناگون از قرآن مجید، پس از رفتن به حج و انجام مراسم و مناسک حج، پس از چندین چهلّه نشینی در طول سی سال، بروم و چون مسیحیان، جشن پنجاهه بگیرم و مسیحی شوم؟!

ب ۲۴- یهودی فعل: کینه توز. - یهودیان به کینه توزی شهره اند. - کلمه یهودی، منسوب به یهودا - چهارمین پسر حضرت یعقوب - بوده است. مُفاجا: مُفاجاة. به ناگهان، ناگاه. طعنِ مفاجا: ضربه ناگهانی، سرزنش ناگاه.

مفهوم بیت: گروهی کینه توز یهودی کردار دشمن مانند، مانند عیسی<sup>(ع)</sup> از ضربه و سرزنش ناگهانی آنان می ترسم. (اشاره به دشمنی و خصومتی است که یهودیان با حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> داشتند و سرانجام با خیانت یکی از حواریون - یهودا - او را دستگیر و به صلیب کشیدند.)

ب ۲۵- یهودا: می تواند اشاره به «یهودا» - از حواریون عیسی<sup>(ع)</sup> - باشد که مظهر دوستانِ خائن است. یا، به یهودی کرداران و دشمنان کینه توز. سکوبا: فارسی شده اپیسکوپس (Episcopos) است که در عربی تبدیل به اُسقف شده است. درجه ای از درجات آیین مسیح، که پایین تر از مطران و بالاتر از کشیش است. (معین)

مفهوم بیت: چه فرمانی می دهی؟ باید از ستم دوستانِ خائن و یهودی کرداران، به صومعه اُسقفها پناه ببرم؟

ب ۲۶- بَيْتُ اللَّهِ: خانه خدا، کعبه. قِبله: آن جا که به آن روی کنند. مسلمانان در وقت نماز به سوی کعبه روی می کنند و کعبه، قبله مسلمانان است. بیت المقدس: بیتُ الْمُقَدَّس. اورشلیم. قدیس شریف. شهر پاک. «در نوشته های ایرانی، بیت المقدس - گنگ دژ هوخت - خوانده شده است. در شاهنامه، فریدون پس از آن که با سپاه از آروندرود می گذرد، بدین «خانه پاک» روی می نهد (به نقل از کزازی / ۶۳):

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| به خشکی رسیدند سرکینه جوی   | به بیت المقدس نهادند روی |
| چو بر پهلوانی زبان راندند   | همی گنگ دژ هوختش خواندند |
| به تازی کنون «خانه پاک» دان | برآورده ایوانِ ضحاک دان  |

- محرابِ اقصا: به مجاز، مسجدالاقصی، مسجدی در بیت المقدس، که خداوند در سوره شریفه «اسراء» به آن اشاره فرموده است که «شُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ...» (اسراء / ۱) پیامبر خدا(ص) در شب

معراج، از مسجدالحرام به مسجدالاقصی و از آن جا به آسمان به معراج رفتند. (بیت المقدس و مسجدالاقصی نزد مسیحیان نیز محترم است و قبله آنان است.)  
**مفهوم بیت:** قبله‌ام را از خانه خدا - کعبه - به سوی بیت المقدس و مسجدالاقصی بگردانم؟ (مسیحی شوم؟).

ب ۲۷- صلیبی: صلیب پرستان. مسیحیان. راهبان مسیحی، که در هنگام حرکت و برای ریاضت کشیدن زنجیر به پای می‌بستند. (خاقانی، در زندان - همچون راهبان مسیحی، زنجیر به پای داشت.)

**مفهوم بیت:** بعد از پنجاه سال که با مسلمانان گذرانده‌ام، برایم شایسته نیست که چون راهبان مسیحی زنجیر به پایم باشد.

ب ۲۸- مَولُ: نی کوتاه و کوچکی که مسیحیان هنگام دُعا و نیایش می‌نواختند. در برهان قاطع آمده است: «شاخ آهوئی باشد که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند، و بعضی گویند: نبی باشد که کشیشان در کلیسا نوازند، و بعضی دیگر گویند: مولو، زنگی و حلقه چندی است از آهن، که زاهدان ترسا، در درون دیر نوازند و حلقه‌های آهن را جنبانند و ناقوس را نیز گفته‌اند.» امروزه به جای آن در کلیساها ارگ می‌نوازند. چُوخا: جامه‌ای است که از پشم بافته می‌شد و اغلب راهبان مسیحی می‌پوشیدند. (ظاهراً گاهی به جای پشم، از موی بُز بافته می‌شد و چیزی مانند پلاس بوده است که راهبان برای این که در پوشش نیز ریاضت بکشند، اغلب می‌پوشیدند.)

**مفهوم بیت:** مرا می‌بینند که چون راهبان در غار کوهی جای گرفته‌ام و در حالی که جامه راهبان را پوشیده‌ام نیایش می‌کنم و مولو می‌زنم.

ب ۲۹- صُدْره: به معنی نیم تنه است. صُدَیْری، جلیقه کوچک بی آستین است، بسیاری از مردم در زمستان، یا عموماً در هنگام سرما، بر روی پیرهن خود یک صُدَیْری، یعنی نیم تنه کوچک بی آستین از پارچه پشمین یا نخ ابریشم با راههای رنگین می‌پوشند. این همان لباسی است که از آن یک نوع روپوش کوتاه، بدون آستین از پارچه کُرکی یا کتان می‌دوختند. گاهی این لباس از قسمت جلو باز نیست. بلکه از پهلو، بازو بسته می‌شود (فرهنگ البسه ذری ۲۳۴/ کُر تک، شاما کچه. عطار راست (الهی نامه ۱۳/):

چنان از شوق حق جانش عرق کرد      که صد ره صُدْره را آن صدر شق کرد

- خارا: پارچه ابریشمین راه راه، به آن عَتّابی نیز گویند. (خاقانی / ۲۴۵)

دلّی هزار میخ شب آن من است و من      چون روز سر ز صُدْره خارا برآورم

- بطریق: از لاتینی پاتریکوس، مرتبه‌ای از بزرگان دین مسیح. صاحب بیان الادیان گوید:

«محتشم‌ترین ایشان، بطریق باشد و ایشان را همیشه چهار بطریق است... و جاثلیق، کم از بطریق باشد و می‌طران زیردست جاثلیق و شَمَّاس، شاگرد قَسِیس است.» (از شرح قصیده ترسائیه ۱۷۷/ پَلاس: جامه‌ای بوده است که معمولاً از موی بز و سیاه‌رنگ بوده است و راهبان مسیحی و زاهدان مسلمان می‌پوشیدند، و چون از این «بافته» جَوال هم درست می‌کردند، آنها را جَوال‌پوش یا جَولقی می‌گفتند. مولوی به همین جوال‌پوشان اشاره دارد که فرموده است (مثنوی، ۲۶۰/۱):

جَولقی سربرهنه می‌گذشت      با سربِ بی‌مو چو پشت طاس و طشت  
(بین خارا و خارا، جناس تام است.)

مفهوم بیت: به جای جلیقهٔ ابریشمین، مانند آن بطریق مسیحی، در سنگهای سخت کوه قرار بگیرم و پلاس بپوشم.

ب ۳۰- عُوْدُ الصَّلِیب: به آن گلِ صدتومانی، و فاوانیا (Paeania offiandis) نیز نامیده می‌شود. دارای خواصی است که با هر که باشد، از صرع ایمن گردد. در کتب قدیم، مانند الابنیه و تحفهٔ حکیم مؤمن، خواص دیگری نیز برای آن ذکر کرده‌اند. (نیز رک. نوادرالتبادر ۲۵۴/ بعضی گویند: چوبی است که آتش بر آن کار نکند و هرچه بشکنند مرتب برآید. نصاری جمعی از ایرانیان معتقدند که این علامت از زمان به دار آویختن حضرت مسیح در چوب یافت شد و به همین دلیل است که اگر این چوب را به مصروع بیاویزیم، بهبود خواهد یافت، آن را از روم آورند و از هندوستان. ابوریحان بیرونی، به دلیل این که خاصیت را حتی جالینوس حکیم، قبل از مسیح برای این چوب ذکر کرده، این پندارها را خرافات و به دور از حقیقت می‌داند. این چوب را به نامهای عودالریح، عودالکهنیا، ابوزیدان و عبدالسلام نیز نامیده‌اند. (رک. فرهنگ اساطیر ۳۱۰/، نزهت‌نامه ۲۳۷/). (خاقانی ۵۶۴/)

آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست      عودالصلیب من خط زُنَّارسانِ اوست  
- بر: سینه. حلق: مجازاً، گلو و گردن. عَمْداً: عمدتاً، بعمد.

مفهوم بیت: همان گونه که بر سینه طفل، عودالصلیب می‌آویزند، بعمد، چلیپا بر گردن بیاویزم. (همان گونه که مسیحیان صلیب به گردن می‌آویزند.)

ب ۳۱- دبیرستان: مکتب. آموزشگاه. هیكل: بتخانه و معبد رومیان را گویند. در اصل به معنی سرای رفیع و وسیع است. ظاهراً مقصود هیكل اورشلیم است که سلیمان آن را در سال چهارم از فرمانروایی خویش باشکوه و شگرفی بسیار بنا نهاد، در سال ۵۹۸ پیش از میلاد بخت‌النصر آن را خراب کرد. (رک. کزازی ۷۶/ مطران: از مراتب مسیحیان بوده است. بین

جائلیق و أسقف. زیردست و فرمانبردار بطریقِ انطاکیه است. مُطَرّا: شاداب، تر و تازه. از مصدرِ طراوت.

مفهوم بیت: در معبدِ رومیان، مکتب بازکنم و شیوه و آیینِ مطرانِ مسیحی را تازه گردانم.  
 ب ۳۲- زُنّار: ریسمانی است به ستبری انگشت، از ابریشم، که آن را بر کمر بندند و این، غیر از گُستیج است. (کشاف اصطلاحات الفنون). از یونانی «زوناری» از یونانی قدیم «زُنّاریون» مصغّر «زونه» به معنی کمر بند و منطقه. زُنّار کمربندی بود که ذِمّیانِ نصرانی در مشرق زمین به امر مسلمانان مجبور بودند که داشته باشند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند، چنان که یهودیان مجبور بودند عسلی (وصله عسلی رنگ) بر روی لباس خود بدوزند. (برهان) ظاهراً این زُنّار و زُنّاربندی برگرفته از شیوه گُستی بندیِ زردشتیان در پیش از اسلام بوده است. به هر صورت در زبانِ شعر علامت کفر و ترسایی بوده است. (نیز رک. روزنامه ۱۲۳/)

فرنگیس بشنید و رُخ را بخت میان را به زُنّارِ خونین ببست

شاهنامه، ۱۳۹/۳

- بُرئس: جامه و کلاه پشمین بزرگی است که بیشتر نصاری و مسیحیان می پوشند و بر سر می نهند. نام کلاه نصرانیان است که فرنگیان بر سر می نهند. (زُنّار و بُرئس، پوششهای مسیحی است.) ردا: بالا پوش بلند است که مسلمانان - معمولاً - بر روی لباسهای خود می پوشیدند. طیلسان: لباسی بلند و گشاد بوده است که قاضیانِ مسلمان می پوشیدند. پور سقا: ابن سقا. در نفحات الانس آمده است: «یکی از علمای شام، عبدالله نام، گفته است که در طلب علم به بغداد رفتم، و ابن سقا در آن وقت رفیق من می بود، در نظامیه بغداد به عبادت مشغول می بودیم و زیارت صالحان می کردیم... خلیفه وی را به رسالت به ملکِ روم فرستاد و ملکِ روم علمای نصرانی را با وی مناظره فرمود، همه را الزام و اِقام کرد که در نظر ملکِ روم بزرگ نمود. ملک را دختری بود خو بروی، به وی مفتون شد، وی را از ملک خواستگاری کرد، گفت: به شرط آن که نصرانی شوی. اجابت کرد، دختر را به وی داد، پس ابن سقا کلامِ غوث را یاد کرد و دانست که آنچه به وی رسید به سببِ وی رسید.» (جامی ۵۱۰/ به بعد) یکی از شیوخ و صوفیان که به سرزمین روم رفت و عاشق ترسا دختری شد و از مسلمانی برگشت و مسیحی شد. (بعضی او را همان شیخ صنعان می دانند، که البته شخصیت دیگری است.)

مفهوم بیت: مانند ابن سقا، لباسِ مسلمانی را با پوششهای ترسایی عوض کنم و عیسوی شوم؟

ب ۳۳- قیس: کشیش.

مفهوم بیت: کشیشان مسیحی را جدّ و جهدی فراوان است که در درس کشیش دانایی چون من حاضر شوند.

ب ۳۴- قسطنطین: شهری است در روم شرقی، چون کنستانتینوس فرزند هراکلیوس این شهر را بنا کرد، به نام او نامیده شد. به آن قسطنطنیه نیز گویند. کلک: قلم نیی است. حنوط: خوشبویی است که آن را به مردگان می‌زنند برای این که دیرتر جسد آنان متلاشی شود و آن معمولاً کافور است. غالیه: خوشبویی است قهوه‌ای تیره، مرکب از مشک و عنبر. حافظ سروده است (دیوان، غزل ۲۷):

گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید و رَسمه کمان‌کش گشت در ابروی او پیوست  
- مؤتی: جمع میت. مردگان. آحیا: جمع حی، زندگان.

مفهوم بیت: از نوکِ قلمم - مقصود شعر اوست - به قسطنطنیه برای مردگان، حنوط و برای زندگان غالیه می‌برند. (در بیت لف و نشر مرتبی است.)

ب ۳۵- عصای موسی: چوبی که حضرت موسی به دست می‌گرفت و می‌گویند یادگاری از پیامبران گذشته بوده است. این عصا، وقتی که رها می‌شد به امر الهی تبدیل به اژدها می‌شد. و یکی از معجزات حضرت موسی (ع) بود.

گویند چون عیسی (ع) به پیامبری برانگیخته شد، عصای خود را بر عصای موسی (ع) بینداخت و صلیبی پدید آمد و در حقیقت دین موسی با آمدن عیسی (ع) کامل شد.  
(ترجمه آثارالباقیه ۳۹۲ - نیز رک. کزازی ۹۹)

مفهوم بیت: عصای موسی (ع) را به دست می‌آورم و از آن شکل صلیب می‌سازم.

ب ۳۶- قیصر: پادشاه و امپراطور روم را گویند. بعد از ژولیوس سزار، به همه امپراطوران روم گفته می‌شد. سیگالیدن: اندیشیدن. چنان که بدسگال به معنی بداندیش است. رُشوم: جمع رسم. آیین‌ها و رسمها. زُند: از اوستایی Azanti و در لغت به معنی تفسیر و گزارش است و در اصطلاح به تفسیر و ترجمه اوستا به زبان پهلوی گویند، به همین سبب گاهی «زند» به معنی «اوستا» به کار رفته است. ناصر خسرو راست:

ای خواننده کتابِ زند و پازند زین خواندن زند، تاکی و چند؟

- اُستا: صورتی دیگر از اوستا - کتاب زردشتیان - که گویند در سال سی ام از پادشاهی گشتاسب، آن را بر دوازده هزار پوست گاو نوشتند در زمان حمله اسکندر به ایران، دو نسخه از آن در «گنج نپشتک» - کتابخانه تخت جمشید - نگهداری می‌شد که در آتش سوزی تخت جمشید نابود شد، بعدها در زمان بلاش اول اشکانی بخشهای پراکنده

آن را فراهم آوردند، که آن نیز تا پایان دوره اشکانی پراکنده شد و برای بار دیگر در زمان ساسانیان - که حکومت آنان پیوند با دین زردشتی داشت - به وسیله شاپور اول جمع آوری شد که در صدی اندک از اوستای بزرگ بود.

**مفهوم بیت:** اگر سزار روم، اسرار دین زردشت را از من بطلبد، آیین زردشتی را از نو تازگی می‌بخشم.

ب ۳۷- رَند: چوبِ زرینِ آتش زنه، برای برافروختن آتش، دو چوب را به هم می‌ساییدند تا آتش روشن شود، چوبِ زرین را «رَند» و چوبِ زرین را «پازند» می‌گفتند. تفسیرهای اوستا را بدین دو چوب منسوب کردند و زند و پازند نامیدند. پازَند: در اوستایی پئیتی از انتی (Paiti azanti) است و در اصل چوبِ زرینِ آتش زنه است. چنان که در بیت پیشین گفته شد، رند: ترجمه و تفسیر اوستاست به خط و زبانِ پهلوی، که خطِ پهلوی دارای هزوارشهایی بود - حدود هزار کلمه که به صورتی نوشته و به صورت دیگر خوانده می‌شد. - در زمانِ خسرو پرویز و گویا به دستور او، این هزوارشها را در ترجمه و تفسیر اوستا برداشتند و کلمات را - همان گونه که تلفظ می‌شد نوشتند و جانشین هزوارشها کردند، به این ترجمه و تفسیر - که عاری از هزوارشها بود - پازند گفتند. مُسَمّا: نامیده شده.

**مفهوم بیت:** به او می‌گویم که آن چه آتش زنه و آتشی است که زند و پازند به آن‌ها نامیده شده است.

ب ۳۸- سَودا: خیالهای فاسد و خام. تلقین: إلقاء کردن. (در بیت، نوعی رجوع به کار رفته است. چون بعضی از قصایدش، خاقانی، سخنان گذشته را نفی می‌کند و طرحی تازه می‌ریزد).

**مفهوم بیت:** ای خاقانی! این خیالهای فاسد را رها کن، زیرا شیطان چنین خیالهایی را به تو إلقاء می‌کند.

ب ۳۹- اَسْتَغْفِرُالله: طلب بخشش از خداوند می‌کنم. صیغه توبه و إنباه است. حافظ راست (غزل ۴۱۹):

من رند و عاشق، در موسم گُل آن گاه توبه؟! استغفرالله  
- تَمَنّا: آرزوهای محال.

**مفهوم بیت:** کفر مگویی و از نو مسلمان شو و از این آرزوهای خام توبه کن!

ب ۴۰- دَلّ: خواری. عظیم الزّوم: پادشاه و بزرگ رومیان. مقصود اندرونی‌کوس کمئوس است که خاقانی او را در نامه‌های خویش «مخلص المسیح» نامیده است. در زمانی که خاقانی به زندان بود این عظیم الزّوم به آذربایجان آمد و خاقانی این قصیده را برای برانگیختن او به میانجی‌گری خود سرود.

## در واقعه حبس و عزلت و مباحثات

صبحدم، چون کِلَه بندد آهِ دودآسایِ من  
 چون شَفَق درخون نشیند، چشمِ شَبِ پیمایِ من  
 مجلسِ غم ساخته است و من چون بیدِ سوخته  
 تا به من راوق کند مژگانِ مَیِ پالایِ من  
 تیربارانِ سَحَر دارم سَپَر چون نفگند  
 این کُهنِ گرگِ خَشِنِ بارانی، از غوغایِ من؟  
 رویِ خاکِ آلودِ من چون کاه و بر دیوارِ حبس  
 از رُخَمِ کَهگِل کند اشکِ زمینِ آندایِ من  
 مار دیدی درگیاپیچان؟ کنون در غارِ غم  
 مار بین پیچیده در ساقِ گیاآسایِ من  
 تا ترسند این دو طفلِ هندو، اندر مَهْدِ چشم  
 زیرِ دامنِ پوشم اژدرهایِ جانِ فرسایِ من  
 دستِ آهنگر مرا در مارِ صَحَاکی کشید  
 گنجِ آفریدن چه سود اندر دِلِ دانایِ من  
 تا که لرزانِ ساقِ من بر آهَنینِ کرسی نشست  
 می بلرزد ساقِ عرش از آهِ صَوْرِ آوایِ من  
 بوسه خواهم داد، وَیَحَک! بندِ پندآموز را  
 لاجرم زین بند چنبروار شد بالایِ من  
 پشت بر دیوار زندان، روی در بامِ فلک  
 چون فلک شد پرشکوفه نرگسِ بینایِ من

- عُصَّةُ هر روز و یا رَبِّ یارب هر نیم شب  
تا چه خواهد کرد یارب یاربِ شبهای من؟  
روزه کردم نذر چون مریم، که هم مریم صفاست  
خاطرِ روحِ القُدُس پیوندِ عیسی زای من  
نیست بر من روزه در بیماریِ دل، زان مرا  
روزه باطل می‌کند اشکِ دهانِ آلائی من  
پای من گویی به دَرِدِ کُز روی مأخوذ بود  
پای را این دردِ سر بود از سرِ سودای من  
زان که داغِ آه‌نین آخرِ دوايِ دردهاست  
زآتشین آه من، آهَنُ داغ شد بر پای من ۱۵  
چیست زروگل به دست، الا که خارِ پایِ عقل؟  
صید خاری کی شود عقلِ سخن پیرای من؟  
زَر، دو حرف افتاد و با هم هر دو را پیوند، نی  
پس کجا پیوند سازد با دلِ یکتای من؟  
سامری سَیْرم، نه موسی سیرت، آر تا زنده‌ام  
در شُمِ گوساله آلاید یدِ بیضای من  
در تَموزم برگِ بیدی نه، ولیک از رویِ قدر  
بادزَن شد شاخِ طوبی از پیِ گرمای من  
کعبه‌وارم، مقتدایِ سبز پوشانِ فلک  
کز و طایِ عیسی آید شَقَّةُ دیبای من ۲۰  
آبنوسم، در بُنِ دریا نشینم با صدف  
خَس نی‌ام تا بر سر آیم، کف بود همتای من  
جان فشانم، عقل پاشم، فیض رانم، دل دهم  
طبعِ عامل کیست تا گردد عملِ فرمای من؟  
دایه من عقل و زَقه، شرع و مَهد، انصاف بود  
آخشیجان اُمّهات و علویان آبای من

وز دگرسو چون خلیل الله دُرُوگر زاده ام

بود خواهرگیر عیسی مادرِ ترسای من

از مصاف بولهب فعلاَن نپیچانم عِناَن

چون رکابِ مصطفی شد مأمن و ملجای من

□

۲۵

وزن قصیده: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن. بحر رملِ مثنوی محذوف.

[این قصیده نیز چون سایر زندان نامه‌های خاقانی، حاکی است از شکایت از زندان و زنجیر و کُنده و درد و عذابی که از زندان متحمل شده، اما در این قصیده ۲ نکته قابل ملاحظه می‌توان دید: یکی این که از نیمه‌های آن، قصیده رنگ حماسه به خود می‌گیرد و به نوعی فخریه تبدیل می‌شود. دیگر این که بی‌نیازی خود را - که از همت بلند او مایه می‌گیرد - با بهترین تصویرها و البته با شیوه خاص خود، بیان می‌کند و حتی پدر و مادر خود را - که چندان وجه اجتماعی برجسته‌ای ندارند - می‌ستاید. نکته دیگری نیز می‌توان در آن دید، و آن این که «من» خود را محور قرار داده و حضور خود را در بیت بیت قصیده، به نظر خواننده می‌رساند، و البته قصیده را به مدح رسول خدا (ص) ختم می‌کند. و آن «من» مغرور را در رکاب مصطفی قرار می‌دهد. اصل این قصیده ۶۵ بیت است.]

ب ۱- صبحدم: دم صبح. خاقانی، شاعر صبح است و اغلب قصیده‌های خود را با صبح و طلوع صبح آغاز می‌کند. کَلَه: خیمه گونه‌ای از پارچه نازک از بالای سقف می‌آویختند و سایبان گونه به اطراف تخت و اغلب خوابگاه قرار می‌دادند، و چون مخروطی شکل و خیمه گونه و نازک بود، با اندک نسیمی حرکتی «هردوت مانند» و پیچاپیچ داشت. همچون دودی که درهم می‌پیچد و بالا می‌رود. دود آسا: مانند دود، تیره و گرم. معمولاً آه را به دود مانند می‌کردند، سعدی گفته است (بوستان):

شبِی دودِ خلق، آتشی برفروخت شنیدم که بغدادِ نیمی بسوخت

- شَفَق: سرخیی است که در پیشانی آسمان - مخصوصاً در غروب - پدید می‌آید. چشم شب‌پیما: چشم بیدار خوابی کشیده، چشم شب زنده‌دار.

مفهوم بیت: هنگام بامداد، هنگامی که آه دود مانند من، چون کَلَه درهم می‌پیچد و فراز می‌رود، چشم شب زنده‌دار من از اشکِ خونین من، چون شفق، سرخ می‌شود.

ب ۲- ساخته: آماده شده. مهیا. بیدسوخته: زغالِ چوب بید. برای پالودن و صاف کردن شراب از زغال چوب بید استفاده می‌کردند. بدین شیوه که در میانه ظرف استوانه شکل فلزی،

صفحه‌ای مشبک و سوراخ سوراخ تعبیه می‌کردند و بالای آن سنگریزه و زغال و شن نرم قرار می‌دادند، شرابِ دُرْدآلود را از بالا می‌ریختند و جرم و دُرد شراب گرفته می‌شد و شرابِ صافی قطره قطره از شبکه در قسمتِ پایین ظرف جمع می‌شد، شرابِ مُرَوَّق بدین‌گونه تهیه می‌شد. ضمناً خاقانی از جهت لاغری و سیه‌فامی به زغال چوب بید مانند شده است. رَاقُ کردن: پالوده و صاف کردن. می پالا: پالاینده و صاف‌کننده می. در این جا، مژگان، به پالونه و اشکِ خونین به بادۀ سرخ رنگ مانند شده است. (بین مجلس، رواق و می، مراعات نظیر است.

مفهوم بیت: بزمی از اندوه مهیاست و من، چون زغال چوب بیدم، تا مژگانِ خونریز من، بادۀ اشکِ خود را به وسیله من بیالاید و صافی کند.  
ب ۳- تیربارانِ سحر: کنایه از آه سحرگاهی است. معمولاً آه را به تیر مانند می‌کرده‌اند:  
ز تیرِ آه چو ما فقیران، شود مشبک اگر چه شبها

فلک بر انجم زره نپوشد، قمر زهاله سپر نبندد  
منسوب به صفایی اصفهانی  
- سپر افگندن: تسلیم شدن، شکست خوردن. کهنِ گرگ: گرگ پیر. (اشاره‌ای نیز به گرگِ باران دیده دارد). خَشِنِ بارانی: بارانیِ خشن یا خشین. و خشین: هر چیزی که به کبودی مایل و سیاه‌رنگ و تیره باشد، عموماً. (برهان) کهنِ گرگِ خشنِ بارانی: کنایه از آسمان کبود است. بارانی: جامه‌ای بوده است ردا مانند، که آن را موم‌اندود می‌کردند و در روزهای بارانی می‌پوشیدند.

مفهوم بیت: با این همه تیرِ آه سحرگاهی که دارم - و به آسمان می‌زنم - نمی‌دانم چرا این گرگِ پیر کبودِ بارانیِ آسمان، از آن همه غوغا، تسلیم من نمی‌شود. - و به کام من نمی‌گردد. -  
ب ۴- دیوارِ حبس: دیوارِ زندان. (چهره زرد چون کاه - که بر دیوارِ زندان نهاده و خاک‌آلود شده - همراه با اشکی که بر چهره می‌ریزد کاهگل می‌سازد). اشکِ زمین‌اندای: اشکی که زمین را اندود کرده و پوشانده است. در جایی گفته است (دیوان / ۶۱):

رنگِ رویم فتاد بر دیوار      نام کهگل به زعفران برخاست  
ب ۵- غارِ غم: کنایه از زندان است. مار: استعاره مصرحه است از زنجیر. ساقِ گیا آسا: ساقِ پای باریک چون ساقه گیاه.

مفهوم بیت: آیا دیده‌ای که مار، در ساقه گیاهی بیپنجد؟ اینک در این زندانِ پُراندوه، بین که زنجیرِ مار مانند بر ساقِ پای باریک و لاغر من پیچیده است.  
ب ۶- دو طفلِ هندو: دو کودکِ سیاه. استعاره است از دو مردمکِ چشم. مهد چشم: گهواره چشم.

(اضافه تشبیهی است). آژدرها: صورت دیگری از اژدهاست. استعاره از زنجیر است. در جای دیگر فرموده است (دیوان / ۶۱):

اژدها خفته بود بر پایم      نتوانستم آن زمان برخاست

مفهوم بیت: برای این که این دو کودک سیاه چشم، در گهواره دیده من نترسند، اژدهای جانستان زنجیر را در زیر دامن خود می پوشم.

ب ۷- مار ضحاک: ماری که بر دوش ضحاک روییده بود. استعاره از زنجیر. گنج آفریدون: گنجی که فریدون از علم و معرفت نهاده بود. استعاره از دانش و علم است. (بین آهنگر = کاوه، مار، ضحاک، آفریدون، تناسب است)

مفهوم بیت: آهنگر، زنجیر مار مانند را بر پای من بست و دانش و علم چون گنج فریدون، در دل دانای من سودی نبخشید.

ب ۸- لرزان ساق: ساق پای لرزان و ضعیف. آهین گرسی: کُنده و غُل که معمولاً زنجیر را به آن می بستند. در جای دیگر گفته:

پای من زیر کوه آهن بود      کوه بر پای، چون توان برخاست؟

- ساقی عرش: پایه عرش الهی. صور آوا: آن که آوایی چون صور اسرافیل دارد. آو صور آوا: آو پُرغوغا و دردناک.

مفهوم بیت: از زمانی که این ساق پای لاغر و لرزان من، بر کُنده و غُل آهین قرار می گرفت، ساق و پایه عرش از آو دردناک و پُرغوغای من - شیپور مانند من - به لرزه درمی آید.

ب ۹- وَیْحَک: وای بر تو. صوتی است برای نشان دادن دریغ و افسوس. بُند پندآموز: زنجیری که عبرت آموز است. (بین بند و پند، جناس خط و مضارع و لاحق است). چنبروار: چون چنبر، خمیده. (در بیت، حُسن تعلیل زیبایی است.)

مفهوم بیت: ای وای! من می خواهم این زنجیر پندآموز را که بر پایم بسته است، بوسه بزنم. به این جهت قامت بلند من خمیده شده است.

ب ۱۰- شکوفه: استعاره از شکوفه های اشک است. نرگس بینا: استعاره است از چشم.

مفهوم بیت: پشت به دیوار زندان داده ام و روی به بالای آسمان دوخته ام، چون آسمان، چشمم پُر از ستارگان اشک شده است.

ب ۱۱- یا رَبِّ یا رَبِّ: خدا خدا کردن. طلب یاری و کمک از خداوند. غُصّه: دراصل به معنی آبی که در گلو می پیچد. مجازاً غمهای گلوگیر.

مفهوم بیت: روزهایم به غمهای گلوگیر و نیمه شبهایم به خدا خدا کردن می گذرد، تا این استغاثه های شبانه من چه تأثیری خواهد کرد.

ب ۱۲- روزه مریم: روزه سکوت است که حضرت مریم<sup>(ع)</sup> در هنگام شماتت دشمنان و پرسش آنها از فرزندش، به آن متوسل شد، و اشاره به آیه ۲۷، سوره ۱۹ است که خطاب به مریم است «فَقُولِي، إِنِّي تَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا» (بگوی، من برای خداوند مهربان روزه نذر کرده‌ام و امروز با کسی گفتگو نمی‌کنم). مَرِّم صفا: به پاکی مریم. بکر. خاطر: دل. طبع شاعرانه. رُوحُ الْقُدُس پیوند: آن که با جبرئیل پیوند دارد. عیسی‌زا: باکره. زیرا حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> از مادری بکر به دنیا آمد. و عیسی، رمزی از اشعار خاقانی است که از طبع بکر او پدید آمده است.

مفهوم بیت: اگر چه دلی به پاکی مریم دارم و طبعی پیوسته با جبرئیل و بکر، با این وجود چون مریم روزه سکوت گرفته‌ام - و شعر نمی‌گویم. -

ب ۱۳- روزه و بیماری: طبق دستور شریعت، کسی که بیمار باشد بر او حَرَجی و گناهی نیست به عبارت دیگر، روزه برای او واجب نیست. اشکِ دهان آلائی: اشکی که از چشم فرو می‌چکد و دهان را می‌آلاید - در دهان می‌ریزد - (اگر اشک در دهان روزه‌دار بچکد، روزه باطل می‌شود).

مفهوم بیت: من دلم بیمار است و روزه بر من واجب نیست، از این جهت این اشکی که دهانم را می‌آلاید، روزه مرا باطل می‌کند.

ب ۱۴- کژروی: کج رفتاری. بی‌راهه رفتن. گناه کردن، انحراف. مأخوذ: گرفتار، دربند. - دَرِد سر: گرفتاری و رنج. سَودا: خیال خام، جنون.

مفهوم بیت: گویا پای من به جهت بی‌راهه رفتن و گناه، به زنجیر گرفتار شده است، این رنج پای من به علت خیالهای خام من است. (از خیالهای خام من، پایم به زنجیر گرفتار شده است)

ب ۱۵- داغ آهنین، آخِرْدَوا: اشاره است به مثلی مشهور که: آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ. آخرین درمان داغ کردن است. زخمهای ناسور و چرکین را که به هیچ دوايي بهبود نمی‌یافت، داغ می‌کردند. بدین شیوه که میله آهنی را در آتش می‌نهادند و پس از گداخته شدن، بر روی زخم چرکین می‌نهادند و زخم بهبود می‌یافت. حافظ فرموده است (دیوان ۴۳۱):

قَبِ صَوْتِ بَلْبَلٍ وَ قَمَرِي، اِگَر نَنوشتِي مَيِّ عِلاجِ کِي کُنَمَت، آخِرُ الدَّوَاءِ الْکَيُّ

مفهوم بیت: چون گفته‌اند که: آخرین دارو، داغ کردن است، از آه آتشین من، این زنجیر آهنین داغ شد و بر زخم پای من قرار گرفت. (تا زخمهایش بهبود یابد) (در بیت ارسال مثل و حُسن تعلیل است).

ب ۱۶- زَر و گُل: طلا و گُل، کنایه از ثروت و زیبایی و تَجَمُّلاتِ زندگی است، که به خارِ پای

عقلِ مانند شده است زیرا که خرد را از کار می اندازد. خاری: استعاره از ثروت و تجمّلات است. سخنِ پیرای: آن که شعر را تهذیب و مُنقّح می کند.

مفهوم بیت: ثروت و تجمّلاتِ زندگی، چیزی جز مانعِ حرکتِ عقل، نیست، این عقل شعری پیرایِ من هرگز شکار این تجمّلات نخواهد شد.

ب ۱۷- زَر، مرکب از دو حرفِ ناپیوسته به هم است. دَلِ یکتا: دَلِ صاف و راست و پاک.

تنم چون رشتهٔ مریم دوتا است دلم چون سوزنِ عیسی است، یکتا

دیوان / ۲۴

مفهوم بیت: زر، دو حرفی است که با هم پیوند ندارند، چگونه می تواند با دَلِ صاف و یکتای من پیوند بیابد؟ (دل‌بسته زر نخواهم شد).

ب ۱۸- سامری: از بنی اسرائیل، و مردی بود که در غیبت موسی<sup>(ع)</sup> - که به طورِ سینا رفته بود - از زر و فلزات گرانبهای اسرائیلیان، گوساله‌ای ساخت و مردم را به پرستش آن دعوت کرد. پس از آمدن موسی<sup>(ع)</sup> و نابودیِ گوسالهٔ زرین - که شمش از طلا ساخته شده بود - سامری آواره شد. سامری سَیَر: آواره چون سامری. موسی سیرت: خلق و خوبی چون موسی<sup>(ع)</sup> سُمِ گوساله: اشاره به گوسالهٔ سامری دارد که شمش از طلا بود. مجازاً: زَر و مالِ دنیا. یَدِ بَیْضَا: دست سپید. از معجزات حضرت موسی<sup>(ع)</sup> است که چون دست در کش می کرد و برمی آورد، دست، سپید و روشن بود. اشاره به آیه شریفه قرآن: «وَاضْمُمُ يَدَكَ فِي جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» (بین سامری، موسی، گوساله، یَدِ بیضا، علاوه بر تلمیح، مراعات نظیر است)

مفهوم بیت: الهی که چون سامری آواره باشم، نه خلق و خوی موسی<sup>(ع)</sup> را داشته باشم اگر تا زنده‌ام، دستِ معجزه‌آسای من به زر و مال دنیا آلوده شود.

ب ۱۹- تَمَوَز: از ماههای رومی و مطابق اواخر تیر و اوایل مرداد است. برگِ بید: کنایه از چیز اندک مال و ثروت است، که بتواند گرما را کاهش دهد. طُوبی: در لغت به معنی خوشا. و در اصطلاح، درختی است در بهشت، که در برِواره و غرفهٔ هر بهشتی، شاخه‌ای از آن وجود دارد. از پی: برای.

مفهوم بیت: در تابستان، هیچ وسیله‌ای که گرما را فرو بنشانند، ندارم، اما مقامِ آن قدر بلند است که شاخهٔ درختِ طوبی، برای راندن گرمای من، باد زمِ شده است.

ب ۲۰- کعبه‌وار: چون کعبه، که فرشتگان، حولِ آن دائم در حرکتند. مُقَتَدَا: آن که دیگران از او پیروی می‌کنند. پیشوا: سبزه‌پوشانِ فلک: کنایه از فرشتگان است. وطاء: گسترده، فرش، پوشش و جامه. شَقَّة: جامهٔ پیش شکافته. شَقَّةٔ دیبا: جامهٔ دیبا. منظور جامه و روپوش

خانه کعبه است.

خود فلک شَقَّة دبیای تنِ کعبه شود هم زُصْبَحش عَلم شَقَّة دبیای بینند

خاقانی / ۹۵

**مفهوم بیت:** من چو کعبه‌ام که پیشوای فرشتگانِ آسمانم، زیرا که از پوششِ عیسی (ع) پاره دبیای من است (می‌تواند اشاره به این باشد که خاقانی خود را پاره‌ای از تنِ عیسی (ع) دانسته است، زیرا مادرش، خواهرگیرِ عیسی (ع) بوده است).

**ب ۲۱- آبنوس:** این کلمه از یونانی *إبنوس* Ebenus و یا عبری «هبن» یا آرامی «آبنوسا» ست. درختی است سخت و سنگین، شبیه درخت عُنَاب و ثمرش مثل انگور ورد و با حلاوت، برگش شبیه به برگِ صنوبر و عریض‌تر از آن و خزان نمی‌کند و تخمش مانند تخم حَنَّا، قسمِ هندی آن با خطوطِ سفید و قسمِ حبشی آن، سیاه و صُلب و اَمَلش. (تحفه حکیم / ۳۲) چون چوب آن سخت و سنگین است در زیر آب فرو می‌رود. (عجایب المخلوقات / ۲۷۶) برخلاف سایر چوبها. خَس: خاشاک.

**مفهوم بیت:** من چون آبنوسم که در ته دریا همنشینِ صدف و مرواریدم، کفِ دریا نیستم که بر روی آب و همنشینِ خَس و خاشاک باشم. (ضمناً به رنگِ چهره تیره‌گون خود نیز - که در بالا به زغال و بیدِ سوخته اشاره کرده بود - اشاره دارد).

**ب ۲۲- فیض راندن:** بخشش کردن. دل دادن: به دیگران جرأت و نیرو دادن. طبع عامل: نفسِ کارکن. عَمَل فرما: فرمان دهنده به کار.

**مفهوم بیت:** جان نثاری می‌کنم، شعرِ خردمندانه بر دیگران می‌افشانم، می‌بخشم، جرأت و نیرو می‌دهم. این نفسِ کارکن و عامل، چه کاره است که به من فرمان دهد؟

**ب ۲۳- دایه:** شیردهنده، پرورنده. زُقه: لقمه و پاره غذایی که به دهن کودک می‌گذارند. گوشتی که به دهانِ عقاب می‌گذارند. مَهد: گهواره. آخَشْجَان: اَضداد. مقصود آب و باد و خاک و آتش است که دو به دو با هم در تضادند. اُمّهات: مادران، جمع اُمّ. اُمّهاتِ سفلی. چهار عنصر، که مادرانِ زاینده‌اند. عِلویان: ستارگانی که بر افلاک جای دارند. آباءِ عِلوی. هفت ستاره که بر روی هفت فلکند. آباء: جمع آب، پدران.

**مفهوم بیت:** پرورنده من، خرد، غذای من، دین، گهواره‌ام عدل و داد، چهار عنصر، مادران و ستارگان هفت فلک، پدران منند. (تشبیه مفروق)

**ب ۲۴- خلیل الله:** دوست خدا. مقصود حضرت ابراهیم خلیل الله است که به زعمِ خاقانی، فرزندیِ آذرِ بت‌تراش بوده است، از این جهت، او را - چون خود - درودگزارده و نَجّار می‌داند. خواهرگیر: خواهرخوانده، خواهر گرفته. مادرِ ترسا: مادر خاقانی از مسیحیانِ نسطوری

بوده است که مسلمان شده.

مفهوم بیت: از سوی دیگر، چون حضرت ابراهیم (ع) نجارزاده‌ام و مادرِ ترسای من، خواهرخوانده عیسی (ع) است.

ب ۲۵- بولهب: ابولهب، عموی پیامبر گرامی (ص) که آن حضرت را بسیار آزار می‌داد و سوره تبت در ذم او و زن اوست. عنان پیچاندن: رو برگرداندن. مأمن: جای امن، پناهگاه. مَلَجَا = مَلَجًا = که هم به معنی پناهگاه است.

مفهوم بیت: از ستیزه با بولهب روشن و کافر طبعان، روی بر نمی‌گردانم، زیرا در رکاب برگزیده خدا بودن، جای امن و پناهگاه من است.

## ایوانِ مداین

- هان! ای دلِ عبرت‌بین! از دیده عبَر کن، هان! یک رَه ز رَه دجله، منزل به مداین کن  
 خود دجله چنان‌گرید، صد دجله خون، گویی  
 بینی که لبِ دجله، چون کف به دهان آرد؟  
 از آتش حسرت‌بین، بریان جگرِ دجله  
 بر دجله‌گری نَوَو، وز دیده زکاتش دِه  
 گر دجله درآمیزد باد لب و سوزِ دل  
 تا سلسله ایوان، بگسست مداین را  
 گه گه به زبانِ اشک، آواز دِه ایوان را  
 دندانۀ هر قصری، پندی دَهَدَت نَوَو  
 گوید که تواز خاکی و ما خاکِ توایم اکنون  
 از نوحه جُغَد، اَلْحَق، ماییم به دردِ سر  
 آری، چه عجب داری، کاندَر چمنِ گیتی  
 ما بارگِه دادیم، این رفت ستم بَرما  
 گویی که نگون کرده است ایوانِ فلکِ وُش را،  
 بر دیده من خندی، کاینجا زچه می‌گرید؟!  
 نی زالِ مداین کم، از پیرزنِ کوفه  
 دانی چه؟ مداین را با کوفه برابر نه  
 این هست همان درگه، کوراز شهان بودی  
 این هست همان صُفّه، کز هیبتِ او بردی  
 پندار همان عهد است، از دیده فکرت، بین
- ایوانِ مداین را، آینه عبرت دان  
 وز دیده، دوّم دجله، بر خاکِ مداین ران  
 کز گرمیِ خونابش، آتش چکد از مژگان  
 گویی ز تَفِ آهش، لب آبله زد چندان  
 خود آب شنیدستی کاتش کُندش بریان؟  
 گرچه لبِ دریا هست از دجله زکاتِ استان  
 نیمی شود افسرده، نیمی شود آتشدان  
 در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان  
 تا بوکِ به گوشِ دل، پاسخ شنوی زایوان  
 پندِ سرِ دندانۀ، بشنو ز بُنِ دندان  
 گامی دوسه برمانه، واشکی دوسه هم بفشان  
 از دیده گلابی کن، دردِ سرِ ما بنشان  
 جُغَد است پی بلبل، نوحه است پی اَلحان  
 بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خِذلان؟  
 حُکمِ فلکِ گردان، یا حکمِ فلکِ گردان  
 گریند بر آن دیده، کاین جا نشود گریان  
 نی حجره تنگِ این، کمتر ز تَنورِ آن  
 از سینه تنوری کن، وز دیده طلب طوفان  
 دَیلم مَلِک بابل، هندو شِه ترکستان  
 بر شیرِ فلکِ حمله، شیرِ تنِ شادروان  
 در سلسله درگه، در کوکبه میدان

- از اسب پیاده شو، بر نَطعِ زمین، نه رخ  
نی نی که چو نَعمان بین، پیل افکنِ شاهان را  
ای بس شه پیل افکن، کافکنده به شه پیلی  
مست است زمین، زیرا خورده است به جای می  
۲۵  
بس پند که بود آن گه در تاج سرش پیدا  
کسری و تُرنج زر، پرویز و به زرین  
پرویز به هر بومی زرین تره آوردی  
پرویز کنون گم شد، زان گم شده کمتر گو  
گفتی که: کجا رفتند آن تاجوران؟ اینک  
۳۰  
خونِ دل شیرین است، آن می که دهد زَرُبن  
چندین تنِ جباران، کاین خاک فروخورده است  
از خونِ دلِ طفلان، سُرخابِ رُخ آمیزد  
خاقانی! از این درگه، دریوزه عبرت کن  
گر زادِ ره مکه، تحفه است به هر شهری  
۳۵

این بحر بصیرت بین، بی شربت از او مگذر

کز شطِ چنین بحری، لب تشنه، شدن نتوان



وزن قصیده: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن. (بحر هَزَجِ مَثْمِنِ اَخْرَب).

[این قصیده در اصل، ۴۲ بیت است که ۳۷ بیت آن آورده شده است. این قصیده از اُمّهاتِ قصاید فارسی است که در دل و جان مردم ایران و فارسی زبان جای گرفته، زیرا از یک طرف، خرابه های ایوانِ مداین، حاکی از عظمت و اقتدار و آبادانی ایران، و از سوی دیگر عبرتی برای آیندگان، تا بدانند:

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما    بر قصرِ ستمکاران، گویی چه رسد خذلان؟  
خاقانی، این قصیده را پس از بازگشت از سفر دوم مکه و توقف در بغداد و دیدار از  
ایوانِ کسری - سال ۵۶۹ - سروده و بدون شک، اشکها بر آن خاک و بر گورِ آن همه  
عظمت افشانده است. و حاصل آن اشکها، این قصیده جانسوز و آتشین کلمات و

عبرت آموز شده است، و این، چندان شگفت نیست، زیرا بُحتری - ابوعباده، ولید بن عبید الطّائی - شاعر بزرگ عرب (م - ۲۰۶، ف ۲۸۴) قصیده سیئۀ خود را دربارهٔ این بازماندهٔ عظمت و سربلندی ایران، سروده است. که یکی از بهترین قصاید ماندگار شعر عرب است.]

ب ۱- هان! از اصوات تنبیه است و گاه برای تأکید، آن را تکرار می‌کنند. نظامی گوید (هفت پیکر):  
هان و هان! ای پسر، تو را گفتم که تو بیدار شو، که من خُفتم  
خطاب بیدار باش شاعر است برای ایجاد توجه بیشتر، تا خوانندگان، قصیده را سرسری نگیرند و از بن دندان آن را زمزمه کنند. ای دل! در ظاهر خطاب به دل است، اما در حقیقت، این خطاب، خطاب عام است. یعنی ای انسان. ابن یمین فریومدی نیز همین گونه خطاب می‌کند:

ای دل! ار چند در سفر خطر است کس خطر بی سفر، کجا یابد  
- عبرت بین: آن که در هر چیز، پند و اندرز می‌بیند. از هر چیزی پند می‌گیرد. دیده: (صفت مفعولی). آنچه دیده می‌شود. آنچه می‌بینی. عبرت: جمع عبرت است. پندها، اندرزاها. عبرت کن: پند بگیر. ایوانِ مداین: قصر کسری. ایوانِ کسری. مجموعه شهرکها و قصرهای سلطنتی ساسانیان که به آن تیسفون می‌گفتند که بر ساحلِ چپ دجله - اروند رود - قرار گرفته است و در حملهٔ اعراب به ایران، غارت و ویران شد. (مداین، جمع مدینه است) آیینۀ عبرت: اضافهٔ توضیحی است. آیینۀ ای برای دیدنِ پند و عبرت گرفتن.  
مفهوم بیت: آهای، ای انسانِ عبرت‌پذیر، از آن چه که می‌بینی، پند بگیر، طاقِ کسری را چون آیینۀ ای بدان، که می‌توان در آن پند و عبرت فراوان دید. (با اشاره به این که پیر و عاقل، در خشت چیزی می‌بیند که جوان در آینه نمی‌بیند.)

ب ۲- یک ره: یک بار. زیرا، بار، به معنی مرتبه در ادب فارسی آمده است. هاتِف اصفهانی گفته است:

صد رهت لُر ترانی ارگویند باز می‌دار، دیده بر دیدار  
- منزل: محل بار ریختن کاروان. دوم دجله: دجله دوم. نمادی از رود پرآب است.  
مفهوم بیت: یک بار، از راه دجله، در مداین بار بریز و توقّی بکن و از چشمت، دجله دیگری بر سرزمین مداین جاری کن.

ب ۳- خوناب: آب خون. اشکِ خونین. پیشینیان معتقد بودند که بین چشمها و دل و جگر، رگی است که در آن، آب شور است، هر قطره‌ای که از این آب شور - اشک - فرو بریزد، قطره‌ای خون از دل و جگر به جای آن در رگ وارد می‌شود، تا جایی که اشک، خونابه می‌شود.

دل، ز سینه تنگم، راه دیده چون دانست      رفته رفته خون گردید، قطره قطره بیرون شد  
و خاقانی (دیوان / ۱۵۸):

سیلِ خون از جگر آید سوی بامِ دماغ      ناودانِ مژه را راه گذر بگشایید  
- دجله خون: اضافه تشبیهی است. خون - اشک - در فراوانی چون رودی است. مژگان: مژگان  
دجله، استعاره‌ای بسیار زیباست. (تصویری از نی‌های روییده اطراف دجله، نیز به خاطر  
می‌آورد.)

مفهوم بیت: دجله، خود، از این اندوه، صد رودِ خون می‌گرید و گویا از سوزِ اشک، آتش از  
مژه‌هایش فرو می‌چکد.

ب ۴- لب دجله: ساحل و کنارِ دجله. کف به دهان آوردن: کنایه از خشمگینی و گاه دیوانگی است،  
زیرا، گاهی از شدتِ خشم، یا دیوانگی کف به دهان می‌آورند.  
دجله را امسال، رفتاری عجب مستانه است

پای در زنجیر و کف بر لب، مگر دیوانه است؟

منسوب به عبید ناکامی

- تَفِ آه: گرمی و سوزِ آه. آتشِ آه.

به آهی گنبدِ خضرا بسوْجُم      فلک را جمله سرتاپا بسوْجُم

باباطاهر

- آبله: تاو لهایی که در اثر رفتن با پای برهنه، در پا، یا در اثر سوختگی بر بدن یا در اثر تب بر  
لب ظاهر می‌شود. در این جا، حبابهای کفِ ساحلِ دجله است که در اثر موجهای  
خروشان پدیدار می‌شود. (در بیت، استعاره‌های مکتبی بی‌درپی Personification  
آورده شده است که نشانی از قدرتِ تخیل و تصویرسازی خاقانی است.)  
مفهوم بیت: می‌بینی که ساحلِ دجله - از خشم - چگونه کف‌آلود شده است، گویا از آتش  
آهش، لبِ او تبخال زده است.

ب ۵- آتشِ حسرت: اضافه تشبیهی است. حسرتی چون آتش. آتشِ دریغ و رشک. جگرِ دجله:  
اضافه استعاری و تشخیص برجسته‌ای است. (در مصراع دوم، پارادوکس - متناقض‌نمای  
- بسیار زیبایی وجود دارد، بین آتش و آب. آتشی که آب را کباب می‌کند، مانند این بیت  
سنایی (حديقة الحقیقه):

آبِ آتشِ فروز، عشق آمد      آتشِ آبِ سوز، عشق آمد

مفهوم بیت: ببین که جگرِ دجله، از آتشِ دریغ و رشک، کباب شده است، آیا شنیده‌ای که  
آتش، آب را کباب کند؟ (در مصراع دوم: التفات است، از غیبت به خطاب)

ب ۶- گری: فعل امر از گریستن. بگری. تَوَنُّوْ: تازه به تازه، پی در پی. زکات: زکاة. در لغت به معنی خلاصه و برگزیده چیزی (معین) و در اصطلاح فقه: آنچه که به حکم شرع، درویش و مستحق را دهند. زکات، بر مالی تعلق می‌گیرد که از حد نصاب بیشتر باشد.

دِه زکاتِ رویِ خوب، ای خوبِ روی      شرحِ جانِ شرحه شرحه بازگو

مثنوی، ۱۷۰۴/۱

یا:

نصابِ حُسن در حدِّ کمال است      زکاتم ده، که مسکین و فقیرم

حافظ، غزل ۳۳۸

- زکاتِ استان: زکات گیرنده.

مفهوم بیت: پی در پی به حالِ زارِ دجله گریه کن و از گریه فراوان چشم به او زکاتی ببخش، اگرچه ساحلِ دریا. از دجله زکات می‌گیرد. (سرانجام، دجله به دریا می‌ریزد و زیادی آبِ خود را به دریا می‌دهد.)

ب ۷- باد لب: کنایه از آه است. افسرده: یخ زده.

مفهوم بیت: اگر دجله، آه سرد و آتش دل را به هم بیامیزد، نیمی از آن یخ می‌زند و نیم دیگر آشدانی می‌شود.

ب ۸- سلسله ایوان: زنجیرِ ایوانِ مداین. مشهور به زنجیرِ عدل انوشیروان. گویند از ایوان و قصرِ انوشیروان، تا میدانِ بزرگ شهر، زنجیری آویخته بود، که ستم کشیده، در هر وقتی از روز و شب می‌توانست به آن میدان درآید و زنجیر را بکشد، و زنگی را که به انتهای این زنجیر و در قصر وجود داشت، به صدا درآورد و دادخواهی کند. [در بعضی از مآخذ، زنجیرِ عدل انوشیروان را به صورتی دیگر نوشته‌اند. رک. ریشه‌های تاریخی امثال ۹۸۱/ در سلسله شدن: به زنجیر شدن. کنایه از دیوانه شده است، (رک. ب ۴) چون سلسله... مانند زنجیر، پیچ و تاب می‌خورد. اشاره‌ای است به موجهای توفنده دجله. «را» در این بیت، علامت فکری اضافه است.

مفهوم بیت: از زمانی که زنجیرِ ایوانِ مداین پاره شد - از زمان ویرانیِ ایوان - دجله، دیوانه زنجیری شد و چون زنجیر به خود، پیچان گشت.

ب ۹- زبانِ اشک: اضافه استعاری است و می‌تواند اضافه تشبیهی باشد، اشک، چون زبانی گوینده راز دل است. آواز دادن کسی را: او را خواندن. او را مخاطب قرار دادن. بوک: باشد که، به این امید که. گوش دل: اضافه استعاری است. گوش درون.

مفهوم بیت: گاه گاهی با قطراتِ اشکت، ایوان را مورد خطاب قرار ده - با او سخن بگو - تا

شاید با گوشِ درونت، جوابِ ایوان را بشنوی. (در این جا، اشک، زبانِ گویا می‌شود و دل، گوشِ شنوا.)

ب ۱۰- دندان: کنگره‌های سرِ قصر را دندانِ قصر گویند.

آن قصر که بر چرخِ همی زد پهلوی      بر درگه آن شَهان نهادندی رو  
دیدیم که بر کُنگره‌اش فاخته‌ای      بنشسته و می‌گفت که: کوکو؟ کوکو؟

خیام

- از بُنِ دندان: با تمام وجود، از ته دل. از عمق وجود.

مفهوم بیت: کُنگره و برجستگی‌های سرِ قصر، هر لحظه پندی تازه به تو می‌دهد، پندِ سر کُنگره را از عمقِ وجودت گوش کن. (از این بیت تا بیت ۱۵، دندانِ ایوان، از زبانِ ایوان با مردمان سخن می‌گوید:)

ب ۱۱- ما خاکِ توایم: ایهام دارد: ۱- ما اینک خاکِ زیر پای توایم. ۲- ما خاکِ وجود توایم. (امثالِ تو مُرده‌اند، وجودشان خاک شده، و ما اینک همان خاکیم.)

مفهوم بیت: دندانِ قصر می‌گوید: وجودِ تو از خاک است و ما همان خاک وجود امثال توایم که اینک زیر پای تو افتاده‌ایم. بنابراین، قدمی چند بر ما بگذار و چند قطره اشک نیز بر آن بریز.

ب ۱۲- نوحه: صدایِ شیون و ماتم، ضِدِّ لَحْن، که آوازِ شادی است. جُغَد: مظهرِ شومی است و ناله آن بنیان‌کن است. گُلاب: استعاره است از اشک و ضمناً گلاب را علاجِ دردِ سر می‌دانند:

گل، در میانِ کوره، بسی دردِ سر کشید      تا بهرِ دفعِ دردِ سر، آخرِ گلاب شد

خاقانی / ۱۵۵

- به دردِ سر افتادن: کنایه از به رنج و زحمت گرفتار آمدن.

مفهوم بیت: از ناله بوف بنیان کن، به راستی که ما گرفتار رنج و زحمت - ویرانی - شده‌ایم، از اشکِ چشمانت گلابی بساز و سرِ دردِ ما را تسکین ببخش!

ب ۱۳- چمنِ گیتی: اضافه تشبیهی است، چمنزارِ دنیا. چَمَن: سبزه‌زاری را گویند که اطراف آن، حصارِ از درختان داشته باشد. الحان: جمع لحن، آواز خوش و شاد.

مفهوم بیت: آری، شگفتی ندارد، زیرا که در چمنزارِ دنیا، بوفِ شوم به دنبال بلبلِ خوش قدم، و ناله ماتم به دنبال آوای شادی بخش است.

ب ۱۴- جذلان: خواری، ذلت.

مفهوم بیت: ایوان، به زبانِ حال می‌گوید: ما که بارگاهِ عدل و داد بودیم، روزگار، این گونه به ما

ظلم و ستم کرد. معلوم است که بر کاخ ستمگران، چه خواری و ذلتی خواهد رسید؟  
 ب ۱۵- یگون کردن: فرو افگندن، ویران کردن. فَلْکُ وَش: فلک مانند، برافراشته چون آسمان. فلک  
 گردان: آسمان گردنده، گردون گردان. فَلْکُ گردان: آن که آسمان را می گرداند. خداوند.  
 مفهوم بیت: گویا این قصر برافراشته آسمان مانند را فرمان آسمان یا حکم خداوندی ویران  
 کرده است.

ب ۱۶- خندیدن بر کسی: او را مسخره کردن، او را ریشخند کردن. عطار می فرماید:  
 بر سر و روی تو خندیدن رواست لیک در روی تو خندیدن خطاست

منطق الطیر / ۴۴

(در بعضی نسخه ها، در مصراع دوم، به جای «گریند»، «خندند» آمده که مناسبتر است و  
 طباق فعلی زیبایی پدید آورده است.)

ب ۱۷ و ۱۸- زالِ مداین: پیرزنِ مداینی. پیرزنی که خانه ای در مجاورت طاقِ کسری داشت و  
 برای راست برآوردن دیوار، نیاز به ویران کردن خانه او بود، اما پیرزن، به فروش خانه خود  
 راضی نمی شد، انوشیروان، بر این حال صبر کرد و تحمیل بر پیرزن روا نداشت و به  
 ناچار، گوشه ای از دیوار را کج برآوردند تا هم قصر ساخته شود و هم بر پیرزن جوری  
 نرود. (لغت، فرهنگ اساطیر ایران، غیاث)

- پیرزنِ کوفه: پیرزنی که طوفانِ نوح<sup>(ع)</sup> از تنور او فوران کرد.

طوفانم از تنور برآید، چه سود از آنک دامن چو پیرزن، به نهنن درآورم

خاقانی / ۲۴۰

در قرآن مجید آمده است: حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ... (هود / ۴۰) نیز رک. تاریخ  
 بلعمی، ۹۳/۱.

- برابر نهادن: مقایسه کردن، سنجیدن، کنار هم قرار دادن.

مفهوم ابیات: پیرزنِ مداینی، از پیرزال کوفه ای - در عبرت گرفتن - کمتر نیست، کما این که  
 کلبه تنگ پیرزنِ مداینی، از تنور آن پیرزن کوفه کمتر نیست، می دانی؟ این هر دو را با هم  
 بسنج و در کنار هم قراربده، آن گاه از سینه ات تنوری بساز با آلهای آتشین، و از چشمت  
 طوفانی از اشک فراهم کن - تا بنیاد ظالمان را به آتش بکشی و ویران کنی -

ب ۱۹- دَیْلَم: یک نفر دَیلمی. مردمانی بسیار قوی هیکل و فرمانبر در دیلمان مازندران بوده اند که  
 بیشتر به شغلِ درباری و محافظت گماشته می شدند. به همین جهت مجازاً به مفهوم  
 دربان به کار می رفت. بابل: شهری بوده است در بین النهرین، دارای تمدنی باستانی، از  
 پادشاهان مشهور آن می توان حَمُورابی را نام برد. هندو: یک نفر هندی. در زبان فارسی به

معنی بنده و غلام رایج شده است و این، مجاز است.

مفهوم بیت: این، همان درگاهی است که از پادشاهان عالم، پادشاه بابل، دربان و خاقان ترک، بنده آن بود.

ب ۲۰- صُفّه: ایوان سقف‌دار. تالار. هَییت: ترسی که از عظمت و بزرگی کسی در دل می‌افتد. شکوه. شیرِ فلک: بُرجِ اسد. از بروج دوازده گانه فلک، برج پنجم، که آن را منجمان به شکل شیری تصوّر می‌کردند. شیرِ تن شادروان: نقش شیری که بر پیکره خیمه و خرگاه سلطنتی تصویر می‌کردند، و گاهی این نقش، شیری شمشیر به دست بود.

مفهوم بیت: این همان ایوانی است که از شکوهش، شیرِ پیکر خرگاه بر برج اسد آسمان حمله می‌برد.

ب ۲۱- پندار: تصوّر کن. بپندار. دیده فیکرت: چشم عقل. کُوکبه: در اصل به معنی انبوه و جماعت مردم است و مجازاً به معنی قوّ و شکوه و حشمت.

بین که کوکبه عمر خضروار گذشت تو بازمانده چو موسی، به تیه خوف ورجا

خاقانی ۷/

مفهوم بیت: فرض کن که همان دوران است، با چشم عقل به زنجیر درگاه انوشیروان و شکوه جمعیت مردم بنگر.

ب ۲۲- نَطع: سفره چرمینی از پوست گاو، که آن را پهن می‌کردند و بر آن ریگ نرم می‌ریختند و محکوم را بر آن می‌نشاندند که سر ببرند یا می‌خواباندند تا پیلی آموخته، بر روی او پا بنهد و او را بکشد، عمل اخیر را زیر پای پیل افکندن می‌گفتند. نطع زمین: اضافه تشبیهی است. ضمناً «نطع» صفحه شطرنج را نیز می‌گفتند. (در این کلمه، ایهام است.) شه مات: وقتی که شاه شطرنج، مورد کشت (کیش) مهره‌ای قرار می‌گرفت و دیگر هیچ حرکتی نمی‌توانست بکند، می‌گفتند مات شده است و این، پایان بازی بود. (بین پیاده، اسب، نطع، رُخ، پیل و شه مات، علاوه بر مراعات نظیر و تناسب، در هر کلمه، ایهام وجود دارد: معنی اصلی و اصطلاح شطرنج) نُعمان: مقصود، نعمان بن مُنذر، پادشاه حیره است که به دستور خسرو پرویز، او را به زیر پای پیل انداختند. علّت این عمل و خشم خسرو پرویز را چنین ذکر کرده‌اند: «خسرو، عنق‌فیر، دخترِ نعمان را از او به زنی خواسته بود، عنق‌فیر، که ترسا شده بود، از رفتن به مشکوی شاهی سر بر تافت و به دیری پناه بُرد و در شمارِ راهبگان درآمد، در پی این ماجرا، نبرد ذی‌قار درگرفت و سرانجام، نعمان، جان بر سرِ آن نهاد.» (گزارش دشواریهای دیوان ۴۸۴)

مفهوم بیت: از اسب فرود بیا و بر فرش زمین چهره بنه و بین که چگونه نعمان بن منذر، در

زیر پای پیل گرفتار آمده است.

ب ۲۳- نی نی: صنعت رجوع است، شاعر، مطلب پیشین را نفی و طرح مطلبی تازه افکنده است. پیل افکن شاهان: آن که شاهان را در زیر پای پیل می افکند. (در این جا، مقصود، خسرو پرویز است که نعمان را زیر پای پیل افکنده). پیلان شب و روز: شب و روز را به دو پیل سیاه و سفید مانند کرده است. پی دوران: پای روزگار.

مفهوم بیت: نه نه! پیل افکن شاهان را - خسرو پرویز را - بین، که همچون نعمان، فیلان روزگار، او را با پای خود سوده و کشته اند.

ب ۲۴- شه پیل افکن: پادشاه قوی، که فیل را از پای درمی آورد. شه پیلی: اصطلاحی در شطرنج. به آن حرکت و مات ناپلئونی یا مات با ۳ حرکت می گویند، و آن هنگامی است که وزیر، به حمایت فیل، پیاده جلوی شاه را می زند و کشت می دهد و شاه را مات می کند. (و این، مات غافلگیرانه ای است) شطرنجی تقدیر: شطرنج باز قدر و سرنوشت. ماتگه: مات گاه. جای مات. حرمان: ناامیدی. یأس و درماندگی.

مفهوم بیت: چه بسیار پادشاهان قوی و فیل اوژن را، که شطرنج باز سرنوشت، در جایگاه یأس و ناامیدی، به ماتی غافلگیرانه انداخته است.

ب ۲۵- کاس: کاسه. هرمز: نام چند تن از شاهان ساسانی، از جمله پسر انوشیروان است که، پادشاهی صاحب نام و مقتدر بوده است. نوشروان: آتوشک روبان. (روان جاوید) جمله ای است دعایی، که بعد از مرگ به دنبال نام خسرو اول، می آوردند، بعدها گمان بردند که نام اوست و این جمله نعتی را به جای اسم او به کار بردند.

بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند ازو، هنوز که بوده است عادل

سعدی

(ضمناً بیت اشاره به این مطلب نیز هست، که گاهی جباران، در کاسه سر دشمن شراب می خوردند. حافظ نیز (غزل ۳۹۸) اشاره ای به همین رسم دارد که:

روزی که چرخ از گلی ما کوزه ها کند ز نهارا کاسه سر ما پُر شراب کن

مفهوم بیت: زمین، مست شده است، زیرا که به جای باده، خون دل انوشیروان را در کاسه سر هرمز نوشیده است. (هم خون انوشیروان را ریخته است و هم از هرمز، انتقام گرفته است).

ب ۲۶- تاج و پند: گویند در تاج انوشیروان و برکنگره های آن پنجهایی حک شده بوده است. رساله ای نیز به نام «پندنامه انوشیروان» بوده است که در مقدمه آن چنین نوشته شده: «داور داد آفرین، کسری را زرین افسری بود، به سنگ پنجاه من گوهر آذین، ده پهلوی، و بر هر پهلوی آن، پندی چند خسروانه نگاشته، تا نگرندگان از آن شماری گیرند، و به هنگام خود

به کار بندند» (به نقل از کزازی / ۴۸۴)

مفهوم بیت: آن گاه - هنگامی که زنده بود - چه بسیار پنجهایی که در تاج سرش دیده می‌شد، ولی اکنون پنجهای بسیار در مغز سر خاک شده‌اش پیداست.

ب ۲۷- کسری: این کلمه، معرّب خسرو است که لقب تمامی پادشاهان ساسانی بوده است و مخصوصاً به انوشیروان اطلاق می‌شده است. تَرَنج زر: ترنج ساخته شده از زر. ظاهراً از طلای دست افشار - طلای نرم، که کیمیاگران برای خسرو انوشیروان ساخته بودند - شکلهایی چون تَرَنج و سیب می‌ساختند و رسم آنان بوده است که در هنگام نشستن به تخت، آن را به دست می‌گرفتند. همچنین است به زَرّین. بر باد شدن: نابود شدن.

ب ۲۸- زَرّین تره: تره زَرّین. گفته‌اند که علاقه خسرو پرویز به انواع سبزی به حدی بود که در نبود آن، شکل سبزیها را از طلا ساخته و بر سفره می‌نهادند.

ظاهراً، دستار خوانی بوده است زربافت، که انواع شکلهای سبزی را با الیاف زَرّین بر آن نقش کرده بودند و مقصود از «زَرّین تره» همین دستار خوان بوده است. بساط زر: وسایل سفره و خوان زَرّین. بساط، به معنی وسایل و لوازم در ادبیات و هم در گفتگوی عامیانه به کار می‌رود، مثلاً بساط چایی را عَلَم کن. بُستان: معرّب بوستان فارسی است به معنی باغ است.

مفهوم بیت: پرویز، به هر سرزمینی زَرّین تره با خود می‌آورد و از وسایل زَرّین، زَرّین تره را چون باغی سرسبز می‌کرد.

ب ۲۹- گُم شده: نابود شده. این تعبیر، برای خسرو پرویز، نوعی توهین آمیز است. شاید این گونه خطاب توهین آمیز، به این جهت بوده است که او، نامه حضرت رسول خدا (ص) را پاره کرده است. خوان: طبق غذا را گویند و پارچه‌ای را که بر روی خوان می‌گذاشتند، دستار خوان می‌نامیدند. گُم تَرَکوا: چه بسیار ترک کردند. قسمتی از آیه شریفه «گُم تَرَکوا مِنْ جَنّاتٍ و عُیُونٍ و زُرُوعٍ و مَقامِ کریمٍ و نَعْمَةٍ کَانُوا فیها فاکهین» (۴۴ / آیات ۲۵ تا ۲۷) «چه مایه باغها و چشمه‌ها و کشتزارها و مکانهای باشکوه و نعمتهایی که از آن بهره می‌گرفتند گذاشتند و گذاشتند» «بین تره کو بر خوان و ترکوا بر خوان، جناس مرکب مفروق است».

مفهوم بیت: پرویز، اینک نابود شده است، از آن گم شده، کمتر بگویی، آن زَرّین تره‌ای که بر خوان می‌نهاد کجاست؟ برو آیه کم ترکوا را بخوان - تا بدانی که او هم گذشت و گذاشت. -

ب ۳۰- تاجوران: (مرکّب از کلمه تاج + وَران) تاجداران، پادشاهان.

ب ۳۱- زَرّین: بوته زر، درخت انگور. آب و گِل: وجود و تن آدمی، که از آب و خاک درست شده

است. مولوی می‌فرماید (مثنوی، ۲ / ب ۶۹۷):

آب را و خاک را برهم زدی      تا از آن نقش تن آدم زدی  
 - دهقان: معرّب کلمه دهگان است که به ایرانیانی اطلاق می شده که از پیش از اسلام صاحب  
 آب و ملکی بوده اند، مجازاً: ایرانی، ناصر خسرو گفته است:  
 سوارانِ تازنده را نیک بنگر      دراین پهن میدان، ز تازی و دهقان

دیوان

و فردوسی راست (شاهنامه، ۱۸۶۵):

از ایران و ز ترک و از تازیان      نژادی پدید آید اندر میان  
 نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود      سخنها به کردار بازی بود  
 مفهوم بیت: آن شرابی که درخت انگور می دهد، از خون دل شیرین است و آن خُم باده ای که  
 ایرانی فراهم کرده است، مایه اش از آب و گِلِ خسرو پرویز است.  
 ب ۳۲- جَبّاران: قدرتمندانِ گردنکش. گُرسنه چشم: حریص، آزمند.  
 مفهوم بیت: این زمینِ آزمند، این همه که پیکر قدرتمندانِ گردنکش را بلعیده است، هنوز سیر  
 نشده است.

ب ۳۳- سُرخاب: گُلگونه. از هفت قلم آرایش است که با آن، زنان، گونه های خود را سرخ می کنند.  
 رُخ: گونه، به همین جهت آن را گاه جمع می بندند:

شبِ سیاه بدان زلفکمانِ تو مآند      سپیدروز، به خوبی، رُخانِ تو ماند

دقیقی

- زال: به معنی سپیدموی است، همچون زَر و زار. پدر رستم نیز چون هنگام تولّد «همه موی  
 بودش سپید» او را زال نامیدند و چون خواهند سپیدمویی او را اراده کنند، او را زالِ زَر  
 می نامند. زالِ سپید آبرو: پیرِ بسیار کهنسال. کنایه از دنیا است که او را «عجوز» نیز گویند.  
 سیّه پستان: بخیل، آن که فرزندان خود را از شیر بی نصیب می گذارد و آنها را می کشد.  
 آبستنی که این همه فرزند زاد و کُشت      دیگر که چشم دارد ازو، مهرِ مادری؟

خاقانی

مفهوم بیت: این پیرزنِ کهنسال و این مادرِ بخیل، از خون دلِ کودکانِ خویش، خود را می آراید  
 و گونه ها را سرخ می کند.

ب ۳۴- دَریوزه: گدایی خاقان: معرّب «خانِ خان» لقب پادشاهان ترک بوده است مانند شاهنشاه.  
 ب ۳۵- زادِ راه: توشه راه. آنچه که از سفرِ مکه با خود می آوردند، خواهی نخواهی متبرک تصوّر  
 می شده است و برای مردم مقدّس شمرده می شده است. ز پی: از پی، برای.

مفهوم بیت: اگر توشه راه مگه، در هر شهری، تحفه و نورهائی شمرده می شود، تو توشه راه مداین را به عنوان هدیه به شروان ببر.

ب ۳۶- بحر بصیرت: دریای آگاهی و بینش. شربت: یک خوراک دارو، یک جرعه از هر آشامیدنی. شط: ساحل. کنار. کرانه.

مفهوم بیت: این دریای بینش و آگاهی را ببین - ایوان مداین را - بدون خوردن جرعه ای از آن مگذر، زیرا که از کنار چنین دریایی نمی توان تشنه لب گذشت.

## در حکمت و عزلت و فقر و شکایت

قلمِ بختِ من شکسته سر است  
 بختِ نیک، آرزو رسانِ دل است  
 نقشِ امید چون تواند بست  
 دیده دارد سپید بختِ سیاه  
 بخت را در گلیم بایستی  
 روزِ دانش زوال یافت، که بخت  
 خوش نفس می‌زنم، کژم نگرَد  
 چون صفیرش زنی، کژت نگرَد  
 هر که را روئی راست، بخت کُز است  
 بس نبالد گیائی که کُز است  
 عافیت آرزو کنم؟ هیئات!  
 آرزویی که از جهان خواهم  
 لکن آن داده را به هشیاری  
 در دبستانِ روزگار، مرا  
 هیچ طفلی در این دبستان نیست  
 چون کند آیتِ وفا فرموش  
 سایه من خبر ندارد از آنک  
 جوش دریا درید زهره کوه  
 ناودانِ مژه زبام دماغ  
 سببِ آبروی، آبِ مژه است  
 نکنم زَر طلب، که طالبِ زَر

موی در سر، ز طالعِ هنر است  
 که قلم، نقش بندِ هر صُور است  
 قلمی کز دلم شکسته تر است؟  
 آن سپید، آفتِ سیاه سر است  
 این سپیدیِ بَرَص که در بَصَر است  
 به منِ راستِ فعل، کز نگر است  
 چرخِ کز سَیر، کاهِ من سَیر است  
 اسب، کو را نظر بر آبخور است  
 مارِ کُزین که بر رُخ سَپَر است  
 بس نپُرد کبوتری که تَر است  
 این تمناست، یافتنِ دگر است  
 بدهد، زان که مست، بی خبر است  
 واستاند، که نیک بدگُهر است  
 روز و شب لوحِ آرزو به بر است  
 که وُرا سوره وُفا ز بر است  
 کآخر «أوفوا بعهدي» از سُور است  
 آه من چرخ سوز و کوه در است  
 گوش ماهی بنشنود، که کر است  
 قطره ریز است و آرزو خُصَر است  
 صیقلِ تیغِ کوه، تیغِ خور است  
 همچو زَرِ نثار، پی سَپَر است

۵

۱۰

۱۵

۲۰

- ۲۵ چون شَر شد قوی، همه عالم  
آتشی کز دلِ شجر زاید  
خواجه چون دید دردمند دلم  
هان! کجایی؟ چه می خوری؟ گفتم:  
نیم جنسی و یکدلی خواهم  
جاهلِ آسود، فاضلِ اندر رنج  
سِفله مُستغنی و سَخی محتاج  
همه جورِ زمانه بر فضلاست  
عالم از علم مشتق است و لیک  
۳۰ قوتِ مرغِ جان، به بالِ دل است  
دلِ پاکان شکسته فلک است  
در گلستانِ عمر و رسته عهد  
نقطه خون شد از سفر، دلِ من  
تا به غربت فتاده ام، همه سال  
نی نی، از بخت، شکرها دارم  
- چشم بد دور - بر درِ بختم  
فخرِ من یاد کردِ شروان به  
لیک تبریز به اقامت را  
۳۵  
۴۰ عیبِ شروان مکن، که خاقانی  
هست از آن شهر، کابنداش شَر است



وزن قصیده: فاعلاتن مفاعِلن فَعْلَن. بحرِ خفیف مسدس مخبون محذوف.

[این قصیده، در حقیقت شکایت نامه‌ای است از بخت و دنیا و اشک و آه شاعرانه از بخت برگشتگی، و این که جهان به کامِ سفلگان و دشمنِ آزادگان است. ابیاتی از این دست:  
نیم جنسی و یکدلی خواهم      آرزوم از جهان همین قدر است!!  
حکایت از تنهایی و غربتِ در شهر، نه، که در خانه خود است. طبقِ معمول در شیوه

خاقانی، در آخر قصیده، با نوعی رجوع ادبی، به خود و شهر خود - شروان - می‌بالد. زبان و تصویرها در این قصیده بسیار ساده و عاطفی است. اصل قصیده ۱۱۱ بیت است.]

ب ۱- قلم بخت: اضافه تشبیهی است. بخت، همچون قلمی است که سر شکسته و ناکارآمد است. موی در سر: قلمهای چوبین - که فاقی و شکافی در سر دارند - گاهی در حین نوشتن، مویی در فاق آن فرو می‌رود در نتیجه، نوشتن رامتعدّر و خط را خراب می‌کند. طالع: زایچه. ستاره بخت. هنگامی که کودکی متولد می‌شد، هر ستاره‌ای که از هفت ستاره فلک در قسمت شرق بود، آن ستاره را طالع یا ستاره بخت او می‌گفتند، اگر این ستاره، سعد بود طالع او سعد و همایون و اگر نحس بود، او بد عاقبت می‌شد:

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| طالعش گر زهره باشد، در طرب | میل کلی دارد و عشق و طلب    |
| ور بود مریخی خونریز خو     | جنگ و بهتان و خصومت جوید او |

مثنوی، ۷۵۷/۱

یا حافظ می‌فرماید (دیوان ۳۱۷):

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب! از مادر گیتی به چه طالع زادم؟

- طالع هنر: ستاره بخت هنر. (ستاره بخت هنرمندان، به جهت هنر و آزدردگی‌شان، یاری رسان آنها نیست و معمولاً از این طالع در شکایت و گله‌اند.)

مفهوم بیت: سر قلم بخت من شکسته است و از کوکب بخت هنرم، پیوسته موی در سر و سیاه‌نویس است.

ب ۲- نقش بخت: آن که نقش می‌زند، تصویرکننده. صور: جمع صورت. نقشها.

مفهوم بیت: طالع سعد و اقبال خوب، دل را به آرزوها می‌رساند، چون قلم، تصویرکننده نقشهاست.

ب ۳- نقش بستن: تصویر کشیدن، نقاشی کردن.

مفهوم بیت: آن قلمی که شکسته‌تر از دل من است، چگونه می‌تواند، «امید» برایم نقش بزند؟

ب ۴- دیده سپید داشتن: کور شدن، نابینا شدن. در قرآن مجید درباره حضرت یعقوب - که به فراق یوسف دچار شده بود - آمده است: وَ أَبْصُتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ. از اندوه چشمانش سپید و کور شد. بخت سیاه: بخت شوم. در برابر بخت سپید.

گلیم بخت کسی را که یافتند سیاه به آب کوثر و زمزم سپید نتوان کرد

- سیاه سر: جوان، که موی او سیاه است.

مفهوم بیت: این بخت شوم و سیاه من، کور و نابیناست، و این کوری، بلای جوانی من شده است. (بخت سیاه، جوانی مرا از بین برده است.)

ب ۵- گلیم بخت: اضافه تشبیهی است. (رک. ب ۴) بَرَص: پیسی. که بر روی پوست لکه‌های سپیدی پدید می‌آید (بین بَرَص و بَصَر، جناس قلب است).

مفهوم بیت: این سپیدی پیسی گونه‌ای که در چشم بخت افتاده است - و آن را کور کرده است - می‌بایست در گلیم بخت بیفتد و بخت را سپید کند.

ب ۶- زوال: هنگامی است که خورشید، در هنگام ظهر، در بالاترین مدار خود قرار دارد و سایه‌ها کوتاه‌ترین حد خود را دارد، و چون از این به بعد، خورشید به طرف غروب می‌رود، مجازاً به معنی نابود شدن به کار می‌رود. راست فعل: درست کردار. درست کار. کژ نگریستن: از روی خشم و بی‌مهری به کسی نگاه کردن. چپ چپ نگاه کردن.

مفهوم بیت: روز علم و معرفت به غروب کشیده شده - رو به نابودی است - زیرا که بخت، با من درست‌کار، به چشم دشمنی می‌نگرد.

ب ۷- خوش نفس زدن: با آرامش نفس می‌کشم، آسوده و راحت زیستن. چرخ کژ سیر: آسمان کج رفتار.

فلک، کج‌روتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل، راهب آسا

خاقانی / ۲۳

- آهرمن: اهریمن. آنگر مثنوی. روح پلید. شیطان و ابلیس. آهرمن سیر: شیطان سیرت. ابلیس خوی.

مفهوم بیت: به محض این که نفس راحتی می‌کشم، این آسمان کج‌رفتار، که ابلیس خوی است، به من با خشم و دشمنی می‌نگرد.

ب ۸- صَفیر زدن: سوت زدن. معمولاً اسب و چارپای را به آب‌شخور می‌برند تا آب بخورد، برایش سوت می‌زنند و او را تشویق به آب خوردن می‌کنند.

اسبی که صَفیرش زنی می‌نخورد آب نه مرد، کم از اسب و نه می کمتر از آب است

منوچهری / ۷

مفهوم بیت: اسبی که چشم بر آب‌شخور دارد، وقتی که برایش سوت می‌زنی، او کج کج به تو نگاه می‌کند. (این بیت تمثیلی برای بیت پیشین است.)

ب ۹- روی راست: روراست. صادق. مارِ سَپر: بر روی سپرها در گذشته، نقشه‌هایی چون مار، اژدها، گرگ و... نقش می‌زدند، که هم جنبه باورمندی داشت و هم - چون درفش - نشانه فرد یا قبیله بود.

مفهوم بیت: هر کس که صادق و روراست است بختش ناموافق است و ناسازگار است، بر روی سپر راست، مار کج نقش را بنگرا (مصراع دوم، تمثیل برای مصراع اول است).

ب ۱۰- بالیدن: رشد کردن. برآمدن. گیاین: بوتهٔ علف خوددرو.

مفهوم بیت: کبوتری که بالهایش خیس شده باشد، نمی تواند پرواز کند.

ب ۱۱- هیئات: بدور است. محال است. تَمَنّا: آرزوهای دست نیافتنی، برخلاف رجاء و امید، که امکان دست یافتن به آن هست.

مفهوم بیت: آرزوی سلامتی و گوشهٔ راحتی داشته باشم؟! محال است! این آرزویی دست نیافتنی است، رسیدن به آن چیز دیگری است.

ب ۱۳- واستاندن: پس گرفتن. بدگهر: بدذات، خبیث.

ب ۱۴- دبستان: مکتب. لوح: تخته‌ای بوده است که کودکان هنگام رفتن به مکتب آن را بر می گرفتند و با خود می بردند و با گچ بر روی آن مشق می کردند و می نوشتند و چون سرتاسر را لوح پر از نوشته می شد، آن را می شستند. (بین دبستان و لوح، مراعات نظیر است.)

پادشاهی پسر به مکتب داد      لوح سیمینش برکنار نهاد  
بر سر لوح او نوشته به زر      جور استاد، به ز مهر پدر

سعدی

ب ۱۵- سورة وفا: مجازاً، آیه وفا. اشاره به آیه شریفه: «أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّاي فَآْهَبُونَ» (بقره ۴۰) پیمانم را به سر برید تا به عهدت وفا شود و فقط از من بترسید.

مفهوم بیت: در این مکتب، هیچ کودکی نیست که آیه وفا را از حفظ نداشته باشد.

ب ۱۶- فرموش: فراموش. سور: جمع سوره. مجازاً آیه. کُلُّ را گفته و جزء را اراده کرده است.

مفهوم بیت: چگونه می تواند آیه وفا را از یاد ببرد، زیرا که «اؤفوا بعهدی» از آیات قرآن است.

ب ۱۷- چرخ سوز: آسمان سوز، سوزنده فلک. کوه در: درنده و درهم ریزنده کوه.

مفهوم بیت: سایه من - که همیشه با من است - آگاه نیست که من آهی دارم که از آتش آن، آسمان سوزنده است و از صدای آن، کوه درهم می ریزد و شکاف برمی دارد. باباطاهر گفته است:

به آهی گنبد خضرا بسوچم      فلک را جمله سرتا پا بسوچم  
و خاقانی «آه صور آوا» گفته است:

تا که لوزان ساقی من برآهین گرسی نشست      می بلرزد ساقی عرش از آه صور آوای من

ب ۱۸- جوش دریا: موج دریا. خیزابهای دریا. عطار نیشابوری، در جواب بوتیمار و در صفت دریا می گوید (منطق الطیر/ ۵۶):

می زند او خود ز شوقِ دوست، جوش      گاه در موج است و گاهی در خروش

و دریا، در جواب دیده‌ور مرد گفته است:

خشک لب بنشسته‌ام مدهوش، من ز آتش عشق، آب من شد جوش زن

همان / ۵۶

- زهره کوه: اضافه استعاری است. زهره کسی دریدن: بسیار ترسیدن، و از ترس مردن. گوش ماهی: گویند ماهی کر است و صدای امواج و تلاطم دریا را نمی شنود.

مفهوم بیت: صدای خرویش امواج، زهره کوه را از هم پاشید، اما ماهی چون کر است، آن را نمی شنود. کسی از جوش دل من خبر نشده است.

ب ۱۹- ناودانِ مژه: اضافه تشبیهی است، مژگان به ناودانی تشبیه شده است که از آن آب اشک به فراوانی فرو می ریزد:

سیلِ خون از جگر آید سوی بامِ دماغ ناودانِ مژه را راهِ گذر بگشایید

دیوان / ۱۵۸

- بامِ دماغ: اضافه تشبیهی است. بالای مغز. در گذشته معتقد بودند که «خون در جگر تفتۀ دردمند، بخار می شود، فرو می رود، ابروار، در دماغ گرد می آید، سپس از راه چشم و مژه، باران آسا، فرو می بارد.» (کزازی / ۱۳۹) خُصَر: سبزی. سبزه.

باش چون دولاب، نالان، چشم تر تا ز صحنِ جائت بر روید خُصَر

مولوی، مثنوی، ۸۲۶/۱

مفهوم بیت: از فراز مغز، مژگان، چون ناودانی قطره قطره اشک فرو می بارد و سبزه آرزوها را می رویاند.

ب ۲۰- آبِ مژه: اشکِ چشم. صَیْقَل: صافی کننده، مَصْقَل. وسیله ای آهنی سوهان مانند و زبر، که آن را بر روی فلزات می کشند و آن فلز را براق می کنند. تیغ کوه: قلّه و ستیغ کوه.

کوه را هم تیغ داد و هم کمر تا به سرهنگی او افراخت سر

منطق الطیر / ۱

- تیغ خورشید: شعاع و سویی خورشید.

رسید تیغ به کف، دوش بر سرم دلدار که آفتاب کشیده است تیغ، سر بردار!

مفهوم بیت: اشکِ چشم، باعث آبروی انسان است، همان گونه که اشعه خورشید، قلّه کوه را پاک و براق می کند.

ب ۲۱- زَرِ نثار: سکه ها و آنچه هایی از طلا، که معمولاً بر سر عروس، یا به پای عزیزی هنگام ورود به خانه می ریزند. پی سَپَر: مرکب از (پی = پای و سَپَر = سپار) به معنی زیر پای مالیدن، پای مال شدن.

مفهوم بیت: طالبِ طلا نیستم، زیرا که طلا، همچون سگه‌های زری که به پای عزیزی می‌ریزند، پای مال و بی‌ارزش است.

ب ۲۳- آتشِ شَجَر: گویند چنار خود به خود آتش می‌گیرد. در امثله آمده است که آتش چنار از دلِ اوست. هزار بُنِ شَجَر: درختِ هزار ریشه. در صورتی که به شیوه هزار بُن، شَجَر خوانده شود، یعنی هزار اصله درخت.

مفهوم بیت: آتشی که از دلِ درخت پدید می‌آید، گاه هزاران اصله درخت را طعمه خویش می‌سازد. (یا درخت قوی هزار ریشه را می‌سوزاند.)

ب ۲۴- خواجه: دَری شده «خَو تَای چه» به معنی امیرِ کوچک، و در بین مردم، بزرگان - مخصوصاً وزرا و دانشمندان را می‌گفتند. گاهی به صورت مبهم - برای این که نامی از کسی نبرند - این لفظ را به کار می‌برند.

خانه از پای‌بست ویران است      خواجه دریندِ نقش ایوان است

سعدی

ب ۲۵- مَاحِضَر: غذایی که در خانه موجود است و پیش میهمان می‌گذارند. خُردمَاحِضَر: غذای اندک. خون خوردن: صورتِ مبالغه رنج کشیدن است، نظامی می‌فرماید:

خون می‌خورم، این چه مهربانی است؟      جان می‌کنم، این چه زندگانی است؟

لیلی و مجنون

ب ۲۶- نیم جنس: به کنایه، زن و همسر است که نیمه دیگر مرد است. یکدل: دوستِ صمیمی و یک‌رنگ.

مفهوم بیت: تنها آرزویی که از دنیا دارم همسری باوفا و دوستی یک‌رنگ و صمیمی است.

ب ۲۷- جاهل و فاضل: متضادند. نادان و دانا. همان‌گونه که فضل و جهل نیز متضادند.

ب ۲۸- سیفله: انسانِ پست و فرومایه. مُستغنی: بی‌نیاز، ثروتمند. سَخی: جوانمرد، بخشنده. ضِدّ سیفله. تَغابن: گول خوردگی، ضرر و زیانمند شدن. حافظ است (دیوان، غزل ۲۷۷):

جای آن است که خون موج زند در دل لعل      زین تَغابن که خُزف می‌شکند بازارش

- قَدَر: تقدیر. آنچه که خداوند مقدر کرده است.

مفهوم بیت: انسانهای فرومایه، بی‌نیاز و جوانمردان محتاجند، این زیانمندی از لطف تقدیر و سرنوشت است.

ب ۲۹- بوالفضول: یاهو سرا. بیهوده‌گو. زاستر: آن سوی تر، آن طرف تر. بیرون از.

مفهوم بیت: تمامی ستم روزگار، بر اهل فضل و دانشمندان است، اما یاهو‌گویان از ستم او برکنارند.

ب ۳۰- عالم: اسم فاعل از علم است، بنابراین مشتق از علم شده است. (مشتق، اصطلاح صرفی است.) سَمَر: افسانه‌ای که در شبها برای کودکان می‌خوانند و آنها را خواب می‌کنند. سَمَر شدن: مشهور شدن.

مفهوم بیت: کلمه «عالم» از «علم» مشتق شده است، اما نادانی دانشمند، مشهور دنیا است.

ب ۳۱- مرغِ جان: اضافه تشبیهی است. روح به پرنده‌ای مانند شده است.

دام تن را مختلف احوال کرد مرغِ جان را خاک در دنبال کرد

منطق الطیر ۱/

- شاخ گز: چوب گز. اشاره‌ای به چوب گزی است که زال، به کمک سیمِ مرغ، رستم را بدان راهنمایی کردند تا از آن تیری بسازد و در نبرد با اسفندیار، او را به چشم اسفندیار بزند.

چو دانست رستم، که لابه به کار نیاید همی پیش اسفندیار

کمان را به زه کرد و آن تیر گز که پیکانش را داده بود آبِ رَز...

بزد راست بر چشم اسفندیار سیّه شد جهان پیش آن نامدار

شاهنامه

- زالِ زَر: زال سپیدموی.

مفهوم بیت: زالِ دل. به مرغِ جان نیروی پرواز می‌دهد، همان‌گونه که ارزش چوب گز، به زالِ سپیدموی است.

ب ۳۲- زالِ دستان: زالِ ترفندباز. دستان: حيله و مکر و ترفند. زال را به جهت ارتباط با سیمِ مرغ و کارهای شگفتِ او، او را دستان لقب دادند. وقتی که زال، فرزندِ سام، متولد شد، همه موی بودش سپید، به همین جهت پدرش او را به کوه دماوند انداخت.

مفهوم بیت: فلک، دلِ انسانهای پاک سرشت را می‌شکند، همان‌گونه که زالِ زَر را پدر - سام - به کوه افکند.

ب ۳۳- گلستانِ عمر: گلزارِ عمر. اضافه تشبیهی است. رسته: بازار. رسته عهد: بازارِ روزگار. اضافه تشبیهی است. ضر: ضرر، زیان.

مفهوم بیت: در گلزارِ زندگانی و بازارِ روزگار، گل و خار و سود و زیان، به دنبال یکدیگر است. (در بیت: لف و نشر مرتب است. در گلستانِ عمر، گل و خار - شادی و غم - و در بازارِ زندگی، سود و زیان، در پی هم است.)

ب ۳۴- سَقَر: جهنم، دوزخ. (سفر و سقر، جناس خط است.)

مفهوم بیت: دلِ من، از بسیاری سفر، چون نقطه‌ای و مرکزی خونین شده است، بله، سفر هم با یک نقطه اضافه تبدیل به سَقَر می‌شود.

ب ۳۵- غُرَبَت: دور بودن از شهر و دیار. حَضَر: بودن در شهر، ضدّ سفر است.

مفهوم بیت: از وقتی که به غربت افتاده‌ام، نه ماه در شهر نیستم و سه ماه در شهرم.

ب ۳۶- نی نی: رجوع است. خاقانی، با این کلام، مطالبِ پیشین را نفی و مطلبی تازه و گاه مخالفِ مطالب گذشته طرح می‌کند. شِکَوی: گله، شکایت. شَوُک: خار.

مفهوم بیت: نه نه! از بختِ خود، سپاسها و شکرها دارم، چقدر گله و شکایت کنم؟ خار، ثمر و میوه ندارد. (شکوه و شکایت، به خار بی‌ثمر مانند شده است.)

ب ۳۷- چشمِ بد دورا: جمله معترضه و دُعایی. یعنی الهی که چشم زخم به دور باشد، چشم بد نخورد.

چشم بد دور از من و راهم، که راه آورد عشق رهروان را سُرمه چشم روان آورده‌ام

خاقانی، دیوان / ۲۵۵

- خَلقه به گوش: غلام و فرمانبر.

خَلقه زَنِ خانه به دوش توایم چون درِ تو، خَلقه به گوش توایم

نظامی، مخزن الاسرار

مفهوم بیت: الهی که چشم نخورم! زیرا که آسمان، همچون درِ من، فرمانبر و غلام من است.

ب ۳۸- باختَر: در اینجا به معنی مشرق آمده است. اما اصلِ کلمه آپاختر و به معنی شمال بوده است. همان گونه که مشرق را «خُراسان» و مغرب را «خوروَران = خاوران» و جنوب را «نیمروز» می‌نامیدند. در دورِ اوّل زبانِ پارسی دَری و اشعار دورهٔ سامانی و غزنوی به این گونه کاربرد، برمی‌خوریم، مثلاً رودکی گفته است:

مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور می‌شتافت

و خاقانی (کزازی / ۱۴۵):

آفتابی که خاورش دهن است دارد از باغِ شاهِ باختراو

مفهوم بیت: بهتر است که من به ذکر شروان فخر بفروشم، بالبدین خورشید نیز به مشرق است.

ب ۳۹- قطره: نم. پیشینیان معتقد بودند که در هنگامِ نِسان، وقتی که باران می‌بارد صدفها، بر روی آب می‌آیند و دهن باز می‌کنند، قطره‌ای از باران، در دهن آنها جای می‌گیرد، صدف به زیر آب فرو می‌رود و به تدریج، آن قطره، تبدیل به مروارید می‌شود. پَهِن مَقَر: بهترین قرارگاه. بهترین جا.

مفهوم بیت: اما تبریز برای ماندن بهتر است، همان گونه که بهترین قرارگاهِ قطره، دلِ صدف است.

این قصیده را منطق الطیر گویند، مطلعِ اوّل صفتِ صبح و مدحِ کعبه

و مطلعِ ثانی: صفتِ بهار و تخلّص به مدحِ سیّدِ کاینات (ص)

زد نفسِ سر به مُهر، صبحِ مُلَمَّعِ نقاب  
 خیمهٔ روحانیان، کرد مُعَنبرِ طناب  
 شد گُهر اندر گهر، صفحهٔ تیغِ سحر  
 شد گره اندر گره، حلقهٔ دِرِعِ سحاب  
 بال، فرو کوفت مرغ، مرغِ طرب گشت دل  
 بانگ برآورد کوس، کوسِ سفر کوفت، خواب  
 صبح برآمد زکوه چون مِه نَخشب ز چاه  
 ماه برآمد به صبح، چون دُم ماهی ز آب  
 نیزه کشید آفتاب، حلقهٔ مِه در ربود  
 نیزهٔ این زرِ سرخ، حلقهٔ آن، سیم ناب  
 شب، عربی وار بود، بسته نقابِ بنفش  
 از چه سبب چون عرب، نیزه کشید آفتاب؟  
 بر کَتَفِ آفتاب، باز ردای زر است  
 کرده چو اعرابیان بر درِ کعبه مآب  
 حقّ تو خاقانیا! کعبه تواند شناخت  
 ز آخورِ سنگین طلب، توشهٔ یَوْمِ الحساب  
 مرد بود کعبه جوی، طفل بود کعب باز  
 چون تو شدی مرد دین، روی ز کعبه متاب  
 کعبه، که قَطِبِ هُدی است، معتکف است، از سکون  
 خود نبود هیچ قطب، منقلب از اضطراب

هست به پیرامنش، طوف‌کنان، آسمان  
 آری، برگردِ قطب، چرخ زند آسیاب  
 خانه خدایش خداست، لاجرمش نام هست  
 شاه مرتع‌نشین، تازی رومی خطاب

### مطلع دوم

رخش به هرا بتافت بر سرِ صفر، آفتاب  
 رفت به چربِ آخوری، گنجِ روان در رکاب  
 روز، چو شمعی به شب، زودِ رو و سرفراز  
 شب چو چراغی به روز، کاسته و نیمِ تاب  
 ۱۵ مرغان، چون طفلکان، ابجدی آموخته  
 بلبلِ الحمد خوان، گشت خلیفه کُتاب  
 دوش، ز نوزادگان، مجلسِ نو ساخت باغ  
 مجلسشان آب زد، ابر، به سیمِ مُذاب  
 داد به هریک، چمن، خِلعتی از زرد و سرخ  
 خَلعه نوردش صبا، رنگرزش ماهتاب  
 اول مجلس که باغ، شمعِ گل اندر فروخت  
 نرگس با طشتِ زر، کرد به مجلس شتاب  
 ژاله بر آن جمع ریخت، روغنِ طلق از هوا  
 تا نرسد جمع را ز آتشِ لاله، عذاب  
 ۲۰ شاخِ جواهرفشان، ساخته خیرالنثار  
 سوسنِ سوزنِ نمای، دوخته خیرالشیاب  
 میجرگردان، شمال، مِروجه زن، شاخِ بید  
 لُعبت باز آسمان، زوبین افکن شهاب

پیش چنین مجلسی، مرغان جمع آمدند  
 شب شده چون شکلِ موی، مه چو کمانچه رباب  
 فاخته گفت از نخست مدح شکوفه، که نحل  
 سازد از آن برگِ تلخ، مایه شیرین لُعباب  
 بلبل گفتا که: گُل، به ز شکوفه است، از آنک  
 قُمری گفتا: ز گُل، مملکتِ سَرو، به  
 ۲۵ ساری گفتا: که سرو، هست زَمین، پایِ لنگ  
 لاله از او به، که کرد دشت به دشت، انقلاب  
 ضلُصلُ گفتا: به اصل، لاله دورنگ است از او  
 سوسنِ یک رنگ به، چون خطِ اهل الثواب  
 تیهو گفتا: به است سبزه ز سوسن، بدانک  
 فاتحه صُحفِ باغ، اوست گه فتح باب  
 طوطی گفتا: سَمَن به بوَد از سبزه، کو  
 بسوی زعنبر گرفت، رنگ زکافورِ ناب  
 ۳۰ هدهد گفت: از سَمَن، نرگس بهتر، که هست  
 کُرسیِ جَم مُلکِ او و افسرِ افراسیاب  
 جمله بدین داوری، بر درِ عَنقا شدند  
 کوست خلیفه طیور، داوِرِ مالکِ رِقاب  
 صاحبِ سِرّان همه، بانگ برایشان زدند  
 کاین حرمِ کبریاست، بار بوَد تنگِ یاب  
 فاخته گفت: آوِ من، کِلّه خضرا بسوخت  
 حاجبِ این بار کو؟ ورنه بسوزم حجاب  
 مرغان بر دَر به پای، عَنقا در خَلوه جای  
 فاخته با پرده دار، گرم شده در عتاب

۳۵

هاتِفِ حال این خبر، چون سوی عنقا رساند  
 آمد و درخواندشان، راند به پرسش خطاب  
 بلبل، کردش سجود، گفت: آلا آنعم صباح  
 خود به خودی باز داد، صَبَّحَکَ اللَّهُ جواب  
 قمری کردش ندا، کای شده از عدلِ تو  
 دانه انجیر رز، دام گلوی غراب  
 ما به تو آورده ایم دردِ سر، ارچه بهار  
 دردِ سر روزگاره بُرد به بوی گلاب  
 دان که، دو اسبه رسید موکبِ فصلِ ربیع

۴۰

دهرِ خَرَفِ بازیافت، قوَتِ فصلِ شتاب  
 خیلِ ریاحین بسی است، ما به که شادی کنیم؟  
 زین همه، شاهی که راست؟ کیست بر تو صواب؟  
 عنقا بر کرد سر، گفت: کز این طایفه  
 دست یکی پُر خناسست، جعدِ یکی پُر خضاب  
 این همه نورستگان، بچّه حورند، پاک  
 خورده گه از جوی شیر، گاه ز جویِ شراب  
 گرچه همه دلکشند، از همه، گلِ نغزتر  
 کاو عرقِ مصطفی است، واین دگران خاک و آب  
 هادی مَهْدی غلام، اُمّی صادق کلام

۴۵

خسرو هشتم بهشت، شحنه چارم کتاب  
 احمدِ مُرسل که کرد، از تپش و زخمِ تیغ  
 تختِ سلاطین، زگال، گُردۀ شیران کباب  
 عَطَسه او آدم است، عَطَسه آدم، مسیح  
 اینت خَلَف، کز شَرَف، عَطَسه او بود باب  
 خاطرِ خاقانی است، مدح گر مصطفی  
 زان زحفش بی حساب، هست عطا در حساب



وزن قصیده: مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات. بحر منسرح مثنی سالم.

[این قصیده مشهور به منطق الطیر است، زیرا که در آن انواع پرندگان درباره بهترین گل با یکدیگر مناظره و گفتگو می کنند و ظاهراً همین قصیده است که مولوی درباره آن فرموده:

منطق الطیر آن خاقانی صداست      منطق الطیر سلیمانی کجاست؟

سرتاسر قصیده، با استعاره های مکنیه و شخصیت بخشی به همه ارکان قصیده، بسیار جاندار، زنده و پویا - دیالکتیکی - است، مخصوصاً که قصیده دارای دو مطلع که اولی در مدح مکه، و دومین مطلع سرانجام، پس از انتخاب بهترین گل - گل محمدی - به مدح رسول خدا (ص) پرداخته است. اصل قصیده دارای ۷۰ بیت است.]

ب ۱- نَفْسُ زِدْنِ صَبِيحٍ: برآمدن صبح. اشاره ای به آیه شریفه «وَالصَّبِيحُ إِذَا تَنَفَّسَ» (قسم به صبح وقتی که نفس می زند). قصیده، مطابق معمول خاقانی، با صبح آغاز می شود و ۶ بیت اول، در توصیف صبح است. سر به مهر: سر بسته. مهر شده. بکر و تازه. مانند باده ای که در شیشه کرده اند و سر آن را به مهر زده اند و کسی هنوز بدان دست نیازیده است. در بیت ذیل نیز خاقانی، همین مفهوم را بیان کرده است:

از سر زلف تو بویی سر به مهر آمد به ما      جان به استقبال شد، کای مهد جانها تا کجا؟  
- مُلَمَّعٌ: رنگارنگ. گونه گونه، رنگین. مُلَمَّعٌ یَقَاب: آن که پوشه و روبندی رنگین دارد. (صبح را به بانویی مانند کرده است که روبندی رنگارنگ به چهره دارد). رُوحَانِیَان: جمع روحانی، و روحانی، منسوب به روح است و روح، لقب جبرئیل است که: «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ...» (قدر / ۵) و روحانیان: فرشتگان. خیمه روحانیان: خرگاه فرشتگان. وقتی که صبح طلوع می کند، نور از گوشه آسمان، چون کله و خیمه ای به نظر می رسد که با طنابهای نور از بالا آویخته و بسته شده است. مُغْتَبَرُ طَنَاب: دارای ریسمانهای عنبرین. استعاره از خطهای نوری است که در هنگام صبح از گوشه آسمان فرو می تابد.

مفهوم بیت: صبح، با روبندی رنگین. دمی بکر و تازه برآورد و ریسمان خیمه فرشتگان - آسمان - را عنبرین و معطر کرد.

ب ۲- تَبِغِ سَحَرَ: شعاع نور سحرگاهی. صفحه تبغ سحر: آسمان، که از آن نور صبحگاهی می تابد. افق. ذرع: زره. که از حلقه های درهم رفته ساخته می شود. دِرعِ سَحَاب: زره ابر - اضافه تشبیهی است.

مفهوم بیت: آسمان - با طلوع صبح، گوهر اندر گوهر - رنگین - شد و زره ابر، درهم و حلقه وار،

پدید آمد.

ب ۳- دل، مرغِ طرب گشت: دل، به شادی درآمد. دل، مانند پرنده‌ای، در سینه از شادی بال بال می‌زد. مرغ: در معنی کلی، پرنده است - هر نوع از آن - در این جا، به قرینه سحر، و بال فرو کوفتن، خروس و خروس سحرگاهی است، که خاقانی آن را «خطیبِ سحر» در جای دیگر نامیده است (دیوان / ۱۵۶).

دیدم صفِ ملائکه بر چرخِ نوحه‌گر چندان که آن خطیبِ سحر در خطاب شد - کوس: طبلِ بزرگ جنگی را گویند. درگذشته، گاه بردرگاه امیران و بزرگان، تا ۵ نوبت طبل و نقاره می‌زدند، که علاوه بر اظهار بزرگی و عظمت، اوقات را نیز می‌نمایاند. مخصوصاً نوبتِ سحرگاهی که مردم را برای نماز برمی‌خیزاند و اعلام بامداد می‌کرد. کوس سفر کوفتن: کنایه از اعلام حرکت است. کاروان، در جایی که برای خواب و استراحت، منزل می‌کرد. صبحگاهان، برای بیدار کردن افراد، طبل بزرگی را به صدا درمی‌آوردند و بیدارباش می‌دادند. منوچهری گفته است (دیوان):

تبیّره زن بزد طبلِ نخستین شتربابان همی بستند مَحْمَل  
مفهوم بیت: خروس سحرگاهی، بال به هم زد و آغاز خواندن کرد و دل، در سینه، از شادی پر پر زد، طبل بزرگ بیدارباش، به صدا درآمد و خواب، رختِ سفر بر بست.  
ب ۴- ماهِ نَخْشَب: ماهِ مصنوعی که الْمُقَنِّع - حکیم بن عطا - از جیوه و سایر فلزات ساخته بود که هر شب از چاهی در قلعه نَخْشَب - محل زندگی الْمُقَنِّع - واقع در کوه‌های سیام، برمی‌آمد و تا چهار فرسخ را روشن می‌کرد. دُم ماهی، به شکل هلال است. خاقانی، هلال ماه را به دُم ماهی که از آب برآمده، مانند کرده است.  
مفهوم بیت: صُبح، چون ماه نَخْشَب، از فراز کوه برآمد و هلال ماه، در هنگام بامداد، چون دُم ماهی که از آب بیرون آمده باشد، طلوع کرد.

ب ۵- نیزه کشیدنِ آفتاب: کنایه از تیغ زدنِ خورشید است. (خورشید در هنگام طلوع، اشعه نیزه مانند دارد). حلقه ربودن: نوعی تمرین نیزه بازی بوده است، بدین طریق که: حلقه‌هایی بر سرِ ستونهای ردیف شده و به فاصله از هم، قرار می‌دادند، سوار نیزه به دست از دور حرکت می‌کرد و سواره یک یک حلقه‌ها را با نیزه، از سرِ ستونها می‌ربود.  
در حلقه کارزارم افگند آن نیزه، که حلقه می‌ربودم

(هنگام برآمدن آفتاب، هلال ماه، پنهان می‌شود.)

- زِرِ سرخ: نوعی طلا که رنگ آن قرمزگونه و از طلای زرد با ارزش‌تر است. سیم ناب: نقره خالص.

مفهوم بیت: آفتاب، نیزه نور را برکشید و حلقه هلال را ربود - هلال را محو کرد - نیزه خورشید، چون طلای سرخ و حلقه هلال چون نقره خالص - سپید - بود. (استعاره مکنیه ای زیبا، تصویر کرده است، خورشید به اعرایی نیزه باز مانند شده است.)

ب ۶- عربی وار: چون اعراب. (معمولاً اعراب، خصوصاً در بیابان، روبندی تیره بر روی می بندند که از آفت با دو آفتاب، چهره را نگاه بدارند.)

مفهوم بیت: (دنباله بیت پیشین است)، شب، چون اعراب، روی بندی بنفش رنگ و تیره بسته بود چرا خورشید مانند بادیه نشینان عرب، نیزه کشیده است؟

ب ۷- کتف آفتاب: شانه خورشید. (اضافه استعاری است.) ردای زر: بالا پوش زر و زرین. کنایه از شعاع طلایی خورشید. اعرابی: عرب بادیه نشین، عرب بدو. چو اعراییان: مانند عربهای بادیه نشین که احرام بسته و به کعبه، برای گزاردن حج آمده اند. مأب: محل بازگشت.

مفهوم بیت: بر شانه خورشید، بار دیگر بالا پوش زرین است و چون عربان بادیه نشین است که برای گزاردن حج، به کعبه باز آمده اند.

ب ۸- آخور سنگین: چراگاه بی آب و علف. (مقابل چوب آخور، به قول منوچهری: عنبرین چراگاه) مقصود از آخور سنگین، در این بیت خاقانی، کعبه است که از سنگ ساخته شده است و می توان از آن زاد آخرت برگرفت. (در بیت پارادوکس - متناقض نمای - زیبایی است، از آخور سنگین، زاد برگرفتن.)

مفهوم بیت: ای خاقانی! حق تو را تنها کعبه می تواند شناخت، تو از این کعبه سنگین، زاد آخرت بطلب.

ب ۱۰- قطب: میله وسط سنگ آسیا، که سنگ زبرین، حول آن می چرخد و اگر نباشد، اساس آسیا به هم می ریزد. مرکز. قطب هدی: مرکز هدایت و راهبری. معتکف: آن که در یک جای، برای عبادت قرار گرفته است. عاکف: مُنْقَلِب: دگرگون شونده، متحرک. (از اصطلاحات نجوم نیز هست.)

مفهوم بیت: کعبه، که مرکز هدایت و راهبری است به جهت اعتکاف، ساکن و بی حرکت است، و البته هیچ قطبی، با حرکت سنگ آسیا، دگرگون نمی شود و حرکت نمی کند.

ب ۱۱- پیرامون: پیرامون. گرد بر گردد. اطراف. طوف کردن: طواف کردن، گشتن به دور چیزی. چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس که در سراچه ترکیب، تخته بند تنم

حافظ، غزل ۳۴۲

مفهوم بیت: آسمان، برگرد کعبه طواف می کند، بلی، آسیا به گرد قطب بر می گردد.

ب ۱۲- خانه خدا: صاحب خانه. مؤیع نشین: آن که چهار زانو می نشیند. پادشاهان و اُمرا.

چهارزانو، بر چار بالش تکیه می‌زنند.

خاتونِ کاینات مرتب نشستۀ خوش پوشیده خُله و زسرافتاده معجروش

خاقانی / ۲۱۹

- تازی رومی خطاب: تازیان و اعراب، به سیاهی مشهورند و کعبه، با چادر سیاهش چون عربی است سیاه. رومیان، سپید چهره‌اند و به زیبایی و سپیدی روی شهره‌اند. مفهوم بیت: صاحب خانه‌اش خداست، بنابراین، نام او پادشاه صاحب جاهی است که با وجود سیاه‌پوشی، او را زیبا خطاب می‌کنند. (کعبه، خانه‌ای چهارگوش است که به شاه مرتب‌نشین مانند شده است.)

ب ۱۳- رخش: اسب رستم است که سرخ‌گونه بود، چون خورشید بر پشت او می‌تافت، نور، منعکس می‌شد، از این جهت آن را «رخش رخشان» و «رخش رخشنده» می‌گفتند. و خود کلمه رخش نیز از ریشه رخسیدن و درخشیدن است. در اینجا، مطلق اسب و استعاره از خورشید رخشان است. هُژا: هُژاء. گلوله‌های طلا و نقره را نیز گویند که در زین و یراقی اسب به کار برند، اعم از لُجام و سینه بند و غیره. (برهان) رخش به هُژا: اسب آراسته به گلوله‌های زرین. کنایه از خورشید با اشعه طلایی است. صفر: ... در اصطلاح اهل تقویم [منجمان] نقطه علامت برج حمل است در تقویم، و به همین جهت از لفظ صفر، کنایه باشد از حمل. (غیاث اللغات)

اولین برج از حمل، صفرست چون تو بهر فقر

اولین پایه گرفتی صفر، بهتر خان و مان

خاقانی / ۳۲۶

وقتی که خورشید به اول برج حمل - بره - وارد می‌شود، بهار آغاز می‌شود.

آهوی آتشین روی، چون در بره درآید کافور خشک گردد، با مُشکِ تر برابر

خاقانی

- چرب آخوری: فراخی و فراوانی روزی. چرب آخور: چراگاه پر آب و علف. گنج روان: گنجِ قارون. به این جهت که گویند ثروت قارون، که به دعای موسی (ع) به زمین فرو رفت در زیر زمین در حال حرکت است. کنایه از تیغ و شعاع خورشیدست.

مفهوم بیت: خورشید، چون اسبی با زیورهای طلایی به برج حمل درآمد - بهار شد - در حالی که گنجِ قارون نور خود را با خود داشت، به چراگاه پر آب و علف بهار وارد شد. (بین رخش، هُژا، چرب آخوری، رکاب، مراعات نظیر است.)

ب ۱۴- زودرو: سریع. نیم تاب: نیمه روشن.

مفهوم بیت: خورشید، چون شمعی در شب، شتابان و سربلند نورافشانی می‌کند و شب، همچون چراغی نیم‌مُرده، می‌کاهد و از بین می‌رود.

ب ۱۵- ابجد: مقصود، حروف ابجد است که هر یک نشانه عددی بوده است، ابجد، هوز، حطی... در مکتبها، اوّل به کودکان، حروف ابجد را می‌آموختند، از این جهت کودکان نوآموز را ابجد خوان می‌گفتند. کُتاب: مخفّف کُتاب است به معنی مکتب و مکتب‌خانه. خلیفه کُتاب: یکی از کودکان مکتبی، که بسیار باهوشتر از سایرین بود و اُستاد مکتب، صبحگاهان، پیش از آمدن سایر کودکان، به او سَبَق - درسی که به این نوع کودکان تیزهوش، پیش از سایرین می‌آموختند - آموخته بود و در حقیقت ارشد کلاس بود، نبود استاد، به دیگر کودکان درس می‌داد، او را «خلیفه کُتاب» و جانشین استاد می‌نامیدند. مفهوم بیت: پرندگان، چون کودکان نوآموز بودند و بلبل، خلیفه و جانشین و ارشد کلاس، سوره الحمد را می‌خواند و دیگران تکرار می‌کردند.

ب ۱۶- نوزادگان: گل‌های نورسته. آب زدن: وقتی که بنا بود مجلسی گرفته شود، پس از جارو کردن، بر آن آب می‌پاشیدند که هم خاک‌ها بخوابد، و هم مجلس طراوتی بیابد. سیم مُذاب: نُقره روان و ذوب شده. کنایه از باران است.

مفهوم بیت: سحرگاهان، باغ، از گل‌های نورسته بزمی آماده کرد و ابر، از بارانِ نقره فام بر آن مجلس، آب پاشید.

ب ۱۷- خَلَعَت: لباسی فاخر که معمولاً بزرگی به زیردست خویش می‌بخشد. تشریف. خِلَعَتِ زرد و سرخ: کنایه گلبرگ‌های رنگارنگ است. خِلعه: خِلَعَت. خِلعه نورد: آن که خِلَعَت را می‌پیچد و در بقچه‌ای می‌گذارد و تحویل می‌دهد. معمولاً رئیس تشریفات. صبا: بادی است که در بهاران از شمال شرق می‌وزد و شکوفه‌ها و گل‌ها را می‌شکفاند و گیاهان را می‌رویاند. رَنگَرز: آن که پارچه را رنگ می‌زند. گویند: رنگِ گل‌ها و گیاهان از مهتاب است. مفهوم بیت: چمن، لباس و تشریفی سرخ و زرد به هر یکی از نورستگان بخشید، باد صبا، لباس پیچنده و ماهتاب، رنگ زننده آنها بود.

ب ۱۸- شمع گُل: اضافه تشبیهی است، گل‌ها را به شمع روشن مانند کرده است (شعله شمع را گُل شمع گویند و غنچه بدان مانند شده است). طَشَتِ زر: طَلّا. گلبرگ‌های زرد میانه گُلِ نرگس، که به هم پیوسته‌اند. به طَشَتِ زَرین مانند شده است.

مفهوم بیت: در آغاز بزم، که باغ غنچه شمع مانند را روشن کرد، گُلِ نرگس با طَشَتِ زَرین خود شتابان به مجلس درآمد.

ب ۱۹- ژاله: قطرات شبنمی که از اشباع بخار آب، بامدادان بر روی گلبرگ‌ها پدیدار می‌شود.

ضمناً، ژاله به معنی باران تند بهاری نیز هست:

ژاله، سپر برف ببرد از کتفِ کوه تا رستم نیشان به خم آورد کمان را

انوری

- روغنِ طلق: گوهری باشد کانی، گویند: هر که حل کرده آن را بر بدن مالد، آتش بر بدن او اثر نکند و به عربی کواکب الارض گویند. (برهان) بنابراین روغنِ طلق، دفع آتش می‌کند. در بیت، کنایه از ژاله و باران است.

مفهوم بیت: ژاله صبحگاهی، آب کرده طلق - قطرات باران - را از هوا، بر پیکر آن گروه مالید، تا از آتش لاله به آن گروه آسیبی نرسد. (در نسخه کزازی، به جای جمع، در هر دو مورد، شمع آمده است.)

ب ۲۰- جواهرفشان: کنایه از شکوفه‌ها و برگ گلهاست که از شاخه فرو می‌ریزد. خیرالنثار: بهترین نثار، بهترین پای انداز.

وقت آن است که دامادِ گل از حجله غیب به درآید، که درختان همه کردند نثار

سعدی

- سوزنِ نمای: گلِ سوسن، به علت تیزی سرِ گلبرگها، سوزن‌نمای گفته شده است. خیرالثیاب: بهترین لباسها، بهترین لباسها، لباس سفید است که «خیرالثیاب، الأبيض».

بط، به صد پاکی برون آمد ز آب در میان جمع، با خیرالثیاب

منطق الطیر / ۴۸

(سوسن سپید، به جهت شکل گلبرگهای سفید، به سوسن ده زبان مشهور است).

مفهوم بیت: شاخه شکوفه ریز، بهترین نثار خود را آماده کرده و سوسن، با برگهای سپید و چون سوزن خویش، بهترین لباس را برتن کرده است.

ب ۲۱- میجر: آتشدان، منقل، میجره گردان: آن که آتشدان را به دست می‌گیرد و به دور خانه می‌گرداند تا بوی خویش آتشدان - که در آن بوی خوش می‌سوزانند - به همه جا برسد. مروه: بادبزن. لعبت باز: عروسک باز، خیمه شب باز. زوبین: یا ژوبین، نیزه کوتاه دوزبانه را گویند. شهاب: خط نوری که از حرکت ستاره از مدار پرت شده، در آسمان دیده می‌شود. سنگهای آسمانی که به مدار زمین برخورد می‌کند و می‌سوزد و چون خطی از نور در آسمان دیده می‌شود. آنها را سنگهای فرشتگان می‌دانند که به شیاطین می‌زنند تا از آسمان دور شوند و وحی را نذرند.

مفهوم بیت: باد شمال، بوی خوش می‌پراکند، شاخ بید: باد زن، آسمان: شعبده باز و شهاب، نیزه انداز شده است.

ب ۲۲- شکل موی: چون موی. سیاه. کمانچه رباب: کمان رباب. و رباب از سازهای زهی است که با آرشه مویین نواخته می‌شد. ساختمان کاسه رباب، گلابی شکل بوده است.

مفهوم بیت: پرندگان، در چنین بزمی فراهم آمدند، شب، چون موی سیاه و ماه، به مانند کمانچه رباب، خمیده بود.

ب ۲۳- نحل: زنبور عسل. برگ تلخ: مقصود گلبرگهای گل - مخصوصاً گل سرخ - که تلخ مزه است. شیرین لعاب: مقصود، عسل است.

مفهوم بیت: کبوتر جنگلی، از اول به ستایش شکوفه پرداخت، زیرا زنبور عسل، از برگ گل تلخ گونه، عسل می‌سازد.

ب ۲۴- جنیت: اسب کُتل و یدک را گویند، که چون بزرگان بر اسب می‌نشستند، غلامی که آن را جنیت کش می‌گفتند، اسب یدک را با او می‌برد. والاجناب: بلند درگاه. سرور و الامقام. مفهوم بیت: بلبل، در جواب فاخته گفت: گل، از شکوفه بهتر است زیرا که گل، چون پادشاه بلند مقام است و شاخه شکوفه، چون غلام و یدک کش اوست.

ب ۲۵- قمری گفت: کشور سرو، از گل سرخ بهتر است زیرا که باد کم وزشی، گلبرگهای گل را نابود می‌کند. گنبد گل: کنایه از گلبرگهای گنبدی شکل غنچه گل است.

ب ۲۶- ساری: سار، پرنده‌ای سیاه رنگ با پره‌های سفید، که می‌تواند تقلید صدا کند و به همین جهت به آن مرغ سخنگو نیز گویند. زمین: زمین گیر.

مفهوم بیت: ساری به او پاسخ داد که: سرو زمین گیر و لنگ است، لاله، از سرو بهتر است که در هر دشت و صحرا، انقلاب و دگرگونی به پا کرده است.

ب ۲۷- ضلّصل: پرنده کوچکی است، بعضی آن را همان فاخته و کوکو می‌دانند، ولی چون خاقانی در ۴ بیت قبل، فاخته را ذکر کرده، معلوم است که پرنده‌ای غیر از فاخته است. لاله دورنگ: نوعی لاله که برگهای آن دورنگ - سرخ و سیاه - است و دورنگی، نشانه نفاق و دورویی است. خط اهل الثواب: نامه مردمان ثوابکار، که سپید است.

مفهوم بیت: ضلّصل - فاخته - گفت: در اصل، لاله دورنگ و منافق است، سوسن سپید و یک رنگ و رو - که چون نامه ثوابکاران، سپید است - از آن بهتر است.

ب ۲۸- تیهو: پرنده‌ای است از کبک کوچکتر، دارای پره‌های خاکی رنگ، دارای خطهای تیره در زیربال. فاتحه: گشاینده و سرآغاز. ضمناً سوره فاتحه، سوره آغازین قرآن مجید است. صُحف: صحف، جمع صحیفه. برگها، کتابها و نوشته‌ها. فتح باب: گشایش در. مجازاً گشایش کارها.

مفهوم بیت: تیهو گفت: سبزه از سوسن بهتر است زیرا که هنگام شروع بهار، سبزه، سرآغاز

کتابِ باغ است. (باغ، به کتابی مانند شده است که سرآغازش سبزه است).

ب ۲۹- سَمَن: گلِ یاسمین. درختچه‌ای با گل‌های درشت و اغلب، سپید. عَنبر: ماده‌ای است خوشبو و قهوه‌ای رنگ، که از شکمِ گاو ماهی یا ماهی کاشالو به دست می‌آمد. مفهوم بیت: طوطی گفت: گلِ یاسمین بهتر از سبزه است، زیرا که بوی خود را از عنبر و رنگِ خود را از کافورِ خالص گرفته است.

ب ۳۰- هُدُود: مرغِ سلیمان، شانه به سر. قاصِدِ سلیمان، پوپو سلیمان، کُوسیِ جَم: تختِ جمشید، تختِ سلیمان. (در ادبیات فارسی، بین جمشید و سلیمان (ع) آمیختگی پیدا شده است. افسر: تاج.

مفهوم بیت: هُدُود گفت: نرگس، از سمن بهتر است زیرا که تختِ سلیمان و تاج افراسیاب از آن اوست. (مقصود از تاج افراسیاب، حلقهٔ زردی است که از پیوستن گلبرگ‌های نرگس به هم پدید آمده است).

ب ۳۱- داوَری: جنگ و ستیز، ماجری. قضاوت. (ایهام به هر دو معنی است). عَنقا: مرغِ دراز گردن. سیمِرخ - که پادشاه مرغان است و در منطق الطیر عَطَّار رمزی از خداوند است. زیرا که چون او، از نظرها پنهان است. - خلیفهٔ طَیور: پادشاه مرغان.

هست ما را پادشاهی، بی‌خلاف در پس کوهی، که هست آن کوه قاف  
نام او سیمِرخ، سلطانِ طَیور او به ما نزدیک و ما زو دورِ دور

منطق الطیر / ۴۰

- مالِکِ رِقاب: صاحبِ گردنها. قدرتمند. صاحب اختیار مردم.

مفهوم بیت: همه پرنندگان برای این داوری به درگاهِ سیمِرخ رفتند که او پادشاه مرغان و قدرتمند و صاحب اختیار مردم است.

ب ۳۲- صَاحِبِ سِر: رازدار. محرم راز. پرده‌داران. حَرَمِ کبریا: بارگاه بزرگی و عظمت.

در حَریمِ عَزّت است آرام او نیست حَلّ هر رُفانی نام او  
دائماً او پادشاهِ مطلق است در کمالِ عِزّ خود مستغرق است  
او به سَر ناید زخود، آنجا که اوست کی رسد جان و خرد آنجا که اوست؟

منطق الطیر / ۴۰

- باز: اجازهٔ ورود به درگاه بزرگان. تَنگ یاب: کمیاب.

مفهوم بیت: پرده‌داران فریاد بر سر آنان زدند که این بارگاه عَزّت و کبریایی است و هر کسی را اجازهٔ ورود نمی‌دهند.

ب ۳۳- کَلّه خضرا: کنایه از گنبد خضراء است که بارگاهِ الهی است. حاجب: پرده‌دار.

مفهوم بیت: فاخته فریاد زد، که آه آتشین من آسمانِ کبود را به آتش می‌کشد، پرده‌دارِ این بارگاه کجاست؟ - اگر مرا بار ندهد - با آهی پرده را می‌سوزانم.

ب ۳۴- خَلْوَه جَای: خلوتگاه. حرم کبریایی. عِقَاب: سرزنش. جَزَو بحث. مفهوم بیت: پرنندگان بر درگاه به پای ایستاده بودند و سیمِریغ دربارگاه کبریایی خویش قرار داشت و کوکو، با حاجب، گرمِ گفت و شنود بود.

ب ۳۵- هَاتِف: سروش غیبی.

ب ۳۶- أَلَا أُنْعِمُ صَبَاح: أَلَا أُنْعِمُ صَبَاحاً. هان! صبحگاهتان خوش باد! بامدادان به هم بدین سان صبح به خیر می‌گفتند. صَبَّحَكَ اللَّهُ: صَبَّحَكَ اللَّهُ بِالْخَيْرَات. خداوند صبح تو را به خیر و نیکی‌ها گرداند. جمله‌ای است در جوابِ صبح به خیر.

ب ۳۷- اُنْجیر رَز: انجیر باغ. گویند، مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است، و چون زاغ متقار کجی ندارد، انجیر، گلوگیر او می‌شود.

مفهوم بیت: قمری، فریاد برآورد که: ای کسی که از دادگری تو، دانه لطیفِ انجیرِ باغ، گلوگیر کلاغ می‌شود.

ب ۳۸- بوی گلاب، علاج دردسر است.

مفهوم بیت: (دنباله گفته قمری است): ما باعث رنج و دردسر شده‌ایم، اگرچه بهار، با بوی گلاب مانند خود، دردسر زمانه را از بین برده است.

ب ۳۹- دواسبه: شتابان، سریع. فصل رَبيع: فصلِ بهار. خَرَف: آن که در اثر پیری، عقلِ خود را از دست داده است. شباب: جوانی.

مفهوم بیت: بدان که کوکبه فصلِ بهار، شتابان رسید و روزگارِ پیر، نیروی جوانی یافته است.

ب ۴۰- خَیَل: گروه اسبان. مجازاً هر گروهی. خیل ریاحین: لشکر سبزه‌ها و گلها. صَوَاب: درست و راست.

مفهوم بیت: گلها بسیارند. ما به کدام یک، دل شاد کنیم، از بین این همه گل، پادشاهی از آن کیست؟ به نظر شما، کدام درست‌تر می‌گوییم.

ب ۴۱- جَمَد: موی فری و پیچیده. خَضَاب: خُنا و وشمه، که با آن موی را رنگ می‌کنند.

مفهوم بیت: سیمِریغ سر برآورد و گفت: که از این گروه گلها، دستِ یکی به خُنا رنگین شده است و موی مرغول و شکن اندر شکن دیگری به خضاب.

ب ۴۲- خُور: در عربی جمعِ خُوراء و آخُور است به معنی زنان درشت چشم سپید چهره بهشتی.

در زبان فارسی، اغلب به صورتِ مفرد به کار می‌رود و با «ان» علامت جمع فارسی، جمع بسته می‌شود.

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

سعدی

- جوی شیر و شراب: اشاره به چهار جوی بهشتی است، یعنی جویهای، شیر، عسل، شراب و آب گوارا.

... خداوند جوی می و انگبین همان چشمه شیر و ماء معین

شاهنامه

مفهوم بیت: این گلهای تازه رُسته، به زیبایی چون حور بچگانند، گاهی از جوی شیر و گاه از نهر شراب نوشیده‌اند.

ب ۴۳- گل، عرقِ مصطفی: گویند از چکیدن عرقِ رسول خدا(ص) بر زمین، گلی محمدی روییده است. در حیاتِ القلوب مجلسی آمده است: «ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است: که حضرت رسول خدا(ص) فرمود: که چون در شبِ معراج به آسمان رفتم، از عرق من به زمین ریخت و از آن گل روییده که همین مفهوم در حدیثی منسوب به حضرت رسول خدا(ص) نیز آمده است که «الْوَرْدُ الْأَحْمَرُ، مِثْنَى» (رک. شمیسا ۱۲۷۷، ۲/۹۷۵) مفهوم بیت: اگر چه همه گلهای دلربایند، اما از همه خوبتر، گل سرخ است که از عرق پیامبر(ص) است و دیگران از آب و خاک.

اصل و نهالِ گل، عرقِ لطفِ مصطفاست زان صدر بدر گردد آنجا هلال گل

دیوان شمس

ب ۴۴- هادی: راهنما. مهدی: هدایت شد. غلام: پسر نوبالغ. هادی مهدی غلام: آن راهنمایی که مهدی پسر نوبالغ اوست. اُمّی: درس نخوانده. آن که خواندن و نوشتن نمی‌داند. هشتم بهشت: بهشت هشتم. فردوس برین. شحنه: نگاهبان، پاسبان. چارم کتاب: چهارمین. یعنی بعد از زبور داود، توراۃ موسی، انجیل عیسی(ع)، قرآن مجید است، که کتابِ چهارم است.

ب ۴۵- مُرسَل: فرستاده شده، رسول. زخم تیغ: ضربت شمشیر. زغال: زغال. زغال کردن: نابود کردن. تخت، معمولاً از چوب است و سوخته چوب، زغال می‌شود. گرده: قلوه. مفهوم بیت: احمد - نام پیامبر خدا(ص) در قرآن مجید - آن چنان پیغامبری است که با حرکت و ضربه شمشیرش، تخت پادشاهان را سوخت و گرده دلاوران را کباب کرد.

ب ۴۶- عطسه: نتیجه و محصول هرچیز را گویند و شباهتی که بین پدر و فرزند است. عطسه او آدم است: اشاره به این حدیث است که «كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ» (من پیامبر بودم و آدم هنوز بین آب و گل بود). همچنین گویند که وجود آدم، از نور محمدیه آفریده

شده است و نور محمدیه، اولین چیزی است که خداوند آفریده است که «إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ  
اللَّهُ نوری.» عطار، در همین معنی فرموده است (منطق الطیر / ۱۶):

آنچه اول شد پدید از غیبِ غیب      بود نور پاکِ او، بی هیچ ریب  
بعد از آن، آن نور عالی زد عَلم      گشت عرش و کرسی و لوح و قلم  
یک عَلم از نورِ پاکش عالم است      یک عَلم ذُریت است و آدم است

بنابراین مطلب، آدم، نتیجه و حاصل نور محمدیه است. مسیح: معرّب «ماشیاخ»  
عبرانی است به معنی نجات دهنده، که لقب حضرت عیسی (ع) است. عیسی (ع) نیز شبیه  
آدم است، زیرا که حضرت آدم، بدون پدر، پدید آمد همان گونه که حضرت عیسی (ع)  
بدون پدر بود. خَلَف: فرزند.

مفهوم بیت: آدم (ع) حاصل و نتیجه نور محمدیه است و مسیح نیز چون آدم (ع) است، شگفتا!  
عجب فرزندی که از شرف و بزرگی، پدر، زاده و نتیجه اوست.

ب ۴۷- خاطر: دل. طبع شاعرانه. مدح گر: ستایشگر. مدّاح. در حساب: در روز حساب، در روز  
قیامت.

مفهوم بیت: طبع خاقانی، ستایشگر برگزیده خداست، از این سبب در روز شمار، بخشش  
بی اندازه‌ای درباره او می‌کنند.

### در غزلت و قناعت و ترک طمع

- زین بیش آبروی نریزم برای نان  
خونِ جگر خورم، نخورم نانِ ناکسان  
با این پلنگ همتی، از سگ بتر بوم  
در جرم ماه و قرصه خورشید ننگرم!  
از چشم زیبای آرم و در گوش ریزم  
گفتم به ترکِ نانِ سپید سیاه دلان  
ناشنان چو برف، لیک سخانشان چو زمهریر  
چون آبِ آسیا، سرِ من در نشیب باد  
از قوت در نمائیم، گو نانِ مباحش، از آنک  
چون آهوان گیاه چرم از صحنهای دشت  
تا چند نان و نان؟ که زبانم بریده باد!  
آدم برای گندمی از روضه دور ماند  
آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم  
یا رب! ز حال آدم و رنج من آگهی  
تا کی به دست ناکس و کس زخمها زنند  
نام نداد چرخ، ندانم چه موجب است  
بر آسمان، فرشته روزی، به بخت من  
خاقانیا! هوئی و هوان، هم طویله اند
- آتش دهم به روح طبیعی، به جای نان  
در خونِ جان شوم، نشوم آشنای نان  
گر زین سپس، چو سگ دوم اندر قفای نان  
هر گه که دیده ها شودم رهنمای نان  
تا نشنوم ز سفره دو نان صلائی نان  
بل تا فناى جان بودم در فناى نان  
من، زاده خلیفه، نباشم گدای نان  
گر پیش کس دهان شودم آسیای نان  
قوتی است معده حکما را و رای نان  
آندی که نگذرم به در ده کیای نان  
کآب امید بُرد امید عطای نان  
من دور ماندم از در همت، برای نان  
او از بلای گندم و من از بلای نان  
خود کن عذاب گندم و خود ده جزای نان  
بر گرده های ناموران، گرده های نان  
ای چرخ ناسزا! نبدم من سزای نان؟  
مسنوخ کرد آیتِ رزق از ادای نان  
تا نشکنند قدر تو، بشکن هوای نان

نانی که از کسان طلبی، بر خدا نویس

کآخر خدایِ جان نبود کدخدایِ نان؟

وزن قصیده: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (فاعلات). بحر مضارع مثنیٰ اخربِ مکفوف محذوف (مقصور).

[چنان که از نام قصیده پیداست، شاعر در آن، بلندی همت و بی‌نیازی از مردم و ممدوحان خود را، شیوه خاص خود بیان می‌کند. ردیف نان - که گاه مجازاً رزق و روزی است - تمامی مضامین ابیات را وابسته به خود کرده است و انواع تصویرها را - با همه یکنواختی مضمون - در برابر چشم خواننده می‌آورد و بر بلندی همت او و تکیه و اعتماد بر خداوند، گواهی صادقی می‌دهد.]

ب ۱- آبروی ریختن: إلقاء معنی نوعی گدایی و دریوزگی می‌کند. به قول صائب (دیوان): دست طلب چو پیش کسان می‌کنی دراز پُل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش - روح طبیعی: جان حیوانی، که نیاز به خور و خواب دارد، و همان است که بین انسان و حیوانات مشترک است، به قول سعدی (کلیات): آدمی را عقل باید در بدن ورنه، جان در کالبد دارد حمار یا:

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است  
مفهوم بیت: از این بیشتر، آبروی خود را برای گدایی رزق و روزی نمی‌ریزم و به جان حیوانی‌ام به جای نان، آتش می‌دهم.

ب ۲- ناکسان: فرومایگان، انسانهای پست. در خون کسی شدن: او را کشتن و نابود کردن.  
مفهوم بیت: خون دل می‌خورم ولی نان فرومایگان را نمی‌خورم، جان را به خون می‌کشم، اما گرد نان نمی‌گردم.

ب ۳- پلنگ همتی: همتی چون همت پلنگ داشتن. پلنگ، از جمله متکبرترین حیوانات است. عامه می‌گویند، که پلنگ چنان بلند همت است که نمی‌تواند کسی را بالای سر خود ببیند. کنایه از تکبر و بلند همتی است.

با همت باز باش و با کبر پلنگ زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ  
کلیله و دمنه

- سگ: مظهر چاپلوسی و تملق و دُم لابه کردن است، برخلاف پلنگ. قفا: پشت سر.  
مفهوم بیت: با این بلند همتی و بزرگ منشی، از سگ پست تر باشم، اگر از این به بعد، چون سگ به دنبال نان بدم.

ب ۴- جرم ماه: جسم ماه. این بیت، نفرینی است برای خود او.  
مفهوم بیت: الهی که کور شوم و نتوانم جسم ماه و گرده خورشید را ببینم، اگر چشمانم مرا به

سوی نان راهنمایی کنند!

ب ۵- زیتق: جیوه. تنها فلز مایع است یا سنگینی زیاد، اگر آن را در گوش بریزند، گوش را کر می‌کند. دُونان: جمع دُون. انسانهای پست و دُون همت. صَلا: در زبان عربی به معنی مشعل آتش است، جوانمردانِ عرب، شبها، آتش برمی افروختند تا اگر راه گم کرده‌ای در بیابان سرگردان است، آن آتش را ببیند و به خیمه آنها درآید. مجازاً به مفهوم بفرما زدن و خواندن کسی است برای خوردن غذا.

مفهوم بیت: از چشمم اشکی چون جیوه فرو می‌بارم و در گوش می‌ریزم، تا کر شوم و صدای بفرما زدن به سفره نان انسانهای فرومایه را نشنوم.

ب ۶- نانِ سپید: نانِ سپوس گرفته، که لطیف‌تر از نانِ عادی و باسپوس است. سیه دل: دلِ سیاه، کینه‌ورز، ستمگر. پل: مخففِ پهل؛ بگذار. فَنای نان: نبودن رزق و روزی.

مفهوم بیت: نانِ لطیفِ مردمانِ تیره دل را رها کردم، بگذار، بی‌نانی، جانِ مرا بگیرد.

ب ۷- زَمهریر: سرمای بسیار سخت. زاده خلیفه: فرزندِ آدم (ع) زیرا که حضرت آدم، خلیفه حضرت حق بر روی زمین است که: اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً (بقره / ۳۹).

مفهوم بیت: نانِ سیه‌دلان، سپید چون برف است، اما گفتارشان سرد، من، خلیفه‌زاده خدا و فرزند آدم، در یوزه‌گر نان نیستم.

ب ۸- آبِ آسیا: آسیابهای آبی، دارای تنوره‌ای است به عمق حدود ۶ متر و گاهی بیشتر که از آب جوی مربوط به آن پر می‌شود، در پایین این تنوره، سوراخی است که در هنگام بی‌کاری آسیا و برای پُر شدن تنوره، آن را می‌بندند. وقتی که می‌خواهند آسیا را به کار اندازند، این سوراخ را باز می‌کنند، آب از بالا و با فشار بر چرخ دنده‌های آسیا می‌ریزد و آن را به گردش درمی‌آورد، این چرخ دنده سنگِ روین آسیا را می‌چرخاند و گندمها بدین وسیله آرد می‌شود. مفهوم بیت: مانند آبی که آسیاب را به گردش درمی‌آورد، پیوسته من شرمنده و سر به زیر باشم اگر دهانم چون آسیاب، نان کسی را بچود و بخورد.

ب ۹- قُوت: غذا. وِرا: وِراءِ عربی. از اصداد است و به معنی جلو و پشت، در زبان فارسی آن را به معنی بالاتر و فراتر به کار می‌برند.

مفهوم بیت: بی غذا نمی‌مانم، فرض کن که نان نباشد، زیرا که معده دانشمندان و حکیمان غذایی فراتر از نان دارد. (و آن غذای حکمت است.)

ب ۱۰- صَحْنِ دشت: پهنه صحرا. آندی که: باشد که، به این امید که. ده کیا: صاحب و بزرگ ده. کدخدا. ده کیای نان: اضافه تشبیهی است، نان را به کدخدا و بزرگ ده مانند کرده است.

مفهوم بیت: مانند غزالان از پهنه دشت، علفِ خودرو می‌چرم، به این امید که بر در خانه کدخدای نان نگذرم - محتاج نان نباشم -

ب ۱۱- آب: آبرو، اعتبار.

مفهوم بیت: چقدر نان و نان بگویم - که الهی زبانم بریده و گنگ شوم - زیرا که امید به بخشش روزی، آبروی امید را برده است. - امید و آرزو را بی اعتبار کرده است.

ب ۱۲- روضه: باغ، مجازاً باغ بهشت. بیت، تلمیح دارد به گندم خوردن آدم<sup>(ع)</sup> و رانده شدن از بهشت. خاقانی، مقایسه‌ای بین خود و حضرت آدم<sup>(ع)</sup> دارد.

مفهوم بیت: آدم<sup>(ع)</sup> به جهت یک دانه گندم از بهشت رانده شد، اما من از درگاه بلندنظری برای رزق و روزی دور افتادم.

ب ۱۳- جنت: باغ، باغ بهشت. سقر: دوزخ، جهنم. (بین جنت و سقر، تضاد است). در بیت، لف و نشر مرتبی وجود دارد: آدم از بهشت، از بلای گندم رانده شد و من از بلای نان به دوزخ رفتم.

ب ۱۵- گرده: پهلو. (بین گرده و گرده، جناس ناقص است).

مفهوم بیت: تا کی قرصه‌های نان به دست هر کس و ناکسی، بر پهلوه‌های انسانهای نام‌آور ضربه می‌زنند. (با سلاح نان، انسانهای نام‌آور را می‌کوبند و خوار می‌کنند).

ب ۱۶- موجب: سبب، علت. ناسزا: ناشایست، ناسزاوار. (در بیت، التفاتی است از غیبت به خطاب).

مفهوم بیت: آسمان به من روزی نداد، علت آن را نمی‌دانم، آهای ای فلکِ ناسزاوار، آیا من شایسته روزی نبودم؟

ب ۱۷- فرشته روزی: میکائیل. از فرشتگان مقرب الهی و مأمور روزی رساندن به مردمان به اندازه مقدر. منسوخ کردن: باطل کردن. آیت روزی: آیه روزی. در قرآن، آیه‌های چندی درباره روزی مردم آمده است. از جمله: وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا. آدا: بخشیدن. عطا کردن.

مفهوم بیت: از بخت بد من، میکائیل، بر آسمان، آیه روزی دادن را باطل کرده است.

ب ۱۸- هوی: خواهشهای نفسانی. هوان: خواری و ذلت. طویله: ردیف و رشته. هم طویله: در یک رشته. (هوا و هوان، نیز جناس زاید است)

مفهوم بیت: ای خاقانی! هواهای نفسانی و خواری، در یک ردیفند، تا مقام و مرتبه تو را درهم نشکسته‌اند خواهش روزی را در وجودت از بین ببر.

ب ۱۹- بر خدا نویس: از خداوند درخواست کن. کدخدای نان: نان دهنده.

مفهوم بیت: آن روزی را که از غیر می‌خواهی، از خداوند درخواست کن، آیا آن خدایی که جان داد روزی نمی‌دهد؟

در غزالت و تخلص به مدح پیغمبر اکرم (ص)

- هر صبح پای صبر به دامن درآورم  
از عکسِ خون قرابه پُر می شود فلک  
هر دم هزار بچه خونین کنم به خاک  
از زعفرانِ چهره مگر نُشره‌ای کنم  
چون آه آتشین زخم از جانِ آهنین  
غم، در جگر زد آتش برزین مرا، و من  
غم، بیخِ عمر می بُرد و من به برگِ آنک  
طوفانم از تنور، برآید، چه سود از آنک  
با من فلک به کینِ سیاوش و من، زعجز  
چون کوه، خسته سینه‌کنندم به جرمِ آنک  
چون زال، بسته قفسم نوحه‌زان کنم  
نی نی، که با غم است مرا اُنس، لاجرم  
زانو کنم رَصدگه و در بیغِ خانِ جان  
دل، تنگتر ز دیده سوزن شده است و من  
در گلشنِ زمانه نیابم نسیمِ اُنس  
چندی نفس به صُفّه اهلِ صفا زدم  
چون کارِ عالم است شتر گریه، من به کف  
دشمن مرا شکست کند، دوست دارمش  
تهدید تیغ می دهد، آوِخ! که جاست تیغ  
من نامه بر کبوترِ راهم، زهمره‌ان  
مردِ توگوگم، نزنم درگه مَلوک
- ۵ پرگارِ عجز گِردِ دل و تن درآورم  
چون جرعه ریزِ دیده به دامن درآورم  
چون لُعبتانِ دیده به زادن درآورم  
کابستنی به بختِ سترون درآورم  
سیمابِ فُش گُداز به آهن درآورم  
از آبِ دیده دجله به برزن درآورم  
دستی به شاخِ لُهو به صدف درآورم  
دامن چو پیرزن به نُهَنین درآورم  
اسبِ گلین به حَرَبِ تهمتن درآورم  
۱۰ فرزندِ آفتاب به معدن درآورم  
تا رحمتی به خاطر بهمن درآورم  
مریم صفت بهار به بهمن درآورم  
صد کاروانِ درد معین درآورم  
بُختی غم به دیده سوزن درآورم  
۱۵ دود از سَمومِ غُصّه، به گلشن درآورم  
یک چند پی به دیرِ برهمن درآورم  
گه شُبّه، گاه، ساغرِ روشن درآورم  
حاشا که من شکست به دشمن درآورم!  
تا چون خُلّیش دست به گردن درآورم؟  
۲۰ باز اوفتم، که طبع به ارزن درآورم  
حاشا که شک به بخشش ذوالمن درآورم

آن کس که داد جان، ندهد نان؟ بلی دهد  
چون موسی ام شجر دهد آتش، چه حاجت است  
بهرام وار، اگر به من آرند دوکدان  
این پیرزن، هنوز عروس گرم نژاد  
گفتم به ترک مدح سلاطین، مبین در آنک  
خاقانی مسیح دم، پس به تیغ نطق  
بهر دو نان، ستایش دونان کنم؟ مباد  
پس کُفر باشد ار به دل این ظن درآورم  
کآتش زنه، به وادی آیمَن درآورم  
غارت چرا به تیغ و به جوشن درآورم؟  
پس سر چرا به خطبه این زن درآورم؟  
سحر مُبین به شعر مُبین درآورم  
همچون کلیم، رَحْنَه الکن درآورم  
کآب گُهر به سنگ خُماهن درآورم

هم نعتِ حضرتِ نبوی، کان نکوتر است

کاین لعل، هم به طوق و به گردن درآورم



وزن قصیده: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن. بحر مضارع مثنی آخر مکفوف محذوف.  
[این قصیده نیز چون اغلب قصاید خاقانی، با صبح آغاز می شود. در مقدمه قصیده از گریه و آه و روی زرد و غم بنیان گن سخن به میان می آورد، سپس با نوعی حماسه سرایی، خود را در مقابله فلک شکست خورده می داند و بالاخره، با توکل، خود را بی نیاز از درگاه ملوک و متکی به خداوند می داند و جالبتر این که در طول قصیده، فقط یک بیت در مدح رسول گرامی دارد. بعضی ابیات بسیار لطیف - مانند ابیات ۱۸ و ۱۹ - قصیده را بسیار عاطفی کرده است. اصل قصیده شامل ۶۹ بیت است.]

ب ۱- پای به دامن درآوردن: کنایه از عزلت گزیدن و گوشه نشینی است. پای صبر: اضافه اقترانی است. پای را با صبر و شکیبایی به دامن می آورم. همراه با صبر و شکیبایی، گوشه می گیرم. پرگار: وسیله ای است که با آن دایره ترسیم می کنند. مجازاً: دایره. پرگار عجز گرد خود برآوردن: در دایره ای از ناتوانی و عجز محاصره شدن.

مفهوم بیت: هر بامداد، با بردباری و شکیبایی، گوشه گیری اختیار می کنم و دایره ای از عجز و ناتوانی به دور وجودم می کشم.

ب ۲- عکس خون: انعکاس و تصویر خون. قِرابه: صُراحی، ظرفِ باده، شیشه باده. جُرحه ریز: ظرفِ کوچکی که به اندازه یک جُرحه ظرفیت داشته باشد. جُرحه ریز دیده: اضافه تشبیهی است. چشم، به جرحه ریز مانند شده است. کنایه از اشک است.

مفهوم بیت: هنگامی که قطرات اشکِ خونینم را به دامن می ریزم، آسمان، از انعکاس رنگ

خونین اشکم، چون شیشه‌ای پُر باد - سرخ رنگ - می‌شود.

ب ۳- بچۀ خونین: افکنه، بچۀ نارسی که سِفَط می‌شود و معمولاً آلوده به خون است. استعاره از قطراتِ اشکِ خونین. لُعبَت: عروسک. عروس. لُعبَتانِ دیده: استعاره از مردمکِ چشم است. (بین لعبتان، بچۀ خونین، زادن، به خاک کردن، مراعات نظیر است.)

مفهوم بیت: هنگامی که عروسانِ دیده‌ام را - مردمکِ چشمم را - به زادن درمی‌آورم و اشک می‌ریزم، هزاران افکنۀ خونینِ اشک را به خاک می‌کنم.

ب ۴- زَعْفَرانِ چهره: اضافه تشبیهی است. چهره را از زردی به زعفران مانند کرده است. نُشره: دعایی که زنانِ نازا و عقیم - که با زعفران نوشته شده - از دکانویسان می‌گیرند و با مالیدن آن در آب، ۳ روز صبح، آن آب را می‌نوشند، به امید آن که آبستن شوند. سَتَرُون: نازا، عقیم. بختِ سَتَرُون: بختِ ناکارآمد و عقیم. بخت بد.

مفهوم بیت: البته از چهرۀ چون زعفرانم، دعایی می‌نویسم شاید بتوانم این بختِ عقیم و نازا را آبستن کنم. (بتوانم بخت خود را کارآمد کنم.)

ب ۵- جانِ آهنین: جانی که چون آهن، در مقابل ناملایمات، سخت و استوار است. سیماب: جیوه، زیبق. سیماب‌فَش: چون جیوه. (جیوه بر روی زَر و آهن تأثیر می‌گذارد و آنها را سُست و پودر مانند می‌کند.)

مفهوم بیت: وقتی که از جانِ استوارم، آهِ آشناک بر می‌آورم، مانند جیوه، آهن را - از گرمیِ آن آهِ - می‌گذازم.

ب ۶- آتشِ برزین: مقصود آتشِ آتشکدهٔ آذر بُرَازین مهر است که یکی از سه آتشکدهٔ مهمِ ایرانیان پیش از اسلام بوده که آتشِ جاوید، همیشه در آن روشن بود. این آتشکده در ریوند خراسان بوده است. دِجله: نام رودی در عراق. مجازاً، هر دریای پرآب و زخاری را گویند، مانند جیحون. (بین بُرَازین و بُرَزن، جناس است.)

مفهوم بیت: غم، آتشی چون آتشِ آذر بُرَازین مهر بر جگرم زد، و من - برای خاموش کردن آن - از اشکِ چشمِ رودی به کوی و برزن روانه می‌کنم.

ب ۷- بیخِ عمر: ریشهٔ عمر، ریشهٔ زندگانی. به برگِ آنک: در خیال آن که. به عزم آن که. - شاخِ لَهو: شاخه خوشگذرانی. لَهو: اشتغال به لذات دنیوی. (بیت یادآور مردِ از شتر گریخته و در چاه فرو رفتهٔ کلیله و دمنه است. مینوی / ۵۶)

مفهوم بیت: غم، ریشهٔ زندگانی را می‌برد و نابود می‌کند، ولی من در فکر آنم که چگونه دستی به شاخۀ خوشگذرانی و لذتِ درآورم و از زندگی لذت ببرم.

ب ۸- نُهَنَین: سرپوش دیگ. سرپوش. (بیت اشاره به طوفان نوح است که از تنورِ پیرزنی در کوفه

جوشیدن گرفت. گویند پیرزن برای جلوگیری از جریان آب، دامن خود را چون سرپوشی بر سر تنور پهن می‌کرد.

**مفهوم بیت:** طوفانِ اشکم، از تنورِ سینه‌ام فوران می‌کند، چه فایده که مانند آن پیرزن، دامن بر سر تنور بپوشانم، و از آن جلوگیری کنم؟

**ب ۹- کینِ سیاووش:** کینه‌ای چون کینه‌خواهی سیاووش. پس از آن که سیاووش، فرزند کیکاوس به دست افراسیاب تورانی کشته شد، ایرانیان به کین‌خواهی سیاووش برخاستند و خونهای بسیاری در این کین‌خواهی بر زمین ریخت. **اسب گلین:** اسبی ساخته شده از گل. **اسب بی‌جان.** وجود خود را به طور پوشیده، به اسب گلین، و فلک را به رستم مانند کرده است. **تَهْمَتَن:** (مرگب از تَهْم + تن) درشت پیکر، پیلتن. لقب رستم.

**مفهوم بیت:** آسمان، با کینه‌ای چون کین‌خواهی سیاووش، به من حمله آورده است و من، با ناتوانی، با اسب گلین به جنگ رستم - فلک - برخاسته‌ام.

**ب ۱۰- خسته سینه کردن:** سینه را آزرده. برای این که سنگهای قیمتی را از سینه کوه بیرون بیاورند، با کلنگ و تیشه، سینه کوه را می‌خراشند و می‌شکافند. **فرزند آفتاب:** کنایه از لعل و یاقوت است. چون سنگی قابل، در دل کوه قرار بگیرد، سالها باید تحت فشار زمین و تابش خورشید قرار بگیرد تا به تدریج تبدیل به لعل و یاقوت شود. در این بیت خاقانی، **فرزند آفتاب** با کنایه‌ای دیگر، به **مفهوم شعر** اوست. و **معدن:** طبع شعرپرور او.

**مفهوم بیت:** چون کوه به جرم این که لعل و یاقوت شعر را در معدن دل می‌پرورم، سینه‌ام را شرحه شرحه می‌کنند.

**ب ۱۱- زال:** پدر رستم و فرزند سام است، پس از مرگ رستم، بهمن، پسر اسفندیار، به خونخواهی پدر قیام کرد، به سیستان لشکر کشید، فرامرز را مرده بر دار کرد، رودابه - مادر رستم - را به زندان انداخت و زال را در قفس آهنین کرد و مدتها آویخت. (بیت اشاره به همین موضوع است).

**مفهوم بیت:** مانند زالِ زَر، گرفتار قفس غمها و روزگارِ نام، از این جهت نوحه ماتم سر می‌دهم که دلِ بهمن را به رحم درآورم. (بهمن، رمزی از فلک و روزگار است).

**ب ۱۲- نی نی:** نه نه! در بیت صنعت رجوع است. **مریم صفت:** چون مریم. چون تولد حضرت عیسی (ع) در زمستان بود - ژانویه، یلدا - و در این روز جشن می‌گرفتند. بهار به بهمن درآوردن: از دلِ ناامیدی، امید برآوردن.

**مفهوم بیت:** نه نه! من اَلَفْتی با غم دارم، بنابراین مانند حضرت مریم (ع) در دلِ زمستان، بهار برمی‌آورم و در عین ناامیدی، امیدوار می‌شوم.

ب ۱۳- دیده سوزن: چشم و سوراخ سوزن، - که بسیار تنگ است. - بُختی: شتر نر قوی هیکل و جوان. بُختی غم: اضافه تشبیهی است. مضمون بیت برگرفته از آیه شریفه: «حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» (اعراف ۱۰/۷) تا این که شتر در سوراخ سوزن فرو رود. کنایه است از امر محال و غیر ممکن.

مفهوم بیت: دلم از سوراخ سوزن تنگتر شده است و من می خواهم این شتر درشت پیکر غم را به سوراخ سوزن فرو برم. (آن غم عظیم را در دل تنگ جای دهم).  
ب ۱۴- رَصَدگه: جایی که در کمین می نشینند. بیغ خانِ جان: کاروان سرای جان. مفهوم بیت: از سر زانو کمینگاهی می سازم و صد قافله درد و اندوه سال آورد را در کاروانِ جان وارد می کنم.

ب ۱۵- گلشنِ زمانه: باغ روزگار. نسیم: بوی خوش. نسیم آنس: بوی خوش دوستی. سَموم: بادِ گرم هلاک آور باده. (سَموم و نسیم ضِدّ همنند) وزش آن، سبب از بین رفتن گیاهان و گاهی مرگ آدمیان می شود. سَموم غُصّه: بادِ گرم غمهای گلوگیر. - غُصّه: در لغت، آبی است که در گلو می پیچد. مجازاً: غمهای گلوگیر.

مفهوم بیت: در باغ و گلزار روزگار، نسیم جان پرور دوستی نمی یابم، از رنج بی اندازه این، بادِ گرم غمها را به باغ عمر سر می دهم.  
ب ۱۶- صَفّه: شبستان، شاه نشین قصر. اهلِ صفا: پاکان، عارفان. (اهلِ صَفّه: اصحاب صَفّه رسول خدا، که در مدینه در صَفّه مسجد رسول خدا، اقامت داشتند). ذِیْرِ بَرْهَمَن: معبدِ برهمن. و برهمن، پیشوای روحانی برهمنیان است.

مفهوم بیت: مدتی با صَفّه نشینان و عارفان هم صحبت بودم، مدتی هم می خواهم پای به معبدِ برهمنان بگذارم.

ب ۱۷- شُترِ گُریه: کنایه از کار ناهموار. ناجور. درهم برهم. ساغر: پیمانه بزرگ شراب را گویند. مفهوم بیت: چون کارِ روزگار درهم برهم و ناهمگون است، من گاهی تسبیح به دست می گیرم و گاهی پیمانه باده صافی را.

ب ۱۹- تهدید تیغ دادن: با شمشیر تهدید کردن. آوُخ: از اصوات است. آخ، دریغا! حُلّی: زیور و زینت، مانند گردن بند.

مفهوم بیت: دشمن، مرا با شمشیر می ترساند، دریغا، شمشیر کجاست تا من آن را چون گردن بندی به گردن بیاویزم. (شمشیر و گردن: از یک سوی، و گردن و حُلّی، از سوی دیگر مراعات نظیر است).

ب ۲۰- طبع به ارزن درآوردن: مشغول به چیزهای مادی و پست شدن.

مفهوم بیت: من آن کبوترِ نامه‌برم، که چون مشغول به دانه خوردن شده‌ام، از رفیقان به دور افتاده‌ام.

ب ۲۱- تَوَكَّل: از اصطلاحات عارفان است. در لغت، تفویض امر است به سوی کسی که بدو اعتماد باشد. و در اصطلاح، واگذاریِ امور است به مالکِ علی‌الاطلاق. (سجادی، سیدجعفر ۱۴۵/ درگاه کسی را زدن: به گدایی به درِ خانه کسی رفتن، تکذبی کردن، ابرازِ نیاز کردن. ذوالمَنّ: از صفاتِ خداوند است. صاحبِ مَنّت.

مفهوم بیت: من، مردِ توکلم، ابرازِ نیاز به درگاه پادشاهان نمی‌کنم، مُحال است که به بخشش خداوندی شک کنم.

ب ۲۲- ظَنّ: گمان. گمانِ بد.

ب ۲۳- آتش زنه: هر چیزی که آتش برمی‌آورد، از سنگِ چخماق گرفته، تا سنگ و آهن، یا چوب مَرخ یا گُهَنه چرب‌آلود (سوخته). (تلمیح به داستان حضرت موسی<sup>(ع)</sup> دارد. در زمانی که حضرت موسی<sup>(ع)</sup> از مَدَین به مصر - به همراه خانواده برمی‌گشت، زنِ موسی<sup>(ع)</sup> را دَر زنه برخاست، شب بود و تاریک و نیاز به نور و آتش، به امر الهی، تمامی آتش‌زنه‌ها عمل نکردند و آتش روشن نشد. حضرت موسی<sup>(ع)</sup> ازدور، شعله آتشی دید به سوی آن روی کرد، چون نزدیک شد، دید که از درختی شعله برمی‌خیزد: مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارٌ و در این جا بود که از درخت ندا آمد که فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ. و بدین سان به پیامبری برگزیده شد. وادیِ اَیْمَن: بیابانی که در سوی راستِ طور سینا بود. در قرآن مجید به آن «وادی المقدس طوی» نیز اطلاق شده است.

مفهوم بیت: چون موسی<sup>(ع)</sup>، درخت سبز، به من آتش می‌دهد، لزومی ندارد که در وادیِ اَیْمَن، با خود سوخته و آتش زنه بیاورم.

ب ۲۴- بهرام‌وار: چون بهرامِ چوبینه. موضوع بهرام و دوکدان، در تاریخ بلعمی بدین صورت آمده است: «چون هرمز پسرِ مَلِکِ ترک را به مردان شاه سپرد و گفت: بهرام را بگوی کاین را به ترکستان باز فرستد به نیکوی، مردان شاه گفت: نخست این غنیمتها که با من است بستان. هرمز بفرمود تا همه عرض کردند و شاد شد، و بسیار آمدش. و با او وزیران بودند، بنگرست. گفتند: ببیند بهرام، که چندین جهیز فرستاده. مَلِک را وزیری بود مهتر از همه وزیران، نامش یزدان‌بخش. او را گفت: ای مَلِک! این بسیار است و لیکن این یک نواله است از سوی بهرام. نگر تا سور چگونه است که یک نواله از آن، چندین بوده است. چون یزدان‌بخش این بگفت، هرمز را کینه در دل افتاد و خشم گرفت بر بهرام. با مردان شاه، غلی و دوکدانی پنبه بفرستاد نامه فرستاد، گفت: خیانت کردی و به سوی من، آن فرستادی که

از تو بیش آمد و نعمت مرا ناسپاسی کردی، این غُل بر گردن نه، عقوبت خیانت را و این دوک و پنبه پیش نه، چون زنان، که دزدی و خیانت کرده‌ای، که کار زنان است و تو از زن بتری...» (بهار، ملک الشعراء، ۱۰۷۹/۲ به بعد) جوشن: زره، و جامه لطیفی که زیر زره پوشند. مفهوم بیت: اگر چون بهرام چوبینه، دوکدان و پنبه برایم بفرستند، چرا با شمشیر و زره، دست به غارت بزنم؟

ب ۲۵- این پیرزن: کنایه از دنیااست. خواجه‌ای کرمانی فرموده است: دل بر این پیرزنِ عشوه‌گر دهر میند این عروسی است که در عقد بسی داماد است - خطبه: خواستگاری و عقد.

مفهوم بیت: این زالِ کهن دنیا، هرگز دخترِ زیبای جوانمردی، نمی‌زاید. پس چرا تسلیم خواستگاری او بشوم؟

ب ۲۶- سِجَر مُبِین: جادوی آشکار. کنایه از شعر است که «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا» شعرِ مُبِین: شعر روشن.

مفهوم بیت: ستایش پادشاهان را رها کردم. به این منگر که جادوی سخن را در شعر روشن آورده‌ام. (بالشعار زیبا، مدح می‌گویم).

ب ۲۷- مَسِيح دَم: آن که نفسی، چون نفسِ عیسی<sup>(ع)</sup> جان‌بخش دارد. تیغِ نطق: شمشیر بیان. کلیم: آن که با خدا سخن می‌گوید. لقبِ حضرت موسی<sup>(ع)</sup> که با خدا سخن گفت که «كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا» آلکن: کند زبان. حضرت موسی<sup>(ع)</sup> عُقْده‌ای و گرهی بر زبان داشت که فصیح نمی‌توانست سخن بگوید.

مفهوم بیت: من خاقانی عیسی<sup>(ع)</sup> نفسم، با شمشیر بیان خود، با همه کُندزبانی چون موسی<sup>(ع)</sup> رخنه در ایوانِ ستم فرعون می‌اندازم.

ب ۲۸- آبِ گُهر: آبروی مروارید. (کنایه از شعر اوست) حُماَهَن: نوعی سنگ سخت و تیره، مایل به سرخی، به آن حجر حدیدی گویند. (بین دو نان و دونان، جناس مرکب است) مفهوم بیت: بهر دویاره نان، انسانهای فرومایه را بستایم؟ هرگز چنین مباد که آبروی مروارید با ارزش را به سنگِ پستی ببرم.

ب ۲۹- نَعَت: ستایش، مدح. این لعل: کنایه از ستایش رسول خداست. مفهوم بیت: البته، ستایش جناب پیامبر، که از همه چیز بهتر است، زیرا این یاقوت را چون گردن‌بندی به گردن می‌آویزم.

## در شکایت و غزلت

- به دل، در خواص وفا می‌گریزم  
 از آن چرخ چون باز بردوخت چشمم  
 چو باز، ارچه سر کوچکم، دل بزرگم  
 درخت وفا را کنون برگ‌ریز است  
 چو بیگانه‌ای مانم از سایه خود  
 دلم دردمند است و هم درد، بهتر  
 مرا چون خرد، بند تکلیف سازد  
 بگو با مُغان، کاب کارِ شما را  
 من آن هشتم هفت مردانِ کهنم  
 مرا آشکارا ده آن می، که داری  
 مرا از من و ما، به یک رطل، برهان  
 من از باده گویم، تو از توبه گویی  
 حریفِ صبح‌وح، نه سُبوح خوانم  
 نه نه، می‌نگیرم، که می‌گون سرشکم  
 ندارم سر می، که چون سگ گزیده  
 هم از دوست آزرده‌ام هم ز دشمن  
 چنانم دل آزرده از نقیش مردم  
 قفا چون زدست امل خوردم، اکنون  
 من آن دانه دست کشت کمالم  
 من آبم، که چون آتشی زیر دارم  
 صلا می‌سرو و تیغ می‌گویی و من
- به جان، زین خراس فنا می‌گریزم  
 که باز، از گریز بلا می‌گریزم  
 نخواهم گله، وز قبا می‌گریزم  
 از این برگ‌ریز وفا می‌گریزم  
 ولی در دل آشنا می‌گریزم  
 طیبِ دلم، کز دوا می‌گریزم  
 ز بند خرد، در هوا می‌گریزم  
 که در کارِ آب شما می‌گریزم  
 که بر سر نوشت جفا می‌گریزم  
 به پنهان مده، کز ریا می‌گریزم  
 که من، هم ز من، هم ز ما می‌گریزم  
 مگو! کز چنین ماجرا می‌گریزم  
 که از سبحة پارسا می‌گریزم  
 که خود زین می‌کم بها می‌گریزم  
 جگر تشنه‌ام، وز سقا می‌گریزم  
 پس، از هر دو تن در خدا می‌گریزم  
 که از نقیش مردم گیا می‌گریزم  
 ز تیغ اجل در قفا می‌گریزم  
 کز این عمرسای آسیا می‌گریزم  
 ز ننگِ زمین، در هوا می‌گریزم  
 نه سر می‌کشم، نه صلا می‌گریزم
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰

زکی تا به کی پای بستِ وجودم      ندارم سرِ وقف، ها می‌گریزم  
 نه زین هفت ده خاکدانم گریزان      که از هشت شهرِ شما می‌گریزم  
 شوم نیست در سایه هستِ مطلق      که در نیستی مطلقاً می‌گریزم

۲۵

چو غوغا کند در دلم نامردای

من اندر حصارِ رضا می‌گریزم

□

وزن قصیده: فعولن فعولن فعولن. بحر متقارب مثنیٰ سالم.

[این قصیده، یکی از قصاید عاطفی خاقانی است، تصویرهای ساده و رقت‌انگیز آن بازگو کنندهٔ اوضاع نابسامان اجتماعی در قرن ششم است و آینه‌ای است که به خوبی این اوضاع را منعکس می‌کند. اوضاعی که انسان، از سایه خود نیز وحشت دارد. در این اوضاع، باید چون خیتام نیشابوری به باده پناه ببرد، ولی خاقانی به جای این باده، پیمانهٔ چشمش از شرابِ گلگونِ اشک، مالا مال است و چاره‌ای ندارد جز این که به حصارِ رضا پناه ببرد. اصل قصیده ۶۶ بیت است.]

ب ۱- به دل: با تمامی احساس. خواص و فاداران، اهل وفا. در کسی گریختن: به او پناه آوردن. از کسی گریختن: از او فرار کردن. خواس فنا: آسیا کهنه نیستی. کنایه از دنیا است. خواس: (مربک از کلمهٔ خر + آس) آسیایی که با خر یا چهارپا می‌گردد.

مفهوم بیت: با تمامی عاطفه و احساس به وفاداران پناه می‌برم و با تمامی روح و جانم از این آسیای نیستی دنیا فرار می‌کنم.

ب ۲- دوختن چشم باز: باز را وقتی که شکار می‌کردند، چشم او را می‌دوختند - با سوزن و نخ - و او را مدتی در این تاریکی نگه می‌داشتند تا با «بازیار» خود انس بگیرد و در هر مرحله‌ای از تربیت آن، چشم او را باز می‌کردند و وقتی که پرورش او کامل می‌شد، کلاهی بر سرش می‌گذاشتند که به آن کلاه باز می‌گفتند و بر ساعد خود جای می‌دادند. هنگام دیدن پرنده‌ای در آسمان کلاه از سر او برمی‌گرفتند و آن را به طرف شکار پرواز می‌دادند. (رک. بازنامهٔ نسفی) گریز: گریخ، گریخ. در فرهنگها به معنی پرریختن پرندگان (برهان) و تولک، خصوصاً باز و شاهین و چرخ. (نفیسی) ظاهراً باید اتاقک کوچکی باشد که باز و حشی را برای پر ریختن در آن نگه می‌داشتند و خوراک مخصوصی - از گوشتِ موش صحرائی - به او می‌خوراندند تا پره‌های وحشی آن بریزد و پَر تازه بروید. این عمل را گریز دادن باز و این باز را باز گریزی می‌نامند. (یعنی بازی که در گریز پر و بالش ریخته است.) -

در اغلب نسخه‌ها این کلمه گریز است، و آقای کزازی آن را گزیر می‌داند و شاهد از نامه خاقانی آورده است: «... چه خادم باز وحشی شده است، از گزیر گریز کرده و هوا گرفته، بعد الیوم، آشوب قید و خلخال نتواند کشید.» (رک. گزارش دشواریها / ۴۱۹)، گمان می‌رود که بین گریز و گزیر یا گزیر، تصحیف یا بدخوانی شده باشد.

به باز گزیری بمانم همی اگر کبک بگریزد از من سزا

دقیقی

هر خربطی به آب سیّه سرفرو برد آن جا که گریز برآید سپید باز

انیرالدین اخسیکنی

- گریز بلا: کنایه از دنیای پرمحنت. (بین باز، چشم دوختن و گریز، مراعات نظیر است).  
مفهوم بیت: از آن جهت آسمان، چون باز، چشمانم را دوخت که از این دنیای پربلا فرار می‌کنم.

ب ۳- دُلِ بزرگ: دلیر، دریادل. کُله: کلاه. نشانه بزرگی بوده است، ضمناً اشاره‌ای به کلاه باز نیز دارد. قبا: جامه‌ای بلند و پیش باز و فاخر، که معمولاً با بندی بر کمر بسته می‌شده است. حافظ می‌فرماید (دیوان، غزل ۱۶۳):

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من که گشادی که مرا بود زپهلوی تو بود

مفهوم بیت: مانند باز، اگر چه سری کوچک دارم، اما دلی چون دریا دارم، کلاه و تاج نمی‌خواهم و از لباس فاخر هم می‌گریزم. (بین کلاه و قبا از یک سوی، و باز و کلاه، از سوی دیگر مراعات نظیر است).

ب ۴- درخت وفا: اضافه تشبیهی است، وفا و پیمان داری را به درخت مانند کرده است. برگ ریز وفا: خزان و پاییز وفا.

مفهوم بیت: این زمانه، دوران پاییز وفا و پیمان داری است، از این خزان وفا، فرار می‌کنم.

ب ۵- سایه، همیشه ملازم انسان است و با او، اما خاقانی می‌گوید که از سایه خویش هم بیگانه‌ام.

ب ۷- بند تکلیف: زنجیر وظیفه. تکلیف: در لغت به معنی به زحمت افگندن است و مجازاً به معنی وظیفه و آنچه که انسان مکلف به انجام آن است. ضمناً، عقل - خرد - عقال و پای بند است. هوا: خواهشهای نفس. (تضاد معنوی بین عقل و هوا وجود دارد).  
مفهوم بیت: چون خرد و عقل، زنجیر تکلیف را به پای من بسته است و مرا به زحمت انداخته، بنابراین از عقل، به خواهشها و آرزوها پناه می‌برم.

ب ۸- مغان: جمع مَغ است، و مَغ، بزرگ دین مهری است و در دین مهری - میترائیسم - دو چیز

بسیار مهّم بوده است، باده و آتش.

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست

حافظ، غزل ۲۲

و دیر مغان، میخانه است. آبِ کار: آبرو و رونق دین. کارِ آب: شراب، باده، باده مغان.

چون ز تو کس بر نخورد، باری بر کارِ آب خدمت خسرو گزین، تا تو ز خود برخورداری

سنایی

بود مستی سخت لایعقل خراب آبِ کارش برده کلی کارِ آب

منطق الطیر / ۱۶۸

مفهوم بیت: به مغان بگو که برای رونق دین شما به باده شما پناه می‌برم.

ب ۹- هشتم هفت مردانِ کُهِف: کنایه از سگِ اصحابِ کُهِف است. برگرفته از قرآن مجید است که

فرموده: «... و یقولون سَبْعَةٌ و ثامنهم کُلْبُهُمْ» (کُهِف / ۲۲) در جای دیگر گفته است (دیوان

: ۲۹۴/)

هفت مردان، که منم هشتم ایشان به وفا کُهِفشان خانه احزان به خراسان یابم

مفهوم بیت: من آن سگِ باوفای اصحابِ کُهِفم که براساس سرنوشت جفاآمیز خود، پیوسته

حرکت می‌کنم.

ب ۱۰- به پنهان: پنهانی.

ب ۱۱- رَطل: پیمانه بزرگ شراب را گویند. نظامی فرموده است:

رطلُ زنان دخلِ ولایت برند پیرزنان را به جنایت برند؟

- من و ما: نشانه بیگانگی و تکبر است و خودخواهی و خودبینی.

این ما و من نشانه بیگانگی بود صددل به یکدیگر چو شود آشنا، یکی است

صائب

مفهوم بیت: بایک پیمانه بزرگ شراب مرا از این خودپرستی رها کن که من از این خودبینی و

من و ما گویی فرار می‌کنم.

ب ۱۲- ماجرا: ماجری. آنچه که گذشت. مجازاً جزّ و بحث و گفتگو؛

ماجرای کم کن و بازآ، که مرا مردم چشم خرقة از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت

حافظ، غزل ۱۹

ب ۱۳- حریف: هم پیاله، دوست و یار.

نی، حریفِ هر که از یاری برید پرده‌هایش پرده‌های ما درید

مثنوی / ۱ ب ۱۱

- صَبوح: صبحگاهان. صَبوحی: باده‌ای که بامدادان می‌نوشیدند تا دفعِ خمارِ باده‌شبانه کند.  
 سَبَّوح: از نامهای خداوند - تبارک و تعالی - است، زیرا مَنَزّه است از هر بدی. بسیار پاک.  
 تَرکِ سَبَّوح گفته وقتِ صبح عابدان سبّحه‌ها دراندازند

خاقانی

(بین صبح با سَبَّوح، هم صوتی است.)

- شُبّحه: تسبیح. زیرا که با هر دانه‌ای که می‌شمارند شُبّحان‌الله می‌گویند.  
 مفهوم بیت: هم پیالۀ باده‌ی صبحگاهی هستم نه پیوسته سَبَّوح و قُدّوس - نام خدا - می‌گویم،  
 زیرا که از تسبیح زاهدان و پارسایان می‌گریزم.

ب ۱۴- نه نه! صنعتِ رجوع است. طبقِ روش خاقانی، پس از آن همه طلبِ باده، آن را نفی می‌کند. تا طرحی دیگر بریزد و مطلبی دیگر بگوید. مَی‌گون: چون باده، سرخ رنگ. مَی‌گون سرشک: اشکِ خونین. مَی‌کم‌بها: باده‌ی ارزش یا کم‌ارزش. باده‌انگوری.  
 مفهوم بیت: نه نه! باده به دست نمی‌گیرم، زیرا که خود اشکی خونابه‌گون دارم، که از این مَی کم‌ارزش انگوری فرار می‌کنم.

ب ۱۵- سرکاری داشتن: خیال آن کار را داشتن. هاتف اصفهانی فرموده است:

گر دِلِ صلح داری، اینک دل و سرِ جنگ داری، آنک جان

- سگ گزیده: آن که سگِ هار او را دندان‌زده باشد و هار شده است. در این حال از آب و آینه می‌ترسد. «بر او خلوت‌نشینی و حرف و غم و گریه عارض می‌گردد و از آب، خوف می‌کند و چون در آب و آینه و امثال آن، صورت حیوانی در نظرش می‌آید، بنابراین، آب نمی‌خورد و چون أعراض قوی‌تر گردد باعث تشنّج و کزاز و ادرارِ منی بی‌شهوت و گریختن از روشنی و جنونِ سبّعی و فریاد کردن مانند سگ و حمله نمودن بر آشنا و بیگانه می‌گردد.» (تحفه حکیم / ۸۹۳)

چون سگ‌گزیده‌ای که نداند در آب دید آیینۀ می‌گزد مِنِ مردمِ گزیده را

صائب

دل‌رمیده کی تواند ساخت با سازِ وجود؟ سگ‌گزیده کی تواند دید در آبِ روان

خاقانی / ۳۲۵

- سَقّا: سَقّا. آب دهنده.

مفهوم بیت: خیال باده خوردن ندارم، زیرا چون سگ هار گزیده، جگرم تشنه است اما از آب دهنده فرار می‌کنم.

ب ۱۷- نقشِ مردم: هیکل و صورت مردم. مَرْدَم‌گیا: به آن استرنگ نیز می‌گویند و مهرگیا و بیروح

الصنم. گیاهی است که ریشه آن شبیه سر آدمی است و بعضی نوشته‌اند که به شکل تمام جسم آدمی است، هم نر و هم ماده بود و برگرفته آن، همان دم بمیرد. (نفیسی) (نیز رک. کزازی/ ۴۸)

من همی در هند معنی راست همچون آدمم

وین خران در چین صورت گوژ چون مردم گیا

خاقانی/ ۱۸

مفهوم بیت: آن چنان از شکل مردم دل‌آزده هستم که حتی از هیکل مردم گیا فرار می‌کنم.

ب ۱۸- قفا: پشت گردنی. نظامی فرموده است:

گردن چه نهی به هر قفایی؟ راضی چه شوی به هر جفایی؟

- دست امل: دست آرزو. اضافه استعاری. تیغ اجل: شمشیر مرگ. در قفا گریختن: به پشت سر

فرار کردن. قفا، در این جا به معنی پشت سر است:

می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم. (سعدی)

مفهوم بیت: چون از دست آرزوها پس گردنی خوردم. اینک از شمشیر مرگ به پشت سر فرار می‌کنم.

ب ۱۹- عُمرسای آسیا: آسیای عُمرسای. آسیایی که عُمر و زندگانی را می‌ساید و نابود می‌کند. کنایه از فلک است.

مفهوم بیت: من، آن دانه‌ای هستم که دست کمال و بزرگی مرا کاشته است و از این فلک، که

چون آسیای عُمرسایی است، فرار می‌کنم.

ب ۲۰- آتش، وقتی که در زیر آب قرار می‌گیرد، آب، بخار می‌شود و به هوا می‌رود.

مفهوم بیت: من مانند آبم، که چون آتش غمها را در زیر دارم، از ننگ زمین و زمینیان به آسمان پناه می‌برم.

ب ۲۱- صلا: در اصل به معنی شعله آتش است که جوانمردان عرب، در هنگام شب برای

راهنمایی گمگشتگان بیابان، مشعل حرکت می‌دادند. کنایه از بفرما زدن است. صلا سر

و تیغ دادن: بفرما زدن به سر من و شمشیر دشمن. در جای دیگر گفته است (خاقانی/ ۲۴۱):

تهدید تیغ می‌دهد، آوِخ کجاست تیغ؟ تا چون حلیش دست به گردن درآورم

- سر کشیدن: امتناع کردن.

مفهوم بیت: ندا می‌دهد که آن سر تو و این شمشیر من! اما من نه از شمشیر او امتناع می‌کنم و

نه از «بفرما زدن» او فرار می‌نمایم.

ب ۲۲- ز کُن تا به کُن: از اوّل عمر تا آخر. وُقِف: ماندن، توقف.

مفهوم بیت: از اوّل عمر تاکنون، گرفتار این هستیِ خویشم، خیالِ ایستادن ندارم، البته فرار می‌کنم.

ب ۲۳- هفت ده خاکدان: کنایه از زمین است که به هفت اقلیم مُنْقَسِم شده است. هشت شهر: می‌تواند کنایه از هشت بهشت باشد.

مفهوم بیت: نه تنها از زمین شما گریزانم، که از هشت بهشت شما هم می‌گریزم.  
ب ۲۴- هستِ مطلق: خداوند - تبارک و تعالی - که وجود مطلق و هستِ بی‌نیست، اوست. نیستی: عَدَم. مُطلقاً: مطلقاً. یکسره، بکلی.

مفهوم بیت: در سایه خداوند - که وجود مطلق اوست - نیست می‌شوم، و یکسره به نیستی پناه می‌برم.

ب ۲۵- غوغا: شور، آشوب. ناامیدی: ناامیدی. رضا: خشنودی. در عرفان، راضی بودن به آنچه دوست می‌پسندد. حصارِ رضا: دیوار خشنودی. اضافه تشبیهی است.

مفهوم بیت: هنگامی که ناامیدها در دلم آشوب و اضطراب به پا می‌کند، من به دیوار مطمئنِ رضا و خشنودیِ خداوند، پناه می‌برم.

## قصیده تَرْتُمُ المصاب را، در مرثیه فرزند خویش

امیر رشیدالدین گفته است

- صبحگاهی سرِ خونابِ جگر بگشاید  
دانه دانه گُهرِ اشکِ ببارید، چنانک  
نو نو از چشمهٔ خوناب، چو گل تو بر تو  
سیلِ خون از جگر آید سویِ بامِ دماغ  
از زَبرِ سیل به زیر آید و سیلابِ شما  
برقِ خون کز مژه بر لب زد و لب آبله کرد  
رُخ، نمکزار شد از اشک و بیست از تفِ آه  
به وفای دلِ من، ناله برآید چنانک  
چون دوشش جمع برآید چو یارانِ مسیح  
به جهان پشت مبنید و به یک صدمهٔ آه  
گریه، گر سوی مژه راه نداند، مژه را  
ور بگریید به درد، از دم دریای سرشک  
به غمِ تازه شماید مرا یارِ کهن  
آگهید از رگِ جانم که چه خون می‌ریزد!  
نه کمید از شجرِ رَز، که گشاید رگِ آب  
همه همخوابه و همدردِ دلِ تنگِ منید  
نه! چشمم پس از این خواب مبیناد به خواب  
خوابِ بد دیدم و زبوی خطرناکی خواب  
آتشی دیدم، کو باغ مرا سوخت، به خواب  
گر ندانید که تعبیر کنید آتش و باغ
- ۵ زالهٔ صبحدم از نرگسِ تر بگشاید  
گره رشتهٔ تسبیح، ز سر بگشاید  
رویِ پُرچین شده، چون سفرهٔ زَر بگشاید  
ناودانِ مژه را راه گذر بگشاید  
گرچه زیر است، رهش سوی زَبر بگشاید  
ز مهریری زلبِ آبله‌ور بگشاید  
به دگر اشک، نمک را چو شکر بگشاید  
چنبرِ این فلکِ شَعوزه گر بگشاید  
بر من این ششدرِ ایام مگر بگشاید  
۱۰ مِهَرهٔ پشتِ جهان یک زدگر بگشاید  
رَه سوی گریه - کزو نیست گذر - بگشاید  
گوشِ ماهی را، هم راه خبر بگشاید  
سرِ این بارِ غمِ عُمرِ شکر بگشاید  
خون زرگهایِ دلِ و سوسه گر بگشاید  
۱۵ رگِ خون همچو رگِ آبِ شجر بگشاید  
مرکبِ خواب مرا تنگِ سفر بگشاید  
ور ببیند، رگِ جانش به سَهَر بگشاید  
نیکِ بدرنگ شدم، بندِ خطر بگشاید  
سِرِّ آن آتش و آن باغِ بَبر بگشاید  
۲۰ رمزِ تعبیر به آیات و سُور بگشاید

آری، آتش، آجل و باغِ بَبرِ فرزند است  
 نازنینان مَنا! مُرد چراغِ دلِ من  
 خبرِ مرگِ جگرگوشهٔ من، گوش کنید  
 گلشنِ آتشِ بزنید وز سرِ گلبن و شاخ  
 نخلِ بُستان و تُرنجِ سرِ ایوانِ ببرید  
 بلبلِ نغمه‌گر از باغِ طرب شد به سفر  
 گیسوی چنگ و رگِ بازویِ بریطِ ببرید  
 کُتره بر قدِّ غزالان، چو قبا بشکافید  
 درِ داوَالکُتُب و بامِ دبستان بکنید  
 سرِ انگشتِ قلم‌زن، چو قلم بشکافید  
 من، رسالات و دواوین و کُتُب، سوخته‌ام  
 پایِ ناخوانده، رسید و نفرِ مویه‌گران  
 دشمنان را - که چنین سوخته دارند دوست -  
 دوستانی - که وفاشان زنهان داشته‌ام -

۲۵

۳۰

[از پی دیدنِ این داغ، که خاقانی راست

چشم بندِ اَمَل از چشمِ بشر بگشاید]

۳۵



وزن قصیده: فاعلاتن فَعَلاتن فَعَلاتن فع لن (فَعَلان). بحر رمل مَثَمَن مخبون اصلم (مُسَبَّح).  
 [از قصاید سوزناک و بسیار دلنشین خاقانی، همین قصیده «ترنم المصاب» - زمزمهٔ مصیبت زده - است که در مرثیهٔ فرزندش «رشیدالدین» سروده است. خاقانی مصیبت دیده، یاران و همراهان را مورد خطاب قرار داده و همچون کسی که از همه کمک می‌طلبد و دست به دامان هرکسی می‌زند تا در این مصیبت یاور او باشند، همراه او گریه کنند و ضجه بزنند و درد دل او را بشنوند و مویه کنند. سوزِ مصیبت و آبِ گریه، قصیده را از آن سختی و پیچیدگی تصویرها انداخته و لطیف و رقت‌انگیز و عاطفی کرده است. بعضی آداب و رسوم سوگ و عزا را نیز همراه با مسائل تاریخی، طب و نجوم در این قصیده می‌توان دید. اصل قصیده دارای دو مطلع و ۸۷ بیت است.]

ب ۱- صبحگاه: بامدادان. قصیده، همچون سایر قصاید خاقانی با «صبح» آغاز شده است و خاقانی، شاعر صبح است. خونابِ جگر: کنایه از اشکِ خونابه گون است. در قدیم، تصوّر می کردند که بین چشم و جگر و دل رگی است که در آن آب شور است، هر قطره ای از این آب شور، به صورت اشک فرو بریزد، قطره ای خون از دل یا جگر به جای آن در رگ وارد می شود و چون گریه بیشتر شود، از چشم، خونابه فرو می چکد و اگر بیش از حد گریستن ادامه یابد، به جای اشک خون از دیده فرو می چکد.

دل، ز سینه تنگم راه دیده چون دانست      رفته رفته خون گردید، قطره قطره بیرون شد  
- نوگس تو: استعاره از چشم اشکریز است.

مفهوم بیت: بامدادان، اشکِ خونین بیارید و اشکی همچون باران تند صبحگاهی از چشم اشکریز فرو بریزند.

ب ۲- گهر اشک: مروارید اشک. (اضافه تشبیهی است.) رشته تسبیح: نخِ میانه دانه های تسبیح، که وقتی پاره می شود، دانه های تسبیح، به شتاب و پشت سر هم می ریزند. (ژاله صبحگاهی نیز همین شتاب و تندی را دارد.)

مفهوم بیت: دانه دانه مرواریدهای اشک را - همان گونه که نخ تسبیح، پاره می شود و دانه های آن به شتاب فرو می ریزند - از دیده فرو چکانید.

ب ۳- تو تو: تازه به تازه. پی در پی. چشمه خوناب: استعاره از چشم است. گل: در ادب فارسی، هرجا که کلمه «گل» آورده می شود، مقصود گلِ سرخ است. تو بر تو: لا به لا، درهم پیچیده. حافظ راست (دیوان، غزل ۶۳):

صبا زحالِ تنگِ ما چه شرح می دهد      که چون شکنج ورقهای غنچه، تو برتوست  
- روی پُرچین: چهره غمناک و درهم. سفره: کیسه ماندی از پارچه ضخیم، که لبه آن را برمی گردانند و می دوختند و ریسمانی باریک از میانه این لبه می گذراندند، و پس از آن که نان، قند یا چیز دیگری در آن قرار می دادند، ریسمان را می کشیدند، لبه سفره به هم می آمد و نخ را بر سر آن می پیچیدند و می بستند، چین و چروکی که از بستن این سفره حاصل می شده، مورد نظر خاقانی بوده است. مولوی نیز سفره رُو را به معنی چهره پُرچین و چروک آورده است (مثنوی، ۱۲۷/۶):

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| عشرهای مصحف از جا می برید   | می بچسبانید بر رو، آن پلید |
| تا که سفره روی او پنهان شود | تا نگین حلقه خوبان شود     |

و ناصر خسرو:

توشه تو علم و طاعت است در این راه      سفره دل را بدین دو توشه بیابان

- سَفَرَةُ زَر: سَفَرَةُ زربفت. (اشاره به زردی چهره‌های پُرچین نیز دارد).

مفهوم بیت: تازه به تازه، از چشم خونبار، همچون غنچه در هم پیچیده، چهره پُرچین خود را مانند سفره زربفت از هم بازکنید. (غنچه وقتی که باران بر آن می‌بارد، باز و شکفته می‌شود).

ب ۴- سیلِ خون: طوفانِ خونین. استعاره از اشک است. (رک. ب ۱) بامِ دماغ: بالای مغز. ناودانِ مژه: اضافه تشبیهی است. مژه‌ها را به ناودان تشبیه کرده است. ضمناً چون باران فراوان بیارد ناودانها را تمیز می‌کردند که آب باران به سرعت و راحتی فرو بریزد. مفهوم بیت: سیلِ خونین اشک را به سوی بالای سر بیاورید و راه عبور مژه‌های ناودان‌گونه را باز کنید (تا این سیلِ اشک، به آسانی فرو بریزد).

ب ۵- زَبَر: بالا. سیل، از بالا به پایین سرازیر می‌شود، ولی او در بیتِ پیشین، از یاران خواسته بود که سیلِ اشک را از جگر - پایین - به سوی بامِ دماغ - بالا - بیاورند. کاری خلاف قاعده خواسته است.

مفهوم بیت: سیلاب، از بالا به پایین سرازیر می‌شود، اما سیلِ اشکِ شما - اگر چه پایین است - سرچشمه‌اش جگر و دل است - راهش را به سوی بالا - بامِ دماغ - باز کنید.

ب ۶- برقی خون: تابش و گرمیِ خون - تب و گرمیِ بدن، باعثِ تبخال و آبله می‌شود. آبله: تبخال. علاجِ آن داروهای سرد است. زمهریر: سرمای بسیار سخت. استعاره از آه سرد. لبِ آبله‌ور: لبِ تبخال زده.

مفهوم بیت: گرمیِ اشکِ خونینی که از مژگان چکید و بر لب ریخت و لب، تبخال زد، شما آهی سرد از لبِ تبخال زده برآورید.

ب ۷- نمکزار: نمکستان. معمولاً آب بسیار شور را در جاهایی گودال مانند وارد می‌کنند، در اثر تابش خورشید و گرمی، آب بخار می‌شود و نمک می‌ماند. حال اگر بر روی نمک، آب بریزند، مانند شکر، آن نمک حل می‌شود. خاقانی در جای دیگر گفته است (دیوان ۶۰):  
آبِ شور از مژه چکید و بیست      زیر پایم نمکستان برخاست

مفهوم بیت: چهره‌ام از اشکِ شور، چون نمکستان شد و از گرمیِ آه، آن نمک بست، با اشکِ دیگر، این نمک را همچون شکر، حل کنید.

ب ۸- به وفای دلِ من: برای ابراز وفاداری نسبت به من. چنبرِ فلک: آسمان، به جهت این که خمیده و منحنی است، آن را به چنبر مانند کرده است. شعوده‌گر: شعبده باز، تردست، حقه باز. فلک را شعبده‌باز و حقه‌باز، از آن جهت گفته‌اند که چون مهره‌بازان، مهره‌های ستارگان را گاهی پیدا و گاهی پنهان می‌کند. عطار فرموده است.

مُهرهٔ انجُم ز زَرین حُقّه ساخت      با فلک در حُقّه هر شب مُهره باخت

منطق الطير / ۱

يا حافظ (ديوان، غزل ۱۳۴):

صوفی نهاد دام و سرِ حُقّه باز کرد      بنيادِ مکر با فلکِ حُقّه باز کرد

مفهوم بیت: به خاطرِ من، چنان ناله‌ای سر دهید که پشت خمیدهٔ این آسمانِ حُقّه‌باز را راست کنید. (پشتِ او را بشکنید)

ب ۹- دو شش: دوازده، یاران و حواریون حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> دوازده نفر بودند. ضمناً دو شش آوردن یا در اصطلاح، جُفت شش، خواستِ نردبازان است. یارانِ مسیح: اصحابِ حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> - حواریون - که دوازده نفر بودند. ششدر از اصطلاحات تخته نرد است و آن وقتی است که حریف، هر شش خانه را - با قرار دادن ۲ مهره در هر خانه - بسته است و طرفِ مقابل هیچ حرکتی نمی‌تواند بکند. به ششدر افتادن: کنایه از نهایتِ عجز و ناتوانی است. ششدرِ ایام: تنگنای روزگار.

مفهوم بیت: مانند حواریونِ عیسی<sup>(ع)</sup> - که پیوسته به دورِ او جمع می‌شدند - شما نیز جمع شوید و کمک کنید تا شاید مرا از این تنگنای روزگار برهانید.

ب ۱۰- پشت بستن: اعتماد کردن، تکیه کردن. صدمهٔ آه: ضربتِ آه. مهرهٔ پشت جهان: ستون فقراتِ دنیا. اضافهٔ استعاری است.

مفهوم بیت: به دنیا اعتماد مکنید و با یک ضربتِ آه، ستون فقراتِ دنیا را در هم بشکنید.

ب ۱۱- از او نیست گذر: جملهٔ معترضه است، از آن گریزی نیست. دانستن: شناختن. نداند: نمی‌شناسد.

مفهوم بیت: اگر اشک، راه مژه را نمی‌شناسد، راهِ مژه را به سوی ریزش اشک - که از آن چاره‌ای نیست - باز کنید.

ب ۱۲- دریای سرشک: دریای اشک. اضافهٔ تشبیهی است. دم دریای سرشک: گرمای دریای اشک. گوش ماهی، کر تصوّر می‌شده است. در جای دیگر گفته است (دیوان ۶۳):

جوشِ دریا درید زهرهٔ کوه      گوشِ ماهی بشنود که کراست

(ضمناً برای باز کردنِ گوش گرفته، در آن آب گرم می‌ریختند و گوش را می‌شستند.)

مفهوم بیت: اگر از سرِ درد می‌گریید از دریای اشکِ گرم، گوشِ ماهی را باز کنید تا خبرِ مرگِ فرزند مرا بشنود.

ب ۳- یارِ کهن: دوستِ قدیم. عُمر شکر: شکارکنندهٔ عمر، از بین برندهٔ زندگانی.

مفهوم بیت: در این مصیبتِ تازه، شما یارانِ قدیمی منید، بنابراین سرِ این بارِ اندوهِ عُمر شکار

را بگشایید. (این بار غم را از دل من بردارید.)

ب ۱۴- رگِ جان: شاه‌رگ. رگی است در بدن، که اگر آن را قطع کنند، تمامی خون بدن بیرون می‌زند و سبب مرگ می‌شود. دلی و سوسه‌گر: دلی دیوانه. دلی که دیگران را و سوسه می‌کند و خار خارِ گریستن را در دلی دیگران برمی‌انگیزد.

مفهوم بیت: از رگِ جانم خبر دارید که چگونه می‌گرید و اشکِ خونین می‌ریزد، شما هم از رگهای دل و سوسه‌گرتان، اشکِ خونین بریزید.

ب ۱۵- شَجَرِ رَز: درختِ انگور. وقتی که شاخه‌ای از درختِ انگور را قطع می‌کنند، از آوندهای آن، مایعی آب مانند بیرون می‌تراود، که به آن اشکِ مو گویند. رگِ آب: مقصود آوندهای درختِ انگور است.

مفهوم بیت: از درختِ تاک، که از آوندهای آن آب می‌تراود، کمتر نیستند، بنابراین شما هم مانند درختِ رَز، اشکِ خونین بریزید.

ب ۱۶- مَرکَبِ خواب: اضافه تشبیهی است. خواب را به اسبی مانند کرده است. تنگ: تسمه‌ای است نوار مانند که از یک طرف زین و از زیر شکم ستور می‌گذرد و به طرف دیگر زین محکم می‌شود، تا زین محکم و استوار بر پشت چهارپا قرار گیرد. تنگ گشودن: ضدِ تنگ بستن. گشودنِ تنگ: کنایه از شُل شدن و افتادن زین است که نمی‌توان بر زین نشست. مفهوم بیت: همه مونس و همدرد منید، بنابراین تنگِ اسبِ خوابِ مرا باز کنید. (کاری بکنید که من بتوانم بخوابم).

ب ۱۷- نه نه! شاعر، صنعتِ رجوع به کار برده است. سَهَر: بیدار خوابی، شب‌زنده‌داری. مفهوم بیت: نه نه! الهی که از این به بعد چشمم هرگز خواب به خود نبیند، و اگر خواب به خود دید، با بیداری، رگِ جانم را باز کنید - تا بمیرد -.

ب ۱۸- بوی: احساس. نشانه. خطرناکی خواب: خوابِ خطرناک و شوم. نیک: در این جا قید است. خیلی، بسیار. (بین نیک و بد، ایهام تضاد است.) بدرنگ: بدحال، رنگ پریده، آشفته‌حال. بُند: طلسم، ترفند.

مفهوم بیت: خواب بدی دیدم و از احساس شومی این خواب، رنگم پرید، بیا بیدار طلسم این خطر را باطل کنید.

ب ۱۹- آتشی دیدم: در خواب آتشی را دیدم. آتش، در تعبیر خواب به آجل تعبیر شده است. باغِ پَتر: باغ میوه‌دار. در تعبیر خواب، رمز فرزند است. (رک. ابن سیرین ۸۰/ - نیز کرازلی ۲۷۵/)

ب ۲۰- سَوَر: جمع سوره است.

مفهوم بیت: اگر نمی‌توانید که خوابِ «آتش و باغ» را تعبیر کنید، راز آن تعبیر را از آیه‌های و

سوره‌های قرآن بگشایید.

ب ۲۱- مفهوم بیت: بله، آتش، رمزی از مرگ و باغ میوه‌دار، فرزند است، فرزندم مُرد، شما آن زیور و زینت را از سر و روی خود باز کنید.

ب ۲۲- مُردنِ چراغ: خاموش شدن است. چراغِ دل: کنایه از فرزند است که نورِ دل و قوّة العین است.

مفهوم بیت: ای عزیزان و نازنینان من! چراغِ نوربخشِ دلم - فرزندم - مُرد، شما، مانند شمع، از مژه، اشکِ خونین بریزید. (شمع را از موم می‌ساختند، و وقتی که می‌سوخت و اشک می‌ریخت، اشکش خرنابه‌گون - رنگِ موم است.)

ب ۲۳- جگرگوشه: گوشه جگر، پاره جگر. عبر: جمع عبرت. چشمِ عبرِ گشودن: دیده را برای دیدن عبرتها، باز کردن.

هان! ای دلِ عبرت‌بین، از دیده عبرکن، هان ایوان مداین را آیینۀ عبرت دان خاقانی

ب ۲۴- گلشن: باغ گل، باغ گلشن: بوته گل. نارسیده گل: غنچه. به این جهت که فرزند او هنوز جوان بود. ناپخته ثمر: میوه کال و نارسیده. (خاقانی، از سوزدل و از دست رفتن فرزند، چنان برآشفته شده که می‌خواهد همه چیز را نابود کند. از این بیت تا بیت ۳۲ - در این گزیده - صرف نظر از بعضی رسوم سوک همه چیز را از بین رفته و نابود می‌خواهد.)

مفهوم بیت: باغ را بسوزانید و از سرِ بوته‌های گل، غنچه‌ها را و از سر شاخه درختان، میوه‌های کال را بکنید.

ب ۲۵- نخلِ بُستان: درخت خرمايي که در باغ است. تُرنجِ سرِ ایوان: طرحی مانند که از گچ بر پیشانی تالار بزرگ قصر قرار می‌دادند. نخلِ مومین: نخل بسته. شکل درختِ خرما، که از موم می‌ساختند و رنگ می‌زدند و برای زینت، در ایوان و خانه نگه می‌داشتند. استادی را که چنین نخلهایی می‌ساخت، نخلبند می‌نامیدند. سعدی می‌فرماید:

خوشه‌های رطب از نخل فرو آویزند نخلبندانِ قضا و قدر شیرین کار

مفهوم بیت: درخت خرمایِ باغ را ببرید و آن ترنجِ زیتنیِ قصر را بشکنید، برگهای آن نخل بسته را بکنید و دور بریزید.

ب ۲۶- بلبلِ نغمه‌گر: عندلیبِ دستان سرای. استعاره از فرزندِ اوست. به سفر رفتن: کنایه از مُردن است. حَضَر: ماندن در شهر، ضِدِّ سفر است.

مفهوم بیت: فرزندم، آن هزار آوای دستان سرا، از باغِ شادی سفر کرد و رفت، بنابراین، نوحه نوحه گرانِ شوم زاغ صفت را در شهر گوش کنید.

ب ۲۷- گیسوی چنگ: تارهای چنگ را که بر کمانه چنگ می‌بستند، در بالای چنگ، یک جا جمع می‌کردند و می‌بستند، به آن گیسوی چنگ می‌گفتند، با بریدن آنها، سیمهای چنگ گسسته می‌شد و از کار می‌افتاد. حافظ راست:

گیسوی چنگ ببرید به مرگِ می‌ناب      تا همه مغبجگان زلفِ دوتا بگشایند

دیوان، غزل ۲۰۶

- رگِ بازوی بربط: تارهایی که بر روی دسته رود تعبیه شده است. چشمِ نی: سوراخِ نی. مفهوم بیت: تارهای به هم بسته چنگ و سیمهای دسته بربط را پاره کنید - دیگر نوا نزنید - و از چشمِ نی تیزبین، اشک فرو بارید.

ب ۲۸- گُرتِه: قُرطه. جامه‌ای پیراهن مانند و کوتاه و جلو بسته.

گویی که چرخِ کُرتِه شَعَرِ کبود خویش      تا جایگاه ناف به عمدا فرو درید

کسایی مروزی

گُرتِه فُستقی بدرَد چرخ      تا به مرغِ نواگر اندازد

خاقانی ۱۲۲/

- غَزالان: استعاره از زیبارویان و دختران است. همچنین است گوزنان. شَمَر: گودال آب.

چو آب اندر شَمَر بسیار مآند      ز هومت گیرد از آرامِ بسیار

مفهوم بیت: جامه بر تن زیبارویان بدرید و آن را چون قبا کنید و چون گودالی از آب، از چشم نازنینان، چشمه اشک بگشایید. (قبا، پیش باز بوده است و به همین جهت، قبا کردن جامه، کنایه از چاک زدن جامه است، برخلاف گُرتِه، که پیش بسته بوده است، جامه چاک زدن و گریه کردن از مراسم سوگ بوده است.)

ب ۲۹- دارُ الکُتب: کتابخانه. دبستان: مکتب. مکتب خانه. نظاره: تماشاگر. (کسانی که بر بام بر می آیند و به نظاره گذاشتنِ تابوت می‌نشینند) مَقَر: جا، جای قرار گرفتن.

مفهوم بیت: در کتابخانه و سقف مکتب را از جای بکنید و از بام و در، برای تماشاگران جایی باز کنید.

ب ۳۰- قَلَم زن: نویسنده، کاتب. (وقتی که سرانگشت کاتب یا نویسنده را بزنند دیگر نمی‌تواند بنویسد.) چو قَلَم: مانند قلم. قلم را فاق می‌زدند، یعنی شکافی در سر آن ایجاد می‌کردند. مقامات: جمع مقامه است و آن حکایاتی است که نویسنده آنها را از زبان راوی بیان می‌کرده است. مانند مقاماتِ حریری به زبان عربی و مقاماتِ حمیدی به زبان فارسی. سَمَر: افسانه‌هایی که شبها برای به خواب کردنِ کودکان می‌گفتند.

مفهوم بیت: همان گونه که سرِ قلم را شکاف می‌دهید، سرانگشتِ کاتبان را ببرید و کتابهای

مقامات و افسانه‌ها را ورق ورق کنید.

ب ۳۱- رسالات: جمع رساله. نوشته‌های کوتاه، راجع به یک موضوع. دَواوین: جمع دیوان. کتابهای شعر یک شاعر. دیده بینش: چشم بصیرت. حالِ ضرر: وضعیت زیان‌بار. (سوختن، رساله‌ها و دیوانها و کتابها)

مفهوم بیت: من رساله‌ها و دیوانها و کتابهای خود را سوخته‌ام، چشم بصیرتی بر این حالِ زیان‌بار باز کنید.

ب ۳۲- ناخوانده: بدون دعوت. مقصود مرگ است که ناخوانده می‌رسد. یا آشنایان که بدون دعوت برای سرسلامتی دادن می‌آیند. نَفَر: گروه. معمولاً بین ۳ تا ۹. ولی عموماً به معنی گروه و دسته است.

چون سرِ وادیِ پدید آمد ز راه      التَّفیر، از آن نفر بَرشد به ماه

منطق الطیر / ۸۹

- مویه‌گران: نوحه‌گران. گروهی بوده‌اند که در عزاها و سوگها با گرفتنِ مزد، نوحه می‌خواندند و عزاداری می‌کردند. خاقانی راست:

تا دمی ماند ز من، نوحه‌گران بنشانید      وا رشیده کنان، نوحه سرایید همه  
یا عَطَّار در منطق الطیر:

گر بُود در مامی صد نوحه‌گر      آهِ صاحبِ درد باشد کارگر

- وارشیده: منادا مندوب است.

مفهوم بیت: مرگ و اجل رسید و گروه نوحه‌گران نیز از راه رسیدند، در حالی که نوحه «وارشیده» سر می‌دهید، راه آن گروه را باز کنید.

ب ۳۳- دشمنان را - که این چنین دلسوخته مرا دوست دارند - به مجلس راه دهید و در به روی همه باز کنید.

ب ۳۴- حَشَر: گروهی که در یک جا جمع می‌شوند.

مفهوم بیت: آن دوستانی که - پنهانی به من وفادار بوده‌اند - هنگامی که می‌آیند، راهی از میانه گروه جمع شده، برایشان باز کنید.

ب ۳۵- چشم بندِ اَمَل: چشم‌بندِ آرزو. اضافه تشبیهی. آرزوها و آمال، چون چشم‌بندی است که دیده را از دیدن حقایق باز می‌دارد.

مفهوم بیت: برای دیدن این داغی که بر دلِ خاقانی نشسته است، چشم‌بند آرزوها را از چشم مردم باز کنید - تا آنها این حقیقت را بدانند که انسان فانی است و آرزوها به خاک می‌رود. -

## در مرثیه و تحسّر بر مرگ عمّ خویش کافی الدّین

### عمر بن عثمان گوید

کو همنفسی، تا نفسی رانم از این باب  
 بر روزن من هم نرود صورت مهتاب  
 بی دست شناور نتوان رست ز غرقاب  
 در گوهر آدم بود این گوهر، نایاب  
 جز سایه کسی همراه من نیست ز اصحاب  
 آری نرود گرگ گزیده ز پی آب  
 برگشته از این بخت سبک پای گران خواب  
 لرزنده و نالنده تر از تیر به پرتاب  
 تنگ است دلم، چون دهن کوزه سیماب  
 کان قطره تلخ است که شد لؤلؤ خوشاب  
 زان حصرم خام است چنین پخته می ناب  
 از بخشش چاه است همه ریزش دولاب  
 وز نایبه نالم، که فرو برد به من ناب  
 خسته به گه خراط و شکسته گه طباطاب  
 گه در عرقم غرقه و گه در تبم از تاب  
 زان است که رد کرده آحرارم و احباب  
 سیمرخ، غم زال خورد، گر نخورد باب  
 منگرمه نخشب، چو بود ماه جهانتاب  
 سگه ننهد بر درم ماهی، ضراب  
 خود ریخته گردد، تو مکش دهره و مشتاب!

راه نفسم بسته شد از آه جگر تاب  
 از همفسان نیست مرا روزی، از آن سانک  
 بی همنفسی خوش نتوان زیست به گیتی  
 امید وفادارم و هیئات، که امروز  
 جز ناله کسی همدم من نیست ز مردم  
 آزرده چرخم، نکنم آرزوی کس  
 امروز منم روز فرورفته شب خیز  
 سوزنده و دل مُرده تر از شمع، به شبگیر  
 گرم است دم، چون نفیس کوره آهن  
 با این همه، امید به بهبود توان داشت  
 راحت ز عنا زاید و شک نی، که به نسبت  
 از داده دهر است همه زاده سلوت  
 از حادثه سوزم که برآورد ز من درد  
 سرگشته چو گویم که سرو پای ندارد  
 بیمارم، و چون گل که نهی دردم کوره  
 چون زال، به طفلی شده ام پیر ز احداث  
 خرسندی من دل دهم، گر نهد خلق  
 مگزین در دونان چو بود صدر قناعت  
 تکیه نکنند بر گرم دهر، خردمند  
 دهر! چه کشی دهره به خون ریختن من

۵

۱۰

۱۵

۲۰

هان! ای دل خاقانی! اگر چه ستم دهر  
 کو آن که سخندانِ مهین بود به حکمت؟  
 بر تافتنی نیست، مشو تافته، برتاب  
 کو آن که هنریخش بهین بود به آداب؟  
 کو صدرِ آفاضل، شرفِ گوهرِ آدم؟  
 کو کافی دین، واسطهٔ گوهرِ انسب؟  
 کو آن که ولی نعمتِ من بود و عمِ من؟  
 عم چه، که پدر بود و خداوند به هر باب  
 در دولتِ عم بود همه مادّتِ طبعم  
 آری ز دماغ است همه قوّتِ اعصاب  
 ۲۵

ادریس قضا بینش و عیسی روان بخش  
 داده لقبش در دو هنر واضح القاب



وزن قصیده: مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ. بحر هزج مثمنِ اخربِ مکفوف مقصور.  
 [این قصیده، یکی از شش قصیده ای است که خاقانی در مرگِ عموی خویش، کافی الدّین  
 عمر بن عثمان، که یکی از دانشمندان برجستهٔ زمان خویش و از طبیبان روزگار خود بوده  
 است سروده. این عمّ، در حقیقت پرورندهٔ افضل الدّین بدیل است که او را در جوانی - بعد  
 از مرگِ پدر - در سایهٔ حمایتِ خویش گرفت و بسیاری از علوم - خصوصاً علم شعر - را به  
 او آموخت و هم اوست که او را به لقبِ «حسان العجم» ملقب ساخت و خاقانی او را  
 «عمّ» نه، که خداوند و پدرِ خود می دانست. خاقانی تمامی غمهای گلوگیر و نفثهٔ المصذورِ  
 خود را در مقدمهٔ این قصیده با کلماتی آتشین بیان می کند که هر خوانندهٔ آشنای سبک او،  
 از ته دل تحت تاثیر قرار می گیرد. بعد از آن و با همان زبان خردمندان را از تکیه به کرم دهر  
 باز می دارد و خود را در مقابل «دهرهٔ دهر» عاجز و زیون می شناسد و بالاخره بر مرگِ او  
 نُدبه می کند. به همین جهت کُلّ قصیده، حالتِ غمگانه و مؤثری دارد. اصل قصیده ۴۵  
 بیت است.]

ب ۱- آه جگر تاب: آه جگر سوز. آهی که از جگر سوخته و مصیبت دیده برمی خیزد. نفس راندن:  
 سخن گفتن. عقدهٔ دل را خالی کردن. از این باب: از این دره، از این بابت. (بین آه و راه، و  
 باب و تاب، جناس است.)

مفهوم بیت: از این آه جگر سوز، خفه شدم. همدمی نیست تا از این موضوع با او سخنی  
 بگویم و عقدهٔ دلم را خالی کنم.

ب ۲- روزی: نصیب، قسمت. از آن سائک: از آن سان که. مانند آن که، به گونه ای که. رُوزن:  
 سوراخی که در بالای سقف خانه ها و اتاقها تعبیه می کردند که روزها، نور خورشید و  
 شبها نورِ ماه از آن در اتاق بتابد و مکان را روشن کند. معمولاً نور ماه که از روزن به

- صورت قرصی و گرده‌ای در خانه می‌افتد، همدم تنهایی شب زنده‌داران است.
- مفهوم بیت: نصیب من از همدمان کسی نیست، به گونه‌ای که حتی نقش مهتاب هم از روزن خانه من فرو نمی‌افتد و همدم من نیست.
- ب ۳- دست شناور: دستی که با حرکت آن بتوان شنا کرد. (با دست و پای زدن شنا می‌کنند، بنابراین بدون دست نمی‌توان شنا کرد.) مصراع دوم، تمثیل برای مصراع اول است، و در بیت ارسال مثل وجود دارد.
- مفهوم بیت: بدون همدم، جهان و زندگی به خوشی نمی‌گذرد، همان‌گونه که بدون دست نمی‌توان شنا کرد.
- ب ۴- هیئات! چه دور است! بعید است! گوهر آدم: ذات و سرشت آدم. این گوهر: مقصود گوهر و فاست. بنابراین گوهر، استعاره از وفاست و به سر بُردن پیمان.
- مفهوم بیت: من از دیگران چشم وفا و پیمان‌داری دارم، و چه دور است! زیرا که امروز در ذات فرزندان آدم، گوهر وفا نایاب است.
- درخت وفا را کنون برگ‌ریز است      از این برگ ریز وفا می‌گریزم
- ب ۵- اصحاب: جمع صاحب. دوستان، یاران.
- ب ۶- گرگ گزیده: مانند سگ گزیده. کسی را که گرگ یا سگ هار بگزد و آن کس هار شود، از آب و آینه می‌ترسد.
- چون سگ گزیده‌ای که نداند در آب دید      آینه می‌گزد من مردم گزیده را
- صائب
- (مصراع دوم تمثیل است برای مصراع اول و برای تأکید مطلب)
- مفهوم بیت: گردون مرا آزرد و رنجه کرده است، بنابراین آرزوی همدمی با کسی را ندارم، همان‌گونه که گرگ گزیده از آب می‌ترسد و به دنبال آب نمی‌رود - من هم به دنبال همفلسی و یاری نمی‌روم.
- ب ۷- روز فرو رفته: کسی که خورشید عمرش غروب کرده است و چشم به راه مرگ است. شب خیز: شب زنده‌دار. کسی که در دل شب بیدار شده و برخاسته. کنایه از کسی که دیر به فکر مرگ افتاده است. سبک پای: تیز تک. زودپای. آن که سریع می‌گذرد. گران خواب: آن که خوابش سنگین است. (بخت از یک سوی زودگذر است - که به محض روی کردن می‌گریزد و از سوی دیگر، به خواب سنگین فرو رفته است.)
- مفهوم بیت: امروز، من کسی هستم که به پایان عمر رسیده و دیر به فکر مرگ و توبه افتاده‌ام و این بخت شتابنده و سنگین خواب از من برگشته است. (بخت از من برگشته و به خواب

سنگین رفته است.)

ب ۸- دِل مُرده: افسرده، بی احساس. «در جامع بعلبک روزی کلمه‌ای چند همی گفتم با جماعتی افسرده، دل مُرده، رَه از عالم صورت به عالم معنی نبرده...» گلستان. شَبِگیر: بامداد، صبح زود. (شمع را در بامداد می‌گشند و خاموش می‌کنند، بنابراین از آن همه سوز و شور تهی و دَل مُرده می‌شود.) تیر به پرتاب: تیر پرتابی. نوعی تیر است. تیر را هنگامی که از کمان پرتاب می‌کنند، صفیر می‌زند، اوج می‌گیرد، هوا را می‌شکافد و لرزان به زمین می‌نشیند. به بال و پر مرو از رَه، که تیر پرتابی هواگرفت زمانی، ولی به خاک نشست

حافظ، غزل ۲۵

مفهوم بیت: از شمع فرو مُرده بامدادی، بیشتر می‌سوزم و دَل مُرده شده‌ام و از تیر پرتابی بیشتر می‌لرزم و می‌نالم.

ب ۹- دَم، گرم بودن: نفس آتشین داشتن. آه سوزان داشتن. کوره آهن: کوره‌ای که در آن آهن را سرخ می‌کنند و می‌گدازند. کوزه سیماب: ظرف جیوه. بَالُن جیوه. تنها فلز مایع و سیال است، آن را در تُنگ‌های شیشه‌ای دهان‌تنگ می‌ریختند، تا در وقت لزوم، جیوه به آهستگی از آن فرو بریزد. (بین کوره و کوزه، جناس خط و میان کوره، آهن، گرم و دَم، مراعات نظیر است.) مفهوم بیت: آهم، چون دَم کوره آهن‌گران، سوزنده و دلم چون دهانه بَالُن جیوه تنگ است.

ب ۱۰- لُؤْلُؤِ خوشاب: مروارید آبدار و درخشنده. درگذشته باور داشتند که در هنگام اردیبهشت، صدف‌ها بر روی آب می‌آیند و دهان می‌گشایند، یک قطره باران نیسانی در دهان آنان می‌افتد. دهان می‌بندند و به زیر آب فرو می‌روند، بتدریج این قطره آب تلخ تبدیل به مروارید می‌شود. (آب تلخ، می‌تواند اشاره‌ای به آب دریا باشد که بخار شده و تشکیل ابر داده و سرانجام به صورت قطرات باران، فرو ریخته است.) مصراع دوم، تمثیل برای مصراع اوّل است.

مفهوم بیت: با همه این سخنان، می‌توان امیدی به بهبودی و روزبهی داشت، زیرا قطره تلخ آب، در دهان صدف تبدیل به مروارید می‌شود. (بگذرد این روزگار تلختر از زهر.)

ب ۱۱- عَنَا: عَناء عربی. رنج، اندوه.

از عالم دورنگ فراغت دهش، چنانک دیگر ندارد این زن رعناش در عَنَا

خاقانی

- جِصْرَم خام: غوره نرسیده و ترش. مَی پخته: مَی بُختج، سیکی. شرابی را که بر آتش می‌نهند و ۲ آن بخار می‌شود و ۱ آن باقی می‌ماند، به آن مَی پخته و سیکی گویند، که شیرین است.

مفهوم بیت: بدون شک، راحتی و آسایش، به دنبال رنج و اندوه می‌آید، همان‌گونه که می‌خالص پخته شیرین از غوره نارسیده ترش حاصل می‌شود.

ب ۱۲- داده دهر: آنچه روزگار نصیب کرده است. سلوت: آرامش. سکون و راحتی. - دُلاب: چرخ چاه. وقتی که دَلو - معمولاً این دلو را از پوست گوسفند درست می‌کردند - را از چاه آب برمی‌آوردند، دُلاب = چرخ چاه، به جهت سنگینی، ناله می‌کرد و از اطراف دَلو، آب ریزش می‌نمود. مولوی فرموده است (مثنوی):

باش چون دُلاب نالان، چشم تر  
تا ز صحنِ جانت برروید خُضر  
آب دَلو را سرازیر کشتزار می‌کردند تا گیاهان سبز شود.

مفهوم بیت: آرامش و سکون، زاییده رنج و داده روزگار است، همان‌گونه که از فیضانِ آب چاه، چرخ چاه می‌تواند آب بریزد - و سبزه برویاند -

ب ۱۳- نایبه: حوادث ناگوار. جمع آن نواب است. ناب: دندان‌های نیش. مجازاً، دندان. تا همی گریه ناب دارد و چنگ موش را چیست به ز خانه تنگ

حدیقه سنایی

در مصراع دوم استعاره مکتبه‌ای است.

مفهوم بیت: از آتش حادثه‌ها می‌سوزم که مرا به درد آورد و از مصیبت می‌نالم که دندان به من فرو بُرد.

ب ۱۴- گوی، چون گرد است و پا و سری ندارد، سرگشته است. خَرط: تراشیدن چوب. چوب تراش را خَرط گویند. طَبطاب: چوگان. چوبی سرکج که با آن در چوگان بازی، به گوی می‌زنند. (ظاهراً معرَبِ تَب و تاب است. رک. کزازی / ۵۶)

مفهوم بیت: چون گوی بی سروپایم که در هنگام تراشیدن، خسته و آزرده‌ام و از ضربتِ چوگان، شکسته‌ام. (ظاهراً گوی چوگان را از چوب می‌تراشیدند.)

ب ۱۵- گُل، در کوره: برای گرفتن گلاب، برگهای گُل سرخ را در دیگ می‌ریزند و بر روی کوره آتش می‌نهند، بخار حاصل از تعریق برگهای گل از لوله‌ای بالا می‌رود، در میانه سرد می‌گردد و به صورت قطرات گلاب در ظرف یا شیشه ریخته می‌شود.

گُل، در میان کوره بسی درِ سر کشید تا بهر دفع درد سر، آخر گلاب شد

خاقانی

- تاب: گرمی و حرارت.

مفهوم بیت: من بیمارم، و چون گلی که در کوره آتش بگذارند، گاهی غرق از عرقم و گاهی از گرمی، تب می‌کنم.

ب ۱۶- زال: پدرِ رستم، وقتی که متولد شد، همه موی بودش سپید، از این جهت در کودکی پیر و سپیدموی بوده است. احداث: حادثه‌ها. مصیبت‌ها. آحرار: آزادگان. جمع خُر. احباب: جمع حبیب، دوستان، یاران.

مفهوم بیت: مانند زالِ زر، از مصایب روزگار، در کودکی پیر شده‌ام، از این سبب، آزادگان و یاران مرا طرد کرده‌اند. (پدرش سام، او را به البرز کوه انداخت و سیمرغ او را پرورد.)  
ب ۱۷- دل دادن: جرأت و جسارت بخشیدن. تسلّی و آرامش دادن. خرسند: قانع، آن که به آنچه که در اختیار دارد راضی است. باب: پدر. (تلمیح به داستان زال، رها کردنِ سام - پدرش - او را در کوه البرز و پرورده شدن به وسیلهٔ سیمرغ دارد)

مفهوم بیت: اگر مردم تسلّی به من نمی‌دهند، این قناعت و بسنده‌کاری مرا آرامش می‌دهد، همان گونه که اگر سام، غم زال را نمی‌خورد، سیمرغ غمخوار و تسلّی‌بخش او بود.  
ب ۱۸- صدرِ قناعت: درگاهِ بلند خُرسندی، مقام خرسندی. مَه نَخَشَب: ماهِ نخشب. ماهی مصنوعی که حکیم بن عطا، مشهور به الْمُقَنِّع، از سیماب و دیگر چیزها ساخت و هر شب از چاهی در بالای نخشب، در کوه سیام، به آسمان برمی‌داشت و تا چهار فرسنگ نورش می‌رسید و پرتوش همه جا می‌تافت. ثعالبی می‌نویسد: «از افسونگری و شعبده بازیهای او - المقنّع - یکی آن که ماهی را پدید کرد، که گویند از انعکاس چشمه [یا چاهی] در نخشب بیرون می‌آمد.» (نمارالقلوب / ۴۳۱)

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| عروسی دید چون ماهی مهیا  | که باشد جای آن مه بر تُریا |
| نه ماه، آیینۀ سیماب داده | چو ماهِ نخشب از سیماب زاده |

خسرو و شیرین / ۱۷۸

سه روز آن ماه در چه بود تا شب      چو ماهِ نخشب اندر چاهِ نخشب

جامی، یوسف و زلیخا / ۹۰

مفهوم بیت: وقتی که مقام خرسندی و درگاه بلند آن هست، به در خانهٔ فرومایگان مرو، وقتی که ماه جهان تاب نورافشانی می‌کند، به ماهِ نخشب نگاه مکن.

ب ۱۹- سِگَه: نقشی که بر روی درم و دینار می‌زنند. دِرَم ماهی: قَلِیس ماهی. ضراب: آن که سگَه می‌زند. (مصراع دوم تمثیل برای مصراع اوّل است.)

مفهوم بیت: عاقل، به بخشش روزگار، اعتماد نمی‌کند، همان‌گونه که سگَه زن، بر پولک و قلیس ماهی نقش نمی‌زند.

ب ۲۰- دَهره: سلاحی است تیز، منحنی شکل و دارای دسته، به شکلی داس. (بین دَهر و دَهره، جناس زاید است.)

مفهوم بیت: ای روزگارا! برای چه به کشتن من تیغ می‌کشی؟ خون من خود می‌ریزد - من خود کشته خواهم شد - تو برای کشتن من تیغ مکش و شتاب مکن!

ب ۲۱- پرتافتن: تحمل کردن. تافته شدن: خشمگین شدن.

مفهوم بیت: آهای، ای دل خاقانی! اگر چه ظلم روزگار را نمی‌توان تحمل کرد، تو خشمگین مشو و آن را تحمل کن!

ب ۲۲- سخن‌دانِ مهین: شاعر بزرگ. سخن‌شناس بزرگ. کنایه از عمومی او کافی‌الدین است. مُنربخش: آن که علم خود را به دیگران می‌آموزد.

ب ۲۳- صدرِ آفاضل: سرور دانشمندان و فضلا. واسطه‌گوهر: واسطه‌العقد. جواهر باارزشی که در میانه گردن‌بند تعبیه می‌کنند. انسَاب: جمع نَسَب. واسطه‌گوهر انسَاب. آن که در میانه قبیله، بهترین بود.

مفهوم بیت: آن سرور دانشمندان و فضلا، آن که باعث شرفِ ذاتِ آدم و آدمی‌زادگان بود کجا شد؟ آن کافی‌الدین، آن که در میانِ قبیله و نژاد، بهترین جواهر بود، چه شد؟

ب ۲۴- به هر باب: به هر صورت، در هر مورد.

ب ۲۵- مادّتِ طبع: اصل و مایه طبع شاعرانه. دِماغ: مغز. (مصراع دوم تمثیل برای مصراع اول است.)

مفهوم بیت: در زمانِ قدرتِ عمو، طبع شاعرانه من، جوهره خود را یافت، بلی! نیروی عصب‌ها و پی‌ها از مغز است.

ب ۲۶- ادریس: از جمله پیامبران است که او را پیامبر سه نعمت - مثلث النعمه - می‌گفتند، یعنی پیامبری که خداوند ۳ نعمت به او عطا فرموده بود: پیامبری، سلطنت و عقل. او را هر مِس و اخنوخ نیز گفته‌اند. در علوم مختلف، از جمله نجوم زبانزد است. قضا بینش: آن که با بصیرت خویش و از روی ستارگان، سرنوشت کسان را می‌دید. روان بخش: جان بخش. حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> به دم، مرده را زنده می‌کرد. واضع القاب: آن که لقب برای دیگران وضع می‌کند. دو هنر: علم و حکمت. (یا نجوم و طب)

مفهوم بیت: آن که القاب به دیگران می‌دهد، در دو هنر - نجوم و طب - به او، ادریس قضا بینش و عیسی روان بخش لقب داده بود.

## مرثیه امام محمد بن یحیی و حادثه حبس سنجر

### در فتنه غُر

- آن مصرِ مملکت که تو دیدی، خراب شد  
سروِ سعادت، از تفِ خِذلانِ زغال گشت  
چل گز سرشکِ خون ز برِ خاک درگذشت  
هم پیکرِ سلامت و هم نقشِ عافیت  
ایام، سُستِ رای و قدر، بخت‌گیر گشت  
دفعِ قضا به آهِ شبِ گُندَرُو کنید  
عاقِل کجا رود؟ که جهانِ دارِ ظلم گشت  
کارِ جهان، و بالِ جهانِ دان، که برخدنگ  
ما تمِ سرایِ گشت سپهرِ چهارمین  
دیدم صفِ ملائکه بر چرخ، نوحه‌گر  
گفتم به گوشِ صبح، که این چشم زخم چیست؟  
صبح، آهِ آتشین ز جگر برکشید و گفت:  
گردون، سرِ محمدِ یحیی به باد داد  
از حبسِ این خدیو، خلیفه دروغ خورد  
ای آفتاب! حربه ز زین مکش، که باز  
وای مشتری! ردا بنه از سر، که طیلسان  
ای عندلیبِ گلبنِ دین، زار نال، زار  
ای ذوالفقارِ دستِ هُدی، زنگ گیر، زنگ  
خاقانیا! وفا مطلبِ زاهلِ عصر، از آنک  
آن کعبه وفا که خراسانش نام بود
- و آن نیلِ مکرمت که شنیدی، سراب شد  
اکنون بر آن زغالِ جگرها کباب شد  
لا، بلِ چهل قدم ز برِ ماهتاب شد  
از دیده‌نظارِ گیان در نقاب شد  
آوهام، گُند پای و قضاء تیزیاب شد ۵  
هرچند بارگیرِ قضا تیزتاب شد  
نحل از کجا چَرَد؟ که گیا زهرِ ناب شد  
پَرِ عقاب، آفتِ جانِ عقاب شد  
روح‌الامین به تعزیتِ آفتاب شد  
چندان که آن خطیبِ سحر در خطاب شد ۱۰  
کاشکال و حالِ چرخ چنین ناصواب شد؟  
دردا! که کارهای خراسان ز آب شد  
محنت، رقیبِ سنجرِ مالکِ رِقاب شد  
وز قتلِ آن امام، پیمبرِ مُصاب شد  
شمشیرِ سنجرِ ز قضا در قِراب شد ۱۵  
در گردنِ محمدِ یحیی طناب شد  
کز شاخِ شرع، طوطیِ حاضر جواب، شد  
کان بو ترابِ علم به زیرِ تُراب شد  
در تنگنای دهر، وفا تنگِ یاب شد  
اکنون به پای پیلِ حوادث، خراب شد ۲۰

عزمت که زی جنابِ خراسان درست بود      برهم شکن، که بوی آمان، زان جناب شد  
 بر طاق نه حدیثِ سفر، زان که روزگار      چون طالع تو، نامزدِ انقلاب شد  
 در حبسگاهِ شروان، با دردِ دل بساز      کان درد، راهِ توشه یوم‌الحساب شد  
 گل، در میان کوره، بسی دردِ سر کشید      تا بهر دفعِ دردِ سر، آخرِ گلاب شد  
 فتحِ سعادت، از سرِ عزلت برآیدت      کو کِشتِ زردِ عمر تو را فتحِ باب شد  
 سیمِرخ را خلیفه مرغان نهاده‌اند  
 هرچند هم لباسِ خلیفه، غراب شد!

۲۵



وزن قصیده: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن. بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف.  
 [این قصیده نیز مانند قصیده «خاکیه» در مرثیه امام محمد یحیی و گرفتاری و حبس  
 سلطان سنجر، به دست غُزها سروده شده است. از ابیات قصیده مشخص است که در  
 شروان سروده شده، زیرا در آن به صراحت از «حبسگاهِ شروان» سخن رفته است. تاریخ  
 سرودن این قصیده، بعد از سال ۵۴۸ - که سال شکست سلطان سنجر به دست غُزهاست -  
 است. در اوایل قصیده، خاقانی، همچون خلیفه، از مرگِ امام محمد یحیی مصیبت زده و  
 از حبس سلطان سنجر، دریغ‌اگوی است، ولی در پایان قصیده بیشتر به مصیبت و دریغ  
 خود می‌پردازد تا دیگری، زیرا ناامیدی او، از نرفتن به خراسان و در حبسگاهِ شروان  
 ماندنش، کم از خرابی خراسان، مرگِ امام محمد یحیی و حبس سنجر نیست. این قصیده  
 در اصل ۴۵ بیت است.]

ب ۱- مصرِ مملکت: شهرِ بزرگ کشور. (مصر در لغت به معنی شهر بزرگ است). در اینجا مقصود  
 خراسان است (با کلمه نیل - که در مصراع دوم آورده است - ایهام تناسب دارد). نیل  
 مکرمت: رود بزرگ بخشش و جوانمردی. اضافه تشبیهی است، آن جوانمردی نیل مانند،  
 و روی هم نیل مکرمت، استعاره است از خراسان. سَراب: آب‌نما. موجی آب مانند که از  
 اثر تابش خورشید بر روی سنگها و ریگها پدید می‌آید، از دور چون دریایی موج زن به  
 نظر می‌رسد و تشنگان را می‌فریبد و چون نزدیک می‌روند، هیچ می‌بینند، به همین  
 جهت سَراب شدن: کنایه از نابود شدن است.

مفهوم بیت: آن مصرِ جامع و شهر بزرگ کشور را که دیده بودی، خراب شد و آن رود بخشش  
 و جوانمردی نیز خشکید و نابود شد. (بین نیل و سَراب، تضاد معنی است).

ب ۲- تَف: گرمی، حرارت. خُذلان: خواری و نکبت. زُغال: فارسی کلمه زغال است. (بین سرو،

تف و زُغال، مراعات نظیر است، زیرا از چوبِ سرو، بهترین زغال را به دست می‌آوردند. همچنین بین زغال، جگر و کباب نیز مراعات نظیر و تناسب است. سروِ سعادت: سروِ نیک‌بختی، درختِ عاقبت به خیری، اضافهٔ تشبیهی است. سروِ سعادت، کنایه از خراسان است.

**مفهوم بیت:** آن درختِ نیک‌بختی، از آتشِ خواری، زغال شد و بر آن زغال جگرها بریان گشت. (خراسان، از آتشِ نکبت سوخت و جگرها را کباب کرد و مردم را به مصیبت نشاندد).

**ب ۳- گز:** مقیاس طول و معادل ۱۶ گره بوده است. امروزه گز را معادل «متر» اروپائیان می‌گیرند. در تاریخِ قُم، آن را معادل ۲۴ انگشت شمرده است. (رک. دهخدا) **چهل گز:** مقصود ارتفاع بسیار است، چهل در این جا عدد کثرت است. **سَرشکِ خون:** اشکِ خونین. **یر:** بالا. **خاک:** مجاز است از زمین. **لا، بل:** نه، بلکه. (نفی مطلب پیشین و طرح مطلبی تازه است. می‌توان آن را به نوعی، با صنعتِ رُجوع تطبیق داد).

**مفهوم بیت:** چهل متر اشکِ خونین از بالای زمین فرا رفت، نه! بلکه چهل گام از فراز ماه نیز بالاتر رفت.

**ب ۴- پیکرِ سلامت:** اضافهٔ استعاره است. نقش عافیت: اضافهٔ تشبیهی است. **نظارگیان:** نگرندگان. **تماشاگران.** در نقاب شدن: پنهان شدن.

**مفهوم بیت:** جسمِ تندرستی و تصویر امنیّت، از چشمِ نگرندگان، پنهان شد. **ب ۵- آیام:** روزها. **روزگاران.** مُستِ رای: بی‌تدبیر. **بخت‌گیر:** آن که بخت را شکار و نابود می‌کند. **آزهام:** جمع وَهم. به معنی فراست و تیزهوشی است. **عطار،** در توصیف هُدهُد فرموده است:

تیز وَهمی بود در راه آمده      از بَد و از نیک، آگاه آمده

منطق‌الطیر

و در جای دیگر از زبان هُدهُد گفته است:

آب بنمایم ز وَهمِ خویشتن      رازها دانم بسی زین بیش، من

منطق‌الطیر

- تیزیاب: زود رسنده. سریع.

**مفهوم بیت:** روزگاران، بی‌تدبیر، تقدیر الهی، نابودکنندهٔ بخت، فراستها و زیرکیها، کُندَرُو، و سرنوشت، شتابان و سریع شد. (در بیت صنعت تقسیم به کار رفته، و بین رای و بخت، از یک سوی، قضا و قدر از سوی دیگر، تناسب است و بین کُندپای و تیزیاب، مطابقه

(است.)

ب ۶- آه کُندَرُو: آهی که به سختی از سینه برمی آید و به کُندی بالا می رود و تأثیر می کند. بازگیر: مَرکَب. اسب. تیزتاب: یکی از معانی تاب، گرمی و حِدَّت است و تیزتاب، به معنی گرم‌زو است و گرم‌زو، یعنی تیززو.

مفهوم بیت: با آه کُندَرُو سحرگاهی، سرنوشت را برانید، هرچند که اسب سرنوشت، بسیار تیزتک و گرم‌زو است.

ب ۷- دَارِ ظَلَم: خانه ستم. دَارِ الظُّلَم. نَحَل: زنبورِ عسل، که معمولاً بر گل‌های خوشبو می نشیند، شیرۀ آنها را می مکد و عسلِ مُصَفّی تولید می کند.

مفهوم بیت: خردمند، کجا می تواند برود؟ زیرا که همه جای دنیا، خانه ستم و بیداد است، زنبور عسل، بر روی کدام گل بنشیند، زیرا که تمامی گیاهان زهر خالص شده است.

ب ۸- وَبَال: سختی و رنجی که بعد از گناه به انسان می رسد. مجازاً آنچه که از اعمال انسان به انسان می رسد. خَدَنگ: نام درختی از تیره شوره گز، که چوبی بسیار سخت و سنگین دارد. از آن تیر و گاه چوب زین بند و نیزه می ساختند. مجازاً، گاهی به معنی تیر خدنگ به کار می رود. پَرّ عِقَاب: برای این که تیر خدنگ، سبکتر پرواز کند، معمولاً به ته آن چهار پر عِقَاب می نهادند و تیر، تیز پروازتر می شد.

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| تَهْمَن به بندِ کمر بُرد چنگ | گزین کرد یک چوبه تیرِ خدنگ     |
| خدنگی برآورد، پیکان چو آب    | نشاند بر او چار پَرّ عِقَاب... |

شاهنامه

مصراع دوم تمثیل است و می تواند بهره گرفته از «عقاب» ناصر خسرو باشد، که گفته: چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید گفتا: ز که نالیم؟ که از ماست که بر ماست (آنچه که در دیوان ناصر خسرو آمده است، با آنچه که در افواه خوانده می شود، تفاوت بسیار است، گویا شاعری دیگر - که نمی دانیم کیست - شعر عقاب ناصر خسرو را به شعر تفسیر کرده است.)

مفهوم بیت: کار دنیا، باعث سختی و عذاب برای دنیااست، همان گونه که پر عقاب، بلای جان عقاب می شود.

ب ۹- ماتم سَرای: خانه ماتم و عزا. سپهر چهارمین: آسمان و فلک چهارم - که جایگاه خورشید و محل توقف عیسی (ع) است.

گاژری از رنگرزی دور نیست      خانه خورشید و مسیحا یکی است -

مخزن الاسرار

- روح الامین: جبرئیل امین. - اغلب برای دیدار حضرت عیسی (ع) به آسمان چهارم آمد و شد می‌کند - تعزیت: پُرسه، ماتم‌پرسی. (خورشید، عزادار تصوّر شده است.)  
 مفهوم بیت: آسمان چهارم - از مرگِ محمد یحیی - خانه عزا شده است و جبرئیل امین، به ماتم‌پرسی و پرسه خورشید رفته است. زیرا که خورشید عزادار و صاحب عزاست. -  
 ب ۱۰- نوحه گر: نوحه‌خوان. کسانی بوده‌اند که در ماتمها - با گرفتن مزد - نوحه‌خوانی و عزاداری و گریه می‌کردند.

گر بود در ماتمی صد نوحه‌گر      آهِ صاحب درد باشد کارگر

منطق الطیر

و خاقانی (دیوان):

تا دمی ماند زمن، نوحه‌گران بنشانید      وارشیده‌کنان، نوحه سرایید همه  
 - خطیبِ سَحَر: استعاره از خرویس سحرگاهی است که در سپیده صبح، آوا سر می‌دهد. در خطاب شدن: شروع به خواندن کردن.  
 مفهوم بیت: در سحرگاه - خروس خوان - رده فرشتگان را دیدم که در مرگِ محمد یحیی، نوحه‌خوانی می‌کنند.  
 ب ۱۱- گوش صبح: اضافه استعاری است. چشم زخم: آسیبی که از چشم شور به کسی می‌رسد. چشم زدن. آشکال: شکله‌ها، صورته‌ها و نقشه‌ها. - که هر بُرجی و هر صورت فلکی، رمزی از تأثیر در زندگی انسانها تصوّر می‌شده است. - ناصواب: ناراست. درهم و برهم، نابسامان.  
 مفهوم بیت: آهسته به گوش بامداد گفتم که: این چه چشم زدی است که وضع و حال آسمان را در هم و برهم و پریشان کرده است؟  
 ب ۱۲- صبح در این بیت، چون انسانی فرض شده که آهِ گرم از جگر برمی‌آورد. (استعاره مکنّیه است.) از آب شدن: از رونق افتادن.  
 مفهوم بیت: صبح، آهِ گرم از جگر برآورد و گفت: وافریدا! که کارهای خراسان از رونق افتاده است.

ب ۱۳- این بیت، در حقیقت گفته صبح است و با بیت پیشین، مربوط. به باد دادن: هدر دادن، نابود کردن. محنت: رنج و عذاب. رقیب: نگهبان، مراقب و محافظ.

ایزده که رقیبِ جان، خرد کرد      نام تو ردیفِ نام خود کرد

جمال الدّین عبدالرزاق

- مالِکِ رِقاب: صاحبِ گردنها. آن که اختیار مردم به دست اوست. صاحب اختیار.  
 مفهوم بیت: چرخ گردان، محمد یحیی را به کشتن داد و رنج و بلا، نگهبان سنجر پادشاه و

صاحب اختیار گردید.

ب ۱۴- حبس: زندانی شدن. خدیو: پادشاه، شهریار، (تا زمان حمله مغولان و از بین رفتن خلفای عباسی، پادشاهان ممالک از خلیفه، یوا و فرمان پادشاهی می گرفتند و در حقیقت، تابع آنان بودند، خصوصاً از زمان طغرل سلجوقی - مؤسس سلسله سلجوقیان - که خلفا، وامدار پادشاهان سلجوقی نیز بودند که طغرل، در سال ۴۳۷ به بغداد لشکر کشید، بساسیری را کشت و خلیفه عباسی را از زندان درآورد و به خلافت رسانید و خود، شمشیر به دست به خدمت او ایستاد.) دریغ خوردن: افسوس خوردن. خلیفه، در این زمان، المقتضی لِأَمْرِ اللَّهِ، سی و یکمین خلیفه عباسی بود. آن امام: مقصود، امام محمد یحیی است. مُصاب: مصیبت دیده. سوگوار.

مفهوم بیت: از زندانی شدن آن پادشاه، خلیفه افسوس خورد و از کشته شدن آن امام، پیامبر خدا (ص) مصیبت زده و سوگوار شد.

ب ۱۵- حربۀ زَرّین: اسلحه طلایی، کنایه از، از اشعه طلایی رنگ خورشید است. در قواب شدن: در نیام شدن. کنایه از، از کار افتادن است. قواب: نیام، غلاف.

مفهوم بیت: ای خورشید! دیگر تیغ زَرّین نور خود را از نیام برنیاور - طلوع مکن - زیرا که از دست سرنوشت، شمشیر سلطان سنجر، در غلاف شده و از کار افتاده است.

ب ۱۶- مشتری: ستاره برجیس، که در آسمان ششم تصوّر می شده و او را دانا و قاضی فلک می دانستند. ردا: جُبه. بالا پوش. نوعی پوشش بلند و فراخ که بر روی لباسها می پوشیدند. طیلسان: لباس قاضیان مسلمان بوده است. طناب شدنِ طیلسان: اشاره است به نحوه کشتن امام محمد یحیی، زیرا اوّل، غُرها، خاک در دهان او ریختند و چون نمرد، لباس قضاوت او را دور گردنش پیچیدند و آن قدر کشیدند تا خفه شد.

مفهوم بیت: ای برجیس! تو هم آن بالا پوش را از دوش خود بینداز، زیرا که لباس محمد یحیی چون طنابی برگردن او افکنده شد و او را خفه کرد.

ب ۱۷- عَنَدَلِیب: بلبل، هزاردستان، زنده باف. مرغ چمن. عَنَدَلِیبِ گُلبن دین: بلبلِ درختِ دین. شاخِ شَرع: شاخه دین. اضافه استعاری است. طوطی حاضر جواب: کنایه از امام محمد یحیی است، که تبلیغ دین اسلام می کرده است.

مفهوم بیت: ای بلبلِ گل بوته دین، به زاری زار ناله سر بده، زیرا که آن طوطی حاضر جواب، از شاخه درخت شریعت، پرید و رفت!

ب ۱۸- ذوالفقار: صاحب مُهره ها. نام شمشیر معروف حضرت علی (ع) است. این شمشیر، حفر شده بود. یعنی میان آن یک خط حفر شده - مثل این که دو فقره فقار شده بود - وجود

داشت، نه این که مانند نقش و تصوّر عوام دارای دو سر باشد. (دایرة المعارف اسلامی / ۱۱۵)، بعضی گویند صاحب اصلی آن منبّه بن حجاج بوده است و بعضی آن را یکی از دو شمشیری می دانند که حارث بن ابی شعر غسانی، پادشاه غسان به بُت «مُنا» هدیه کرده بود و پس از نابودی آن بت، به دست علی بن ابی طالب<sup>(ع)</sup>، آن به حضرت تعلّق گرفت. (رک. ابن هشام کلبی، الاصابه / ۱۵، نیز، مجمل فصیحی، ۶۷/۱) هُدّی: هدایت. راهنمایی. مجازاً دین. و قرآن نیز هُدّی، نامیده شده است. که «ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ، هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ.» بقره / ۳. زنگ گرفتن: مجازاً از کار افتادن. زیرا چون شمشیر زنگ بزند، دیگر کارآمد نخواهد بود. بوتواب: خاک آلود. لقب حضرت علی<sup>(ع)</sup> است. (با ذوالفقار، مراعات نظیر است). ثواب: خاک.

مفهوم بیت: ای شمشیر دستِ دینِ هُدّی! تو هم زنگ بزنی، زیرا آن کس که در دانش چون علی<sup>(ع)</sup> بود اینک به زیر خاک رفته است. (شمشیر، در زیر خاک زنگ می زده است، به صورت تشبیه مُضَمَّر مُحَمَّد بن یحیی، به شمشیر دین مانند شده است.)

ب ۱۹- وُفا: به سر بردنِ پیمان. اهل عصر: مردم روزگار. تنگ یاب: کمیاب. مفهوم بیت: ای خاقانی! از مردم روزگار وفا مطلب، زیرا که در تنگنای روزگار، وفا کمیاب شده است.

درخت وفا را کنون برگ ریز است از این برگریزِ وفا می گریزم

خاقانی

ب ۲۰- خراسان، به قبله گاه وفا مانند شده است. پیل حوادث: اضافه تشبیهی است. حوادث به پیل مانند شده که خراسان را در زیر پای خود پایمال کرده است. ب ۲۱- زی: به سوی، به طرف. جناب: درگاه، آستانه، حضرت. صَفِّ نِعال. کفش کن. امان: امنیت.

مفهوم بیت: آن عزمی را که برای رفتن به خراسان، جزم کرده بودی، درهم شکن زیرا که از آن درگاه، بوی امنیت و آرامش رفته است.

ب ۲۲- بر طاق نهادن: فراموش کردن. طالع: ستاره بخت. کوکب بخت.

زمشرقی سرکو، آفتاب طلعت تو اگر طلوع کند، طالعم همایون است

حافظ

- انقلاب: دگرگونی. در ستاره شناسی دگرگونی فصول را گویند، مثلاً تابستان به زمستان و بالعکس، که آنان را انقلاب شتوی و انقلاب صیفی نامند.

مفهوم بیت: سخن از سفر را فراموش کن، زیرا که روزگار هم چون ستاره بخت تو، دگرگون و

زیر و رو شده است.

ب ۲۳- حبسگاه: زندان. حبسگاه شروان: اضافه تشبیهی است. شروان به زندان مانند شده است. راه توشه: زاد راه. یوم الحساب: روز شمار. روز قیامت.

مفهوم بیت: در زندان شروان با سوز دل بساز، زیرا که این درد و سوز، زاد راه روز قیامت توست.

ب ۲۴- برای گلاب گرفتن از گل، گل را در دیگهایی به نام دیگ نیچه - که دارای سری متصل به لوله‌ای بوده است که از میان آب سرد می‌گذشته است - می‌ریختند، این دیگ پر از برگهای گل محمدی را بر روی کوره آتش می‌نهادند با حرارتی متعادل، کم‌کم این گلبرگها عرق می‌کردند و عرق به صورت بخاری از لوله بالا می‌رفت و چون این لوله از میان آب سرد می‌گذشت، آن بخارها تبدیل به قطراتی می‌شد، که آن را در شیشه یا ظرفی می‌ریختند و بدین طریق گلاب می‌گرفتند. ضمناً گلاب، علاج دردسر بوده است.

از ناله جغد، الحق، ماییم به درد سر از دیده گلایی کن، درد سر ما بنشان

خاقانی

مفهوم بیت: گل در میان کوره آتش، رنج بسیار تحمل می‌کند تا برای رفع سردرد، سرانجام گلاب می‌شود.

ب ۲۵- غزلت: گوشه‌گیری. کناره گرفتن از مردم. کشت زرد عمر: عمر و زندگانی، به کشتزار خشک و آفت زده تشبیه شده است. فتح باب: گشودن در. مجازاً گشایش گره‌های کور زندگی. (در اصل از اصطلاحات نجوم است. و آن اتصال قمر یا شمس است با زحل، که سبب باران و برف و وزیدن بادهای باران‌آور می‌شود.)

مفهوم بیت: از طریق دوری گزیدن از مردم است که می‌توانی به سعادت و نیک‌بختی برسی، زیرا که این گوشه‌گیری، گره‌گشای و اصلاح‌کننده کشتزار خشک زندگی توست.

ب ۲۶- سیمرغ: سَنَّا مُرْغُوا. سین مُرْغ. پادشاه مرغان. عَنَقَا. خلیفه مرغان: اشاره به پادشاه مرغان بودن سیمرغ است.

هست ما را پادشاهی، بی‌خلاف در پس کوهی، که هست آن کوه قاف  
نام او سیمرغ، سلطان طیور او به ما نزدیک و ما زو دور دور

منطق الطیر

- نهاده‌اند: قرار داده‌اند، فرض کرده‌اند. هم لباس خلیفه: سیاه‌پوش. زیرا شعار عباسیان، لباس سیاه بوده است.

بست موری را کمر چون موی سر      کرد او را با سلیمان، در کمر  
خَلَعَتْ اَوْلَادِ عَبَّاسِش بَدَاد      طاوسین، بی زحمتِ طاسش بَدَاد

منطق الطیر

- غُرَاب: کلاغ، زاغ. در عرب به شومی مشهور است به همین جهت آن را «غُرَابُ الْبَیْنِ» گفته‌اند. زیرا آوای او را باعث جدایی می‌دانند.

مفهوم بیت: سیمرغ را پادشاه پرنندگان می‌خوانند، در حالی که زاغ، لباس سیاه، همچون خلفای عباسی دارد.

### در مرثیه امام محمد یحیی

محنت برای مردم و مردم برای خاک  
 ای تنگ حوصله! چه کنی تنگای خاک؟  
 صحرای جان طلب، که عَفِن شد هوای خاک  
 ایام صَرَصَراست، چه سازی سرای خاک؟  
 حق بود دیو را، که نشد آشنای خاک  
 کز باد، کس، امید ندارد وفای خاک  
 تاوان طلب مکن ز قضا در فضای خاک  
 دودی است قُبّه بسته، معلق، و رای خاک  
 سیمِ رَغْ پیکری، چه کنی توده های خاک؟  
 گِلْ مُهره ای است نُقطه ساکن ثمای خاک  
 زَر، بخشش خوراست، چه دانی عطای خاک  
 کآن چرَبْ آخورش، به از این سبز جای خاک  
 طیری نه عنکبوت، مشوکدخدای خاک  
 باری، نبینی این گُهر بی بهای خاک  
 خورشید، زیر سایه ظلمت فزای خاک  
 از قُسمه ثوابت تا منتهای خاک  
 بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاک؟  
 ای کاینات! وَاَحْزَنّا از جفای خاک  
 و آگاه بُد که نیست دهانش سزای خاک  
 کاین چشمه حیات مسازید جای خاک  
 فاضلتر از محمد یحیی فَنای خاک

ناوَرِدِ محنت است در این تنگنای خاک  
 جز حادثات، حاصل این تنگنای چیست؟  
 این، عالمی است جافی، وز جیفه موج زن  
 دَوْرانِ آفت است، چو جویی سَوادِ دَهر؟  
 هرگز وفا ز عالمِ خاکی نیافت کس  
 خود را به دستِ عشوه ایام و آمده  
 اجزات چون به پای شب و روز سوده شد  
 ای مرد! چیست خود فلک و طول و عرض او  
 شهباز گوهری، چه کنی قُبّه های دود؟  
 گردون، کمان گروهِه بازی است کاندرو  
 جان، داده حق است، چه دانی میزاج طبع؟  
 خاقانیا! جنیبتِ جان و اعدام فرست  
 نَحلی! جُعَلْ نه ای، سوی بُستانِ قُدس شو  
 میلی به هر بها، بخر و در دو دیده کش  
 خاصه، که بر دریغ خراسان سیاه گشت  
 گفתי پی محمد یحیی به ماتمند  
 او، کوه علم بود که برخاست از جهان  
 بر دستِ خاکیان خپه گشت آن فرشته خلق  
 دید آسمان که در دهندش خاک می کنند  
 ای خاک بر سرِ فلک! آخر چرا نگفت؟  
 در ملتِ محمدِ مرسل، نداشت کس

۵

۱۰

۱۵

۲۰

آن کرد روز تهلکه، دندان فدای سنگ و این کردگاهِ فتنه، دهان را فدای خاک  
 کو رای او؟ که بود ضیابخشِ آفتاب کو لطفِ او؟ که بود کدورت زدای خاک  
 پاکا! مُنرّها! تو نهادی به صنّع خویش در گردنایِ چرخ، سُکون و بقای خاک  
 ۲۵ خاکِ چهل صَباح سرشتی به دستِ صنّع خود بر زبانِ لطف براندی ثنای خاک  
 خاقانی است خاکِ درت، حافظش تو باش  
 از مُشتی آتشی، که ندارند رای خاک



وزن قصیده: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلات. بحر مضارع مَثَمَّنِ اخرب مکفوف مقصور.  
 [امام محمد یحیی، از عالمان و قاضیان و فقیهان خراسان بود که در زمان حمله غُزها به  
 خراسان، او را ناجوانمردانه و با ریختن خاک در دهان او و پیچیدنِ طیلسان بر گردن او، او  
 را کشتند، (۵۴۹) در این هنگام، خاقانی در ری، چشم به راه رفتن به خراسان بود که این  
 واقعه را شنید و چندان متأثر شد که چند قصیده در خرابی خراسان و کشته شدن امام  
 محمد یحیی سرود، از جمله این قصاید، قصیده‌ای است با مطلع:  
 آن مصرِ مملکت که تو دیدی، خراب شد و آن نیلِ مَکرمَت که شنیدی، سراب شد  
 و قصیده حاضر، که یکی از سوزناکترین و دردآورترین مَرائی خاقانی، بعد از مرثیه‌های  
 او درباره فرزندش است.

سوز و اشک خاقانی، در بیتِ بیتِ قصیده مشهود است و خواننده را به همراه خاقانی  
 می‌گیراند به همین جهت تاریخ نیز آن را ثبت و ضبط کرده است. (رک. راحة الصدور  
 راوندی / ۱۸۱). اصل قصیده، ۴۲ بیت است.]

ب ۱- ناورد: جنگ و ستیز، نبرد. ناوردِ محنت: نبردِ رنج. اضافه استعاره‌ای است. خاک: زمین. با  
 کتایه، دنیا. دو کلمه ردیف، با هم جناس تام است. خاکِ دوم = گور و قبر.

مفهوم بیت: این دنیای تنگ، جولانگاهِ رنج و ماتم است، اندوه برای مردم و مردم برای رفتن  
 در گور آفریده شده‌اند. (می‌تواند اشاره‌ای باشد به آیه شریفه: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»  
 (بلد / ۴) البتّه ما انسان را در رنج آفریدیم. مولوی فرموده است (مثنوی):

عاشقِ رنج است نادان، تا ابد خیز، لا اُقَسِمُ بخوان تا فی کَبَد

ب ۲- حادثات: جمع حادثه. پیش آمده‌های بد و ناگوار. تنگنا: جای تنگ. دنیا. (در بیت صنعت  
 تکرار وجود دارد). حوصله: در لغت به معنی چینه‌دان است. عطار فرموده است  
 (منطق الطیر):

- چون نداری دانه‌ای را حوصله      چون تو با سیمرخ باشی هم چله  
مجازاً به معنی ظرفیت، تحمل و بردباری است. تنگ حوصله: کم ظرفیت. ناشکیبا.  
مفهوم بیت: جز پیش آمده‌های بد و ناگوار، محصول این دنیای تنگ چیست؟ ای کم ظرفیت!  
این دنیای تنگ را می‌خواهی چه کنی؟
- ب ۳- جافی: جفاکار، ستمگر و پیمان‌شکن. جیفه: لاشه مردار، در احادیث آمده است که: الدُّنیا جیفَةٌ و طُلَّابُهَا کِلَابٌ. (دنیا، لاشه مرداری است و طالبان آن سگ‌هایند. (معمولاً لاشه، بوی گند مردار می‌دهد.) مَوْجُ زَن: مَوَاج. پُر و مالا مال. صحراي جان: دشتِ روح. دشتی که مالا مال از ارواح پاک است. در مقابل دنیای جیفه‌ها. عَفِن: بدبو. بوی ناک.  
مفهوم بیت: این دنیا، دنیایی ستمگر و پیمان‌شکن است که پر از لاشه مُردار است، تو خواستار عالمِ جانها باش که هوای این دنیا، گندیده و بوی ناک است.
- ب ۴- دُوران: روزگار، زمان. سَواد: سیاهی شهر و حصار، که از دور به نظر می‌رسد. سوادِ دهر: حصارِ روزگار، آبادیِ زمانه. صَرَصَر: بادِ تند و توفان. ساختن: آبادان کرد. سرایِ خاک: خانه دنیا.  
مفهوم بیت: زمان، زمانِ تباهی و بلاست، برای چه به دنبال حصار و شهر روزگاری؟ روزگار، روزگارِ توفان و تُند باد است، خانه دنیا را برای چه آبادان می‌کنی؟
- ب ۵- وَفا: به سر بردن پیمان و عهد.  
در طبع جهان، اگر وفایی بودی      نوبت به تو خود نیامدی از دگران  
- عالمِ خاکی: دنیای خاکی. زمین پست. دیو: مقصود، ابلیس است. این کلمه در زبان پهلوی Daeva و در اصل به معنی خداست در پیش از دوران زردشت، ایرانیان به دیوها = خدایانِ گوناگون معتقد بودند زردشت، از بین همه دثواها، اهورامزدا را برگزید و سایر خدایان را مطرود اعلام کرد. در نتیجه، دیو به مفهوم موجود پلید، و در بعد از اسلام به معنی ابلیس و شیطان به کار گرفته شد. در بیت اشاره به سجده نکردنِ ابلیس است به آدم خاکی، براساس آیه شریفه: وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ... نیز آیه شریفه ۱۱ از سورة اعراف که «... قَالَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» شیطان گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از خاک.  
مفهوم بیت: کسی هرگز از این دنیای پست و خاکی، وفاداری ندیده است. ابلیس، حق داشت که به آدم خاکی سجده نکرد.
- ب ۶- عِشوه: فریب. مولوی گوید (دیوان شمس):  
عشوه دهد دشمن من، عشوه او را تو مخر      جان و دلم را به غم و غصه بمسپار، مرو!

- باد: متحرک است و ثبات ندارد. خاک: زمین. در گذشته تصور می‌کردند که زمین ساکن است. سعدی می‌فرماید:

زمین لگد خورد از گاو و خر، به علت آن که ساکن است، نه مانند آسمان، دوار

قصاید

بنابراین زمین به سکون و وقار، شهره بوده است.

مفهوم بیت: خود را به دست فریب زمانه مسپار، زیرا کسی از یاد، امید سکون و وقار زمین را ندارد. (روزگار، چون بادی است که ثبات ندارد.)

ب ۷- پای شب و روز: اضافه استعاری است. شب و روز را مثلاً به پیلی مانند کرده است که اعضاء انسان را زیر پای خود فرسوده می‌کند و می‌شکند. در جای دیگر (دیوان):

نی نی، که چون نعمان بین، پیل افکن شاهان را پیلان شب و روزش، کشته به پی دوران  
- تاوان: غرامت. جریمه. قضا: سرنوشت. (بین قضا و فضا، جناس مضارع و لاحق و هم جناس خط است.)

مفهوم بیت: هنگامی که اجزای پیکرت در زیر پای پیل شب و روز، سوده و نرم شد، دیگر در پهنه زمین، از سرنوشت و قضا و قدر، غرامت طلب مکن!

ب ۸- دودی است: بر طبق آیه شریفه ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ (فصلت ۱۱) آسمان را دودی می‌پنداشته‌اند که کله زده است. عطار نیشابوری فرموده است (منطق الطیر):

چون دمی در گِل دمد، آدم کند وز کف و دودی همه عالم کند

- تَبَه: هر سقف گنبدی شکل را گویند. مُعَلَّق: آویخته. می‌تواند اشاره‌ای باشد به آیه شریفه: وَ رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا. (و آسمان را بدون ستون برافراشت، که آن را می‌بینید). مرد: ابدال کلمه «مَرَّت» است به معنی میرا، در مقابلِ اَمَرْتُ = نامیرا، که خداوند است مرد به انسان اطلاق می‌شود که میرنده است.

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد

مفهوم بیت: ای انسان! این آسمان، با همه درازا و پهنایش چیست؟ دودی است گنبدزده و آویخته در اطراف زمین. (زمین در میانه آسمان و در آغوش فلک تصور می‌شده است.)

ب ۹- شهباز گوهر: ذاتی و اصلی چون شاهباز - بلند همت و بلند پرواز - حافظ فرموده است:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کُنُج محنت آباد است

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه، چه افتادست

- تَبَه‌های دود: آفلاک، آسمانها. سیمرغ: سین مرغ، شاه مرغان. در ادبیات عرفانی، رمزی از

خداوند و انسان کامل است. عطار نیشابوری فرموده است (منطق الطیر):

هست ما را پادشاهی، بی‌خلاف در پس کوهی، که هست آن کوه قاف  
 نام او سیمرخ، سلطانِ طیور او به ما نزدیک و ما زو دور دور  
 - سیمرخ پیکر: وجودی سیمرخ‌گون.

مفهوم بیت: ای مرد! تو ذاتی چون شاهباز - بلندهمت و بلندپرواز - داری. این افلاک به چه  
 دردت می‌خورد؟ تو، وجودی سیمرخ‌گون داری، این توده خاک آلود زمین را می‌خواهی  
 چه کنی؟

ب ۱۰- کمان گروه: فلاخن گونه‌ای بوده است با دو رشته ریسمان، که در میانه آن چرمی بوده  
 است. دو سر این طناب را به دست می‌گرفتند و سنگی در چرم میانه آن می‌گذاشتند و آن  
 را می‌چرخاندند و یک باره، یک سر طناب را رها می‌کردند و سنگ را به نشانه و به هدف  
 می‌زدند. کمانهایی نیز بوده است که با آن سنگ پرتاب می‌کردند. گِل مُهره: مُهره گلی.  
 ساکن نمای: آن چه ساکن و غیرمتحرک به نظر می‌رسد. (زمین به گِل مُهره‌ای مانند شده  
 است و آسمان به کمان گروه).

مفهوم بیت: آسمان، چون فلاخن بازی کودکان است، که این نقطه ساکن نمای زمین، مُهره گلی  
 در آن است.

ب ۱۱- مزاج طبع: ترکیب طبیعی و مادی. بخشش خور: عطای خورشید. درگذشته، زر را  
 منسوب به خورشید می‌دانستند و می‌گفتند از تأثیر مستقیم شعاع خورشید بر سنگهای  
 قابل کوه، زر به وجود می‌آید. ناصر خسرو گوید (دیوان):

مَرِّخ، زاید آهن بدخو را وز آفتاب، گفت: که زاید زر

خاقانی:

آفتاب، از خاک زر سازد بخشش از خاک، آفتاب کند

مفهوم بیت: جان، بخشش الهی است آن را ترکیب طبیعی و مادیِ مدان. طلا، داده خورشید  
 است آن را بخشش زمین مدان.

ب ۱۲- جَنیبت: اسبِ یدک. معمولاً وقتی که پادشاه به جایی می‌رفت یا به میدان جنگ رهسپار  
 می‌شد غلامی - جنیبت‌کش - اسبی را به عنوان یدک، می‌برد تا اگر اسب پادشاه، از کار  
 افتاد، بلافاصله این اسب را سوار شود. جَنیبتِ جان: اضافه تشبیهی است. واعدم: به  
 نیستی، به دنیای نیستی. چَرَبْ اَخر: مقابلِ آخرِ سنگین. چمنزار پُر آب و علف.  
 مفهوم بیت: ای خاقانی! اسبِ یدکِ روح را به دنیای نیستی پس فرست، زیرا که آن آخرِ  
 پُر آب و علفش بهتر از این جای سرسبز دنیاست.

ب ۱۳- نَحْل: زنبور عسل. مَگسِ نَحْل: مَگسِ نَحْل. سِرگین غلتان. حشره‌ای از تیره سوسکه‌ها، سیاه‌رنگ،

که سرگین چارپایان را به صورت گلوله‌ای درمی آورد و آن را تا لانه خود می‌غلطاند.  
 کدخدا: صاحب خانه. بزرگ ده. بستان قدس: باغ صفا و پاکی. بهشت. طَیْر: پرنده، مرغ.  
 مفهوم بیت: تو، زنبور عسلی! سرگین غلطان نیستی، به باغ بهشت پرواز کن، تو، مرغ باغ  
 ملکوتی، عنکبوت که نیستی، خود را کدخدای زمین بدان.

ب ۱۴- میل: وسیله‌ای مفتول مانند آهنی بوده است که آن را در آتش می‌گذاختند و سپس آن را در  
 چشم مجرم می‌زدند یا می‌کشیدند و او را کور می‌کردند. حافظ می‌فرماید (دیوان، قطعات):  
 آن که بُد روشن جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید  
 مفهوم بیت: یا هر قیمتی، میلی بخر و آن را در چشم بکش - تا کور شوی - تا این گوهر  
 بی ارزش زمین را نبینی.

ب ۱۵- دریغ: سوک. ماتم. نظامی گفته است:

همی گفتم که: خاقانی دریغاگوی من باشد دریغا من شدم آخر، دریغاگوی خاقانی  
 - خورشید، سیاه گشت: خورشید تاریک شد و به کسوف دچار شد.

مفهوم بیت: خصوصاً که خورشید، در ماتم خراسان، در زیر سایه تاریک زمین، تیره شد و به  
 کسوف دچار شد. (سایه زمین بر خورشید، خورشید گرفتگی ایجاد می‌کند.)

ب ۱۶- پی: برای. محمد یحیی: مقصود، محمد بن یحیی بن منصور نیشابوری است از  
 دانشمندان و فقیهان شافعی مذهب خراسان (۵۴۹-۴۸۶) و شاگرد امام محمد غزالی  
 بود، در حمله غزان به خراسان، خاک در دهنش کردند و او را خفه نمودند. قُبَّة ثَوَاب: گنبد  
 و آسمان ثواب. فلک هشتم که جای بروج دوازده گانه و صورتهای فلکی است. مُنتهای  
 خاک: زیر زمین. ژرفای زمین.

مفهوم بیت: گویا، از فلک هشتم تا ژرفای زمین، همه موجودات، به سوک نشسته‌اند.

ب ۱۷- کوه علم: اضافه تشبیهی است، وجه شبه، زیادی و استواری است. قَرار: سکون، آرامش.  
 اشاره‌ای است به آیات شریفه: أَلَمْ يَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا، وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا. (نَبَأ ۷ و ۶) آیا زمین  
 را چون گهواره‌ای قرار ندادیم و کوهها را چون میخ‌ها؟ گویند: زمین در اول، چون  
 گهواره‌ای متحرک و لرزان بود، خداوند میخ کوهها را بر آن کوید و آن را ساکن کرد.  
 مفهوم بیت: محمد یحیی، کوهی از دانش بود که جهان را ترک کرد، بدون کوه، این زمین کی  
 آرام می‌گیرد؟

ب ۱۸- خاکیان: انسانهای خاکی و فرومایه. (مقصود، غزان است). خَپه: خَبه، خَفه. کاینات: جمع  
 کائنه و کائن. کُل هستی. وَاَحْوَنَا: (منادای مندوب است) و افسوسا، و اندوها! (در بیت،  
 التفات، از غیبت به خطاب است.)

مفهوم بیت: آن فرشته خوری به دستِ غزانِ فرومایه خفه شد، ای همهٔ موجودات! وا اندوها از ستمِ زمین!

ب ۲۰ و ۱۹- چشمهٔ حیات: چشمهٔ زندگی، استعاره از دهانِ محمدِ یحیی است که سخنانِ زندگی بخش از آن می تراوید.

مفهوم بیت‌ها: آسمان دید که خاک در دهانِ او می‌کنند و می‌دانست که دهانش شایستهٔ خاک نیست، - خاک بر سر این آسمان! - چرا نگفت که این سرچشمهٔ زندگی جای خاک نیست. ب ۲۱- ملت: دین. جمع آن ملل است. فنا: درگاه، آستانه.

مفهوم بیت: در دینِ محمد - فرستادهٔ خدا - و در آستانهٔ زمین، دانایتر از محمدِ یحیی کسی نبود. (زمین، فاضلتر از او نداشت).

ب ۲۲- روزِ تهلکه: روز جنگ و نیستی. در جنگِ اُحد بود که دندان پیامبر (ص) به وسیلهٔ سنگ شکست. در تذکرة الاولیاء آمده است: «... اگر در دوستی درست بودید، چرا آن روز که دندانِ مبارک او را شکستند، به حکم موافقت، دندانِ خود را نشکستید...» (ص ۲۹، زندگی اویس قرنی) گاهِ فتنه: زمانِ آشوبِ غز.

مفهوم بیت: آن - محمد (ص) - در روز جنگ و نیستی، دندان را به سنگ و این - محمد یحیی - در هنگام آشوبِ غز، دهان را به خاک سپرد.

ب ۲۳- ضیابخش: نوربخش، روشنی بخش. گدورت زدا: تیرگی برنده. مفهوم بیت: تدبیر او، که روشنی بخش خورشید بود کجاست؟ محبت و لطفِ او، که تیرگی زدای زمین بود، کو؟

ب ۲۴- صنع: آفرینش. آفریده و ساخته. گردنا: چوبی مخروطی شکل، که کودکان ریسمان بر آن می پیچیدند و با فشار به زمین رها می کردند با باز شدن آن ریسمان، چوب مخروطی شکل به دور خود می چرخد. در خراسان آن را «مازولاق» گویند. گردنایِ چرخ: اضافهٔ تشبیهی است، وجه شبه، چرخش و گردش است.

مفهوم بیت: ای مقدس! ای پاک! تو با آفرینشِ حکمت آمیز خود، زمین ساکن را در دلِ آسمان گردنده قرار دادی.

ب ۲۵- خاکِ چهل صباح: مقصود، پیکر خاکی آدم است که چهل صبح با دستِ قدرتِ الهی خمیر شده است که: خَمَرْتُ طِینَةَ آدَمَ بَیْدَیْ أَرْبَعِینَ صَبَاحاً. دوست چهل بامداد در گِلِ ما دست داشت

تا چو گل از دستِ دوست، دست به دست آمدیم

عطار، دیوان

- ثَنایِ خاک: ستایشِ انسانِ خاکی: که فرمود: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. وَ، فَبَارِكِ  
اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ.

مفهوم بیت: خاکِ تنِ آدم را چهل بامداد به دستِ آفرینش خود خمیر کردی و خود، با مهربانی  
او را ستودی.

ب ۲۶- مُشْتیِ آتشی: گروهی دوزخی و جهنمی. - دشمنانِ خاقانی - رایِ خاک: شیوهِ خاک، که  
تواضع و فروتنی است.

مفهوم بیت: خاقانی، خاکِ درگاهِ توس، او را از گروهی دوزخی، که صفتِ خاکی بودن -  
انسانیت و تواضع - ندارند، نگاه دار!

### در مدح غیاث الدین محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه

- ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه  
تا آینه جمالِ تو دید و تو حسنِ خویش  
از رویِ تو، در آینه جانها شود خیال  
وز نور و صفوتِ لبِ تو آورد عیان  
ای ناخدای ترس! مشو آینه‌پرست  
کز آه دل بسوزم هر جا که آهنی است  
صورتِ نمای شد رُخِ خاقانی از سرشک  
در آینه دریغ بود صورتی، کز او  
از رای شاه گیرد نور و وضو آفتاب  
سلطانِ اعظم، آن که اشارتِ او زغیب  
زاقبالِ عدل پرور او، جای ممکن است  
ای خسروی که خاطرِ تو آن صفا گرفت  
گر منظرِ تو نور بر آینه افگند  
ماند به نوکِ کلکِ تو و جانِ بدسگال  
باشد چو طبع و مهرِ من اندر هوای تو  
من آینه ضمیرم و تو مشتریِ هم  
در خدمتِ تو، تر نتوان آمدن، بدانک  
گر در دلِ تو یافت توانم نشانِ خویش  
طوطیِ هر آن سخن که بگویی، زبَر کند  
گر جز تو را ستودم، بر من مگیر، از آنک  
نام تو را زمن نگیرد، چرا؟ بدانک
- ما را نگاه در تو، تو را اندر آینه  
تو عاشقِ خودی، ز تو عاشقِ تر، آینه  
زین روی نازها کند اندر سر، آینه  
در یک مکان، هم آتش و هم کوثر، آینه  
رنجِ دلم مخواه و منه بر دل، آینه  
تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه  
روی سرشک خورده نگر، منگر آینه  
بیند هزار صورتِ جان پرور، آینه  
وز روی تو پذیرد، زیب و فر آینه  
چونان دهد نشانی، کز پیکر آینه  
کز ننگِ زنگ، باز زهد یکسر آینه  
کزوی نمونه‌ای است، به هر کشور، آینه  
روح‌القدس نماید از آن منظر، آینه  
چون در حجابِ زنگ شود مضمهر آینه  
چون تاب گیرد از حرکاتِ خور آینه  
از تو جمالِ همّت، وز چاکر، آینه  
گردد سیاه روی، چو گردد تر آینه  
طبعم شود زلفط، چو از جوهر آینه  
هر که که شکلِ خویش ببیند در آینه  
مردم ضرورتی کند از خنجر، آینه  
که گه کنند پاک به خاکستر آینه
- ۵  
۱۰  
۱۵  
۲۰

از نیم شاعران، هنر من مجوی، از آنک ناید همی ز آهن بدگوهر آینه  
 شاید که ناورم دل مجروح، بر درت زبید که ننگرم به رخ آصفر آینه  
 بادت جلال و مرتبه، چندان که آسمان هر صبح دم برآورد از خاور آینه  
 حاسد ز دولت تو گرفتار آن مرض  
 کز مس کند برای وی، آهنگر آینه

□

۲۵

وزن قصیده: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن. بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف.  
 [با همه مشکلی ردیف این قصیده، از ظرافت و لطف خاصی برخوردار است و  
 تصویرهای بدیع و تازه‌ای در آن می‌توان یافت. به اعتبار ردیف «آینه» تمامی تصویرهای  
 قصیده، در یک سو در ارتباط با آینه است و از شفافیت خاصی برخوردار. در شعر اغلب  
 شاعران، چه هم‌زمان و چه بعد از او، قصیده‌ای با ردیف آینه می‌توان یافت که به نظر  
 می‌رسد اکثر تحت تأثیر خاقانی‌اند. قصیده با تغزل زیبایی آغاز می‌شود و با تخلصی زیبا  
 به مدح ممدوح می‌پردازد و پس از شریطه‌ای در خور توجه، قصیده را به پایان می‌برد.  
 اصل قصیده، ۳۴ بیت است.]

ب ۱- فتنه: عاشق، فریفته. «را» در این جا، علامت فک اضافه است، یعنی: نگاه ما.  
 مفهوم بیت: ما فریفته و عاشق تو هستیم و تو عاشق آینه، ما به تو می‌نگریم و تو نگاهت به  
 آینه است. (زیبارویان، چون عاشق جمال خویشند، پیوسته به آینه می‌نگرند).  
 ب ۳- روی تو: جمال زیبای تو. خیال: نیست هست‌نما. تصویر وهمی و خیالی - که زیباتر از  
 صورت حقیقی است. -

مفهوم بیت: آن هنگام که جمال زیبای تو در آینه می‌افتد، ارواح عاشقان، چون صورت  
 خیالی می‌شوند. از این جهت آینه را باد تکبر در سر می‌افتد و به خود می‌نازد. (تصور  
 می‌کند که جانها عاشق اویند)

ب ۴- صفوت: صفا، پاکی، طراوت. کوثر: چشمه‌ای است در بهشت. (در بیت لف و نشری مرتب  
 است: از نور، آتش و از صفوت، کوثر پدید می‌آورد).  
 مفهوم بیت: از نور و پاکی لبان تو آینه، در یک جا آتش و آب را با هم پدید می‌آورد. (سرخ  
 و طراوت لب را به آتش و آب مانند کرده است).

ب ۵- ناخدای ترس: آن که از خدای نمی‌ترسد. آینه پرست: آن که عاشق و فریفته آینه است و  
 پیوسته در آن می‌نگرد:

تو هم در آینه مفتونِ حُسنِ خویشنتی زمانه‌ای است که هرکس به خود گرفتار است  
مفهوم بیت: ای که از خدای نمی‌ترسی، این همه آینه‌پرست و عاشقِ آینه مشو، اندوه دل مرا  
مپسند و بدین سان بار رنج بر دلم مگذار.

ب ۶- آینه، که مخفّف آن آینه است، در اصل آهینه بوده است، در زبان پارسی دری «ه» در تلفظ  
به «ا» تبدیل می‌شود، چنان که هیزم را ایزوم و هیچ را ایچ تلفظ می‌کنند. در گذشته، آینه را  
از آهن می‌ساختند و با آلتی فلزی چون سوهان، او را مَصقل می‌زدند تا بَرّاق شود. صِیقِلی  
کردن: صاف و بَرّاق کردن. صِیقِلی: آن که آینه را صیقل می‌زند و بَرّاق می‌کند. [ی] در آن،  
[ی] «فاعلی است مانند چنگی = چنگ زن، نایی = نی زن»

مفهوم بیت: از آه آتشینم هر جا که آهنی است می‌سوزانم، تا هیچ آینه‌سازی، آینه نسازد.  
ب ۷- صورت‌نمای: صورت‌نماینده. آن چیزی که می‌تواند نقشی را بنمایاند. (صورت وقتی که  
پراشک می‌شود، چون آینه‌ای، صورت‌نمای می‌شود). روی سرشک خورده: صورت پر  
اشک.

مفهوم بیت: چهره خاقانی از اشک بسیار، آینه‌گون و صورت‌نمای شده است، بنابراین به این  
چهره پراشک بنگر نه به آینه. (زیرا در این چهره می‌توانی جمالِ خود را ببینی!)

ب ۸- دریغ: حیف.

مفهوم بیت: آن جمالی که آینه می‌تواند در آن هزاران صورتِ زیبای جان‌پرور ببیند، حیف  
است که دلبسته آینه باشد و پیوسته در آینه بنگرد.

ب ۹- صُوء: نور، تابش. (این بیت، بیت تخلّص است و در حقیقت، خود را از تغزّل خلاص  
کرده و به مدح ممدوح می‌پردازد. زیب و فَر: زینت و شکوه.

مفهوم بیت: خورشید نور و تابش خود را از تدبیر و اندیشه پادشاه می‌گیرد و از جمال زیبای  
تو، آینه زینت و شکوه و عظمت می‌یابد.

ب ۱۰- اِشَارَاتِ غیب: نکته‌های ظریف و پنهانی غیبی. حافظ راست:

آن کس است اهلِ بشارت، که اشارت داند نکته‌ها هست بسی، محرمِ اسرار کجاست؟  
(این گونه اغراق‌های شاعرانه را در شعر سایر شعرا نیز می‌توان دید، چنان که حافظ در  
مدح شاه شجاع، گفته است:

محلّ نورِ تجلّی است رأیِ انورِ شاه چو قربِ او طلبی، در صفای نیت کوش

دیوان

مفهوم بیت: آن پادشاه بزرگتر، که نکته‌های غیبی را با اشاره، آن چنان نشان می‌دهد، که از آینه،  
اجسام نشان داده می‌شود.

ب ۱۱- اقبال: روی کردنِ بخت. مجازاً خوش‌بختی. زنگِ آینه: آینه از آهن بوده است و در مجاورت هوا و آب، زنگ می‌زده و کدر می‌شده است. جای ممکن است: امکان دارد، احتمال دارد.

مفهوم بیت: از بختِ نیک دادپرور او، امکان دارد که یکسره از ننگِ زنگِ زدن، برهد.

ب ۱۲- خاطر: دل، ضمیر.

مفهوم بیت: ای پادشاهی که، دلت آن‌چنان پاک و صاف شده است، که در هر مملکتی، آینه، نمونه‌ای از آن است.

ب ۱۳- منظر: نظرگاه. چهره. روح‌القدس: روح پاک. جبرئیل.

مفهوم بیت: اگر جمالِ تو بر آینه نور بیندازد، آینه، از آن چهره چون جبرئیل، جانفزا خواهد شد.

ب ۱۴- بدسگال: بداندیش. حجابِ زنگ: اضافه تشبیهی است. زنگ را چون پرده‌ای بر جمالِ آینه گفته است. مضمَر: پوشیده. پنهان شده. (در بیت، تشبیه جمع است، آینه تیره را از یک سوی به نوکِ قلم و از سوی دیگر به جانِ بداندیش مانند کرده است. وجه شبه، سیاهی است.)

مفهوم بیت: وقتی که آینه، در پرده زنگ پنهان می‌شود، به نوکِ قلم تو و جانِ بداندیش می‌ماند.

ب ۱۵- تاب گرفتن: گرم شدن و نور گرفتن. هوا: به معنی عشق است.

مفهوم بیت: هنگامی که آینه از جنبش خورشید گرمی و نور می‌گیرد، به طبعِ آتشین و محبتِ من در عشق به تو می‌ماند. (تشبیه عکس است.)

ب ۱۶- آینه ضمیر: صافی دل. آن که دلی به پاکی آینه دارد. مشتری: ستاره برجیس، سعد اکبر است و در آسمان ششم جای دارد و مظهر دانایی و قضاوت است. هم: جمع همّت. تلاش و کوشش. مشتری هم: دارای همّت بلند. چاکر: غلام و فرمانبر، صورت قدیمتر کلمه شاگرد است.

مفهوم بیت: دلم چون آینه و همّت تو بلند، چون مشتری است، از تو زیبایی همّت سزاوار است و از این فرمانبر، دلِ آینه سان.

ب ۱۷- تر: گناهکار، آلوده دامن. ترکیبِ تردامن، به معنی آلوده دامن و گناهکار است. (هنگامی که بر آینه آب می‌زنند، تیره می‌شود و نمی‌تواند به درستی چهره را نشان دهد.)  
مفهوم بیت: به درگاه تو، با دامنِ آلوده نمی‌توان آمد، بدان جهت که چون آینه تر شود، تیره می‌شود.

ب ۱۸- جوهرِ آینه: استواری و روشنی که در آینه وجود دارد.

مفهوم بیت: اگر بتوانم اثری از خود در دلِ تو بیابم - بدانم که در دلِ تو اندک جایی دارم - طبع و ذوق شاعرانه‌ام، همان‌گونه که از جوهر، آینه لطیف می‌شود، طبع من هم استوار و نورانی می‌شود.

ب ۱۹- طوطی و آینه: برای به سخن درآوردن طوطی، آن را در مقابل آینه قرار می‌دهند و از پس آینه کلماتی را ادا می‌کنند، طوطی به گمان این که طوطی دیگری سخن می‌گوید، همان کلمات را ادا می‌کند. حافظ می‌فرماید:

در پس آینه، طوطی صفت‌م داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم

و:

اگر خیالش به دل نیاید سخن نگویم، چنان که طوطی

جمالِ آینه تا نبیند سخن نگوید، خبر نبندد

منسوب به صفای اصفهانی

ب ۲۰- بر من مگیر: مرا مؤاخذه مکن. ضرورتی: بناچار، بالضروره. خنجر، صاف و صیقلی و البته قدری منحنی است و می‌توان در تیغه آن، مانند آینه، خود را دید. منتهی بدشکلتر و ناهموار.

مفهوم بیت: اگر کسی غیر از تو را مدح گفتم، مرا مؤاخذه مکن، زیرا که مردم گاهی از روی ناچاری به جای آینه، در تیغه خنجر می‌نگرند.

ب ۲۱- آینه و خاکستر: گاهی که در آینه، کدر می‌شد، آن را با مالیدن خاکستر بر آن صیقلی می‌کردند.

مفهوم بیت: نام بلند تو، نیازمند به من است - و از آن گریزی ندارد - بدان جهت که آینه را گاه گاهی با خاکستر می‌زدایند و صافی می‌کنند.

ب ۲۲- نیم شاعران: شاعران ناکامل و ناقص علم. آهن بدگوهر: نرم آهن. آهن نرم و بدجوهر. که خوب صیقلی نمی‌پذیرد و زود کدر می‌شود.

مفهوم بیت: هنر شاعری مرا از شاعران ناقص علم و بدطبع مجوی، زیرا که از آهن بد و نرم آهن کسی آینه نمی‌سازد:

شمشیر نیک، از آهن بد چون کند کسی؟ ناکس به تربیت نشود، ای حکیم! کس.

ب ۲۳- دلِ مجروح: دلِ آزرده. رُخِ آصفر: روی زرد و بیمارگونه.

مفهوم بیت: سزاوار است که این دل آزرده را به درگاهت نیاورم، همان‌گونه که سزاوار است که چهره زرد و بیمار خود را در آینه نبینم.

- ب ۲۴- آينه: استعاره از خورشيد است. (اين بيت شرطيه به همراه تأييد است.)  
 مفهوم بيت: تا زماني كه آسمان هر بامداد خورشيد را از مشرق برمي آورد، تو داراي جلال و عظمت و مقام باشي.
- ب ۲۵- حاسيد: حسود. رَشك گين. مَرَض: بيماري. ظاهراً بيماري لَقوه، كه در آن دست و پاى و سر به يك قرار نمى ماند و مى لرزد. در باورهاي عاميانه است كه اگر بيمار لَقوه‌اي به آينه مسي بنگرد، بيماري او معالجه مي شود. «گويند: حكما آينه‌اي ساخته‌اند كه صاحب لَقوه در آن بيند، صَحّت يابد.» (برهان، ذيل لَقوه، نيز بنگريد به كرازي، ۵۸۶/۱۳۷۸)  
 مفهوم بيت: حسود تو، الهي گرفتار آن بيماري بشود كه آهنگران برايش از مس، آينه بسازند. (گرفتار بيماري لَقوه شود.)

در این منزل، اهلِ وفایی نیابی  
عَجُوزِ جهان در نکاحِ فلک شد  
اگر کیمیای وفا جُست خواهی  
دَمِ خاکِ پایی تو را مِس کند زَر  
نَفَسِ عنبرین دار و اشک، آتشین، زانک  
به آبِ خَرَد، سنگِ فطرت بگردان  
در این هفت دِه، زیرِ تهِ شهرِ بالا  
همه شهروده، گر براندازی، اِلا  
برونِ ران از این شهروده، رَخِش هَمّت  
به هَمّت، و رای خرد شو، که دل را  
به دل بِه رجوعِ تو، کانِ پیرِ دین را  
دل است آفتابی، کزو صِدقِ زاید  
به صورت، دو حرفِ کُز آمد دل، اَمّا  
زدل، شاهدی ساز، کورا چو کعبه  
چو دل کعبه کردی، سِرِ هر دو زانو  
برو، پِیلِ پنداشت از کعبه دل  
بِیا کعبه عَزّتِ دل، زَعُزّی  
در این جایگه، غمِ مقیم است، کورا  
به غمِ دل بنه، کاینه خاطرت را  
غمِ دین زداید غمِ دنیی از تو  
ولکن ز هر غمِ مجوی اُنس، ازیرا

5

1.

15

۲۰

۲۵

اگر ثلثی از رُبع مسکون بجویی      وفا و کرم، هیچ جایی نیابی  
 وفا، باری از داعی حق طلب کن      کز این ساعیان، جز جفایی نیابی  
 کرم هم ز درگاه حق جوی، کز کس      حقوق کرم را ادایی نیابی  
 دم عیسوی جوی، کاسیب جان را      ز داروی ترسا، شفایی نیابی  
 فرشته شو، ارنه پری باش، باری      که همکاسه الا هُمایی نیابی  
 نکویی مجوی از کس و پس نکویی      چنان کن، که از کس جزایی نیابی  
 جزای نکویی است، نام نکویی      که بالای آن در فزایی نیابی

کرم جُستن از عهد، خاقانیا! بس

کزین تیره مشرب، صفایی نیابی



وزن قصیده: فعولن فعولن فعولن. بحر متقارب مثنی سالم.

[قصیده با بی وفایی دنیا و اهل دنیا آغاز می شود و سپس عارف وار، انسان را به پی جویی از پیر و «خاک پای» می خواند، که تنها اهل وفا اوست، سپس با همتی بلند، ضمن پشت پا زدن به زمین و آسمان، خرد را می ستاید ولی سفارش می کند که با همت می توان فراتر از خرد و عقل رفت و آن، رسیدن به دل پاک آینه مانند است که کعبه مقصود و جایگاه محبوب است و مهمتر این که دل، جایگاه غم اوست و... در حقیقت این قصیده، مبین نظریات عرفانی خاقانی است، اگر چه او رسماً عارف و صوفی نیست. اصل قصیده، که از سادگی لفظ و معنی برخوردار است ۸۳ بیت است.]

ب ۱- این منزل: این باز ریز، کنایه از دنیا است. اهل وفا: وفادار. آن که پیمان به سر می برد. اهل: شایسته، سزاوار.

مفهوم بیت: در این دنیا، وفاداری پیدا نمی شود، در جست و جوی انسان شایسته ای مباش، که امروزه در جایی نخواهی دید.

ب ۲- عجز: پیرزن از کار افتاده و عاجز. عجز جهان: اضافه تشبیهی است. دنیا به جهت کهنی به پیرزن و عجز مانند شده است. حافظ راست (دیوان ۳۷):

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد      که این عجز، عروس هزار داماد است  
 و خواجوی کرمانی:

دل، بر این پیرزن عشوه گر دهر میند      این عروسی است که در عقد بسی داماد است

- نکاح: زناشویی. (معمولاً هفت فلک با ۷ ستاره آن را آباء علوی می‌گویند و جهان مادی و زمین را که از ۴ عنصر شکل گرفته است اُمّهات گویند، که آن آباء بر این اُمّهات تأثیر گذارند و موالید ثلاثه را به وجود می‌آورند.)

مفهوم بیت: پیرزن دنیا، در عقد آسمان است و به غیر از عُذر از زادنِ وفا، چاره‌ای ندارد. - بجز بی‌وفایی چاره‌ای ندارد. -

ب ۳- کیمیا: اکسیر. ماده‌ای که تصوّر می‌کردند اگر به جنسی پست بزنند، در آن قلبِ ماهیّت می‌کند و آن را تبدیل به جنسی والا و باارزش می‌نماید، مثلاً اگر به مس بزنند تبدیل به زر می‌شود. حافظ می‌فرماید (غزل ۴۷۵):

دست از مس وجود چو مردانِ ره بشوی      تا کیمیای عشق بیابی و زَر شوی  
- کیمیای وفا: اضافه تشبیهی است. خاکِ پا: افتاده، متواضع، مقصود پیراست. در جای دیگر خاقانی او را «خاکبیز» می‌خواند:

خاکِ پای خاکبیزان بوده‌ام، تا گنجِ زر      کرده‌ام سود، ار بهینِ عمری زیان آورده‌ام  
مفهوم بیت: اگر اکسیر وفا می‌طلبی فقط در دستانِ پیرِ خاکسار است.  
ب ۴- دَم: نَفَس. دَمِ خاکِ پا: نفسِ پیر.

مفهوم بیت: نفسِ پاکِ پیر افتاده و خاکسار، مس وجود تو را تبدیل به طلا می‌کند، بنابراین بهتر از خاکِ وجود او، اکسیری نخواهی دید.

ب ۵- عَنبر: ماده‌ای است خوش‌بوی و قهوه‌ای تیره و سیاه. که از شکمِ گاو ماهی - ماهی کاشالو - به دست می‌آمد. نَفَسِ عنبرین: آه سیاه و دود مانند. چون در شعر شعراء آه را به دود مانند می‌کنند و آن را «دودِ دل» می‌نامند سعدی راست (بوستان):

شبی دودِ خلقِ آتشی برفروخت      شنیدم که بغدادِ نیمی بسوخت  
مفهوم بیت: آه سرد را دودگین و عنبرفام بدار و اشک را سرخ و خونین و گرم، که بهتر از آن آب و هوایی نخواهی دید. (در بیت لف و نشر مشوّش است. آه عنبرین به هوا و اشکِ گرم به آب مانند شده است.)

ب ۶- آبِ خِرَد: اضافه تشبیهی است. عقل را به آب مانند کرده است. فطرت: سرشت، خلقت. (بین آب، سنگ و آسیا و فعلِ گرداندن، مراعات نظیر و تناسب است.) تیزتر: سریع‌تر.  
مفهوم بیت: با آبِ عقل، سنگِ سرشتِ خود را به حرکت درآور، که سریع‌تر از این آسیایی نخواهی دید.

ب ۷- هفت ده: مقصود، هفت اقلیم زمین است، به آن هفت کشور و هفت شهر نیز گویند. خاقانی راست:

نه زین هفت ده خاکدانم گریزان      که از هشت شهر شما می‌گریزم  
و سعدی (کلیات):

هفت کشور نمی‌کنند امروز      بی مقالاتِ سعدی انجمنی  
- نه شهر بالا: کنایه از نه فلک است که هفت فلکِ گردان + فلکِ ثوابت (هشتم) + فلکِ اطلس  
یا فلکِ الافلاک. ورا: وراء. از اضداد است به معنی پیش و دنبال. در زبان فارسی به معنی  
فرا و فراتر به کار می‌رود، ورا می‌خورد: فراتر از خرد. ده کیا: بزرگی ده، کد خدا. مجازاً پادشاه،  
امیر. جای دیگر گوید:

چون آهوانِ گیاچرم از صحنه‌های دشت      اندیکِ نگذرم به درِ ده کیای نان  
مفهوم بیت: در این هفت اقلیم زمین و زیر نه طبق آسمان، بالاتر از عقل، امیری نخواهی  
یافت.

ب ۸- گریزاندازی: اگر زیر و زیر کنی. اگر به هم بریزی. علف خانه: اصطبل. انبارِ علوفه.  
مفهوم بیت: اگر تمامی زمین و آسمان را زیر و رو کنی تنها اصطبل چارپایان را می‌بینی.  
(زمین و آسمان، چون اصطبل است.)

ب ۹- رخشِ همت: اسبِ همت. (اضافه تشبیهی است.) چرا: چراگاه.  
مفهوم بیت: اسبِ همت را از این آسمان و زمین بیرون ران که در این جا آبشخوری برایش  
نخواهی یافت.

ب ۱۰- سِدْرَةُ الْمُنتَهَى: درختی است از جنسِ درخت کُنار، که در آسمان هفتم است و آخرین حدِ  
پرواز فرشتگان. سعدی فرموده است (بوستان):

چنان گرم در تیهِ قُربت براند      که بر سدره جبریل ازو بازماند  
مفهوم بیت: با بالِ همت فراتر از خرد پرواز کن که برای دل، غیر از این، مقام بلندی نخواهی یافت.  
ب ۱۱- پیرِ دین: اضافه تشبیهی است. (بین پیر و عصا، مراعات نظیر است.)

مفهوم بیت: به دل توجه کن، زیرا تکیه‌گاهی برای پیرِ دین - دل - غیر از پایداری نیست.  
ب ۱۲- دُکاء: عربی. خورشید، آفتاب.

ب ۱۳- به صورت: از نظر ظاهر. ظاهرًا. دو حرفِ کُز: دل، تشکیل شده است از «د» و «ل» که هر دو  
کج است. گُوا: شاهد.

مفهوم بیت: از نظرِ ظاهر، دل، از دو حرفِ کج درست شده است ولی از دل، شاهی  
راستگوتر نخواهی یافت.

ب ۱۴- شاهد: گواه. و چون هر چیز زیبا، شاهد و گواهی بر زیباییِ خداوند است، بنابراین  
«شاهد» به معنی زیبا و زیبارو و محبوب زیبا در اشعار به کار رفته است، تا جایی که گاهی

کلمه «شاهد» به خودِ خداوند اطلاق شده است. حافظ می‌فرماید (غزل ۴۸۱):  
 یارب! به که شاید گفت این نکته، که در عالم رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی  
 و مرحوم دهخدا:

آن شاهدِ نغزِ بزمِ عرفان بنمود چو وعدِ خویش مشهود  
 - قفا: پشت سر.

مفهوم بیت: از دل، زیارویی بساز، که چون کعبه، فقط جمال او را بینی و پشتِ آن را نبینی  
 (کعبه، پشت و رویی ندارد به هر طرفِ آن می‌توان روی کرد و نماز گزارد).  
 ب ۱۵- مروه و صفا: نام دو کوهی سنگی است که در مناسک حج، حاجیان بین این دو کوه،  
 قسمتی را به صورت هروله می‌دوند و هفت بار، بدین طریق حرکت می‌کنند، حرکتِ بین  
 صفا و مروه را سعی می‌گویند. حافظ راست (غزل ۸۲):

إحرام چه بندیم؟ چو آن قبله نه این جاست در سعی چه کوشیم؟ که از مروه، صفا رفت  
 خاقانی، سر بر زانو نهادن و تفکر کردن را کم از سعی بین صفا و مروه نمی‌داند.  
 ب ۱۶- پیل پنداشت: اضافه تشبیهی است. تصوّرات و خیالات را به پیل مانند کرده است و از  
 همین راه در بیت، تلمیح به داستانِ ابرهه و سورة مبارکه فیل دارد.

- کعبه دل: اضافه تشبیهی است. دل، به کعبه مانند شده است. مولوی راست:

بیا طوافِ دلی کن، اگر دلی داری      دل است کعبه معنی، تو گل چه پنداری؟  
 طوافِ کعبه صورتِ حقت از آن فرمود      که تا به واسطه آن، دلی به دست آری

مولوی، دیوان شمس

مفهوم بیت: فیلِ تصوّرات و خیالاتِ خود را از کعبه دل بران، که جنگی بهتر از این نخواهی دید.  
 ب ۱۷- عُزّی: نام بُتی مشهور در جاهلیت که اعراب با «لات» آنان را دخترانِ خدا می‌نامیدند و  
 می‌پرستیدند پیامبر خدا (ص) امر به شکست آنها داد. سعدی راست (بوستان):

نه از «لات» و «عُزّی» برآورد گرد      که تورا و انجیل منسوخ کرد  
 یا (همان):

به «لا» قامتِ «لات» بشکست خُرد      به اعزازِ دین، آبِ عُزّی ببرد  
 - عُزّا: جنگهای عقیدتی را گویند.

مفهوم بیت: بیا و این کعبه بزرگوار را از بُتها - آرزوها - خالی کن که جنگی بهتر از این نخواهی یافت.

ب ۱۸- در این جایگه: مقصود دل است که جایگاهِ غم است. حافظ راست (غزل ۴۶):  
 تا گنجِ غمت در دل ویرانه مقیم است      همواره مرا کوی خرابات مقام است

- وطاء: وطاء. پوشش، لباس.

مفهوم بیت: در دل، غم و درد، جای گرفته است، زیرا که لباسی برای غم، بهتر از پرده دل نیست.

ب ۱۹- دل نهادن: دل بستن. آینه خاطر: آینه دل. اضافه تشبیهی است. دل را به آینه‌ای مانند می‌کنند که هدیه خداوند است به انسان، برای این که جمال او را در آن ببینند:

چون کسی را نیست چشم آن جمال      وز جمالش هست صبر لامحال  
با جمالش عشق نتوانست باخت      از کمال لطف خود آینه ساخت  
هست از آینه دل، در دل نگر      تا ببینی روی او در دل، مگر

منطق الطیر

- صَیْقَلِ غم: اضافه تشبیهی است. غم را به صیقلی - مصقلی - مانند کرده است که آینه دل را صافی و نورانی می‌کند. جلا: روشنی، پاکی.

مفهوم بیت: دل را به اندوه بسیار، زیرا که برای آینه دلت غیر از صیقَلِ رنج، چیزی نخواهی یافت که آن را جلا بدهد و نورانی کند.

ب ۲۰- غمزدا: پاک کننده اندوه. زداينده رنجا.

ب ۲۱- مُرغ: پرنده. اشاره است به هُدُود، که به سرزمین سبا به جاسوسی رفت و سرانجام با زیرکی ملکه سبا - بلقیس - و مردم سرزمین سبا را به خداپرستی رساند.

مفهوم بیت: و اما، با هر غمی الفت مگیر، زیرا که هر پرنده‌ای نمی‌تواند به سرزمین سبا برود و کاری کارستان کند.

ب ۲۲- ثُلث: یک سوم. رُبع مسکون: یک چهارم از زمین، که قابل سکونت است. دانشمندان گذشته، سطح زمین را به چهار قسمت تقسیم می‌کردند ۳/۴ آن را آب و ۱/۴ آن را خشکی می‌پنداشتند که به آن رُبع مسکون می‌گفتند. این رُبع را نیز به هفت قسمت بخش می‌کردند و هر بخش را یک اقلیم یا یک کشور می‌نامیدند. بنابراین رُبع مسکون، یعنی تمام خشکیهای روی زمین.

مفهوم بیت: اگر ۱/۴ از تمام خشکی‌های عالم را بگردی، وفا و جوانمردی در هیچ جا نخواهی یافت.

ب ۲۳- داعی حق: آن که تو را به حق می‌خواند. ساعی: سعایت کننده، بدگوی. آن که پشت سر دیگران بدگویی می‌کند.

مفهوم بیت: وفا از کسانی بخواه که تو را به حق می‌خوانند، زیرا که از این بدگویان، جز پیمان‌شکنی و جفا چیزی نخواهی یافت.

ب ۲۴- حقوقِ کرم: حقهای جوانمردی و بخشش. ادا کردن: گزاردن، به جای آوردن.  
مفهوم بیت: بخشش و جوانمردی هم از درگاه خداوند بخواه، زیرا کسی حقوق جوانمردی را به جای نمی آورد.

ب ۲۵- دَمِ عیسی: نفسِ عیسی (ع) که جان بخش است و مُرده زنده می کند. آسیبِ جان: بیماری روح. داروی ترسا: دوايي که عیسوی می دهد. معمولاً اغلب طبیبان مسیحی یا یهودی بوده اند. سنائی غزنوی فرموده است (دیوان ۵۶):

تو را یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده      تو را ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا  
ز بهر دین بنگذاری حرام از حرمت یزدان      ولیک از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا  
مفهوم بیت: نفسِ عیسی را بطلب، زیرا برای بیماری جان، از دوايِ طبیبِ ترسا، شفای نخواهی یافت.

ب ۲۶- پری: در اصل از جنسِ جنّ است - جنّ ماده - در زبان فارسی گاهی به معنی همان فرشته است و گاه به زیبایی به آن مَثَل می زنند. حافظ راست (غزل ۲۱۶):  
آن یار کزو خانه ما جای پری بود      سرتا قدمش چون پری از عیب ببری بود...  
گذشتگان، پری را چون همای، استخوان خوار می پنداشتند (رک. دشوارها ۳۷۳) خاقانی راست:

نخوردی ز خوانهای این مردمان      پری وار جز استخوان، عنصری

یا:

بَل تا پری ز خوان بشر خواهد استخوان      تو، چون فرشته، بوی شنو، استخوان خواه  
مفهوم بیت: فرشته بشو، وگرنه چون پری باش که همکاسه همای در استخوان خواری باشی.  
(همای، پرنده ای سفید و از تیره کرکسهاست. او استخوان خوار است و به مبارکی مشهور، گویند: سایه او بر سر هرکس بیفتد او به قدرت و پادشاهی می رسد). سعدی راست:  
همای بر همه مرغان از آن شرف دارد      که استخوان خورد و مردمان نیازارد

ب ۲۸- بالای آن: ورای آن، فراتر از آن.

ب ۲۹- تیره مشرب: آبشخور تیره و گل آلود.

مفهوم بیت: ای خاقانی! از روزگار، کرم جُستن بس است، زیرا که از این آبشخورِ گل آلود و تیره، آب صاف و گوارا نخواهی خورد.

غزلیات



## غزل ۱

خوش خوش خرامان می روی ای خوش تر از جان تا کجا؟  
شمعی و پنهان می روی، پروانه جویان تا کجا  
زانصاف خو واکرده ای، ظلم آشکارا کرده ای  
خون ریز دل ها کرده ای، خون کرده پنهان تا کجا؟  
غَبَق چو طوق آویخته فرمان ز مُشک انگيخته  
صد شَحنه را خون ریخته، با طوق و فرمان تا کجا؟  
بر دل چو آتش می روی، تیز آمدی گش می روی  
در جوی جان خُوش می روی، ای آب حیوان، تا کجا؟  
طَرَفِ کُله کُتر برزده، گویِ گریبان گُم شده  
بندِ قبا بازآماده، گیسو به دامان، تا کجا؟  
دزدانِ شبِ رَو در طلب، از شمع ترسند، ای عجب!  
تو شمعِ پیکر، نیم شب، دُل دُزد، از این سان تا کجا؟  
هر لحظه ناوردی زنی، جَولان کنی مَرَد افکنی  
نه در دل تنگ منی؟ ای تنگ میدان، تا کجا؟  
گر رَه دهم فریاد را، از دَم بسوزم باد را  
حدّی است هر بی داد را، این حدّ هجران، تا کجا؟  
خاقانی اینک مَرَد تو، مرغِ بلاپرورد تو  
ای گوشه ی دل خُورد تو، ناخوانده مهمان تا کجا؟



ب ۱- خُو واکردن: عادت را رها کردن. خونریز: کشتن، خون ریختن.

ب ۴- گش: شاد و خوش. نغز و خوب.

ب ۵- طَرَفِ کُله کُتر برزدن: کلاه را کج گذاشتن، که علامت تکبر و بزرگ منشی بوده است. حافظ

راست (غزل ۱۷۷):

نه هرکه طَرَفِ کَلَه کج نهاد و تند نشست      کلاه‌داری و آیین سروری داند  
 ب ۷- ناورد زدن: جولان دادن. تنگ میدان: کنایه از دلِ تنگ است با توجه به مصراع قبل.  
 ب ۸- دَم: نَفَس. آه.

## غزل ۲

ز خاکِ کوی تو، هر خار سوسنی است مرا      ز بندِ موی تو، هر تار مسکنی مرا  
 برای آن که زغیر تو، چشم بر دوزم      به جای هر مژه، در چشم سوزنی است مرا  
 ز بس که بر سرِ کوی تو اشک ریخته‌ام      ز لعل، در بُنِ هر سنگ، دامنی است مرا  
 از آن زمان که ز تولاف دوستی زده‌ام      به هر کجاکه مصافی است، دشمنی است مرا  
 فلک موافقتِ من نبود در پوشید      چو دید کز تو به هر لحظه، شیونی است مرا  
 هر آن که آبِ من از دیده زیرکاه تو دید      یقین شناخت که بر باد خرمنی است مرا  
 به کار عشقِ تو، درمانده‌ام چو خاقانی      اگر نه بامِ فلک، خوش نشیمنی است مرا

□

ب ۲- چشم بر دوختن: چشم پوشیدن، صرف‌نظر کردن.  
 ب ۵- موافقتِ من: به موافقت با من. به جهتِ همراهی با من. نبود پوشیدن: عزادار شدن. نسیاه پوشیدن.  
 ب ۶- اشاره‌ای دارد به مثل، آب زیرکاه بودن. خرمن بر باد بودن: کنایه از کوتاهی عمر است، مانند خرمنِ عُمر من بر باد است.

## غزل ۳

به زیان چَرَبَتِ ای جان، بنواز جانِ ما را      به سلام خشک، خوش کن دلِ ناتوان ما را  
 ز میان برآر دستی مگر از میانجی تو      به کَزانِ بَرَدِ زمانه، غمِ بی‌کِراَنِ ما را  
 به دو چشمِ آهوی تو، که به دولتِ تو گردون      همه عَبْدُهُ نویسد سَگِ پاسِبانِ ما را  
 ز پی عَماری تو زروان کنیم مرکب      چو رکابِ تو روان شد، چه محلِ روانِ ما را؟  
 به سرای و مجلسِ خود مَطْلَبِ نشانیِ ما      چو تو بر نشانِ کاری، چه کنی نشانِ ما را؟  
 گِلِه‌ای فراقِ گفتیم نه نیک رفتِ بالله      به کرشمه مَهرِ برنه، پس از این زیانِ ما را  
 به تودرگریخت خاقانی و جانِ فشانَد بر تو      اگرش مزید خواهی بپذیر جانِ ما را



ب ۱- سلام خشک: سلام خالی.

ب ۲- به گردان بُردن: به پایان بردن، تمام کردن. میانجی: واسطه. پایمردی.

ب ۳- عَبْدُهُ: بنده او.

مفهوم بیت: قسم به دو چشم آهوانه تو! که در زمان قدرت و سلطنتِ تو، آسمان، به سَگِ پاسِبانِ ما «بنده اویم» می‌نویسد.

ب ۴- عَماری: کجاوه، محمل. حافظ راست (غزل ۱۱۴):

عماری دارِ لیلی را که مَهْدِ ماه در حکم است

خدایا در دل اندازش که برِ مجنون گذار آرد

- رکابِ روان شدن: مجازاً، حرکت کردن.

مفهوم بیت: به دنبال کجاوه تو، مرکبِ خود را از جان و روح می‌سازیم، وقتی که تو حرکت کنی، روحِ ما ارزشی ندارد.

ب ۶- مَهرِ بر نهادن بر زبان: خاموش کردن. به سکوت وادار کردن.

ب ۷- در گریختن به کسی: به او پناه بردن.

## غزل ۴

درد زده است جانِ من، میوه جان من کجا؟  
 دردِ مرا نشانه کو؟ دَرْدِ نشانِ من کجا؟  
 دوش، ز چشم دیگران گریه به وام خواستم  
 این همه اشک، عاریه است اشکِ روانِ من کجا؟  
 او ز من خرابِ دل، کرد چو گنج، پیِ نهان  
 من که خراب ایدرم، گنجِ نهانِ من کجا؟  
 یار ز من گسست و من بهرِ موافقت، کنون  
 بندِ روان گسسته‌ام، اُنسِ روانِ من کجا؟  
 گه گهی آن شکر فشان، سرکه فشان زلب شدی  
 گرمِ جگر شدم ز تب، سرکه نشانِ من کجا؟  
 روز به روز بر فلک بخشش عیش می‌کند  
 آن همه را رسید بخش، ای فلک، آنِ من کجا؟  
 ناله‌ی خاقانی اگر دادستان شد از فلک  
 ناله‌ی من بیست غم، دادستانِ من کجا؟

□

ب ۱- دَرْدِ نشان: آن که درد را تسکین می‌دهد.

ب ۳- پیِ نهان کردن: ردِّ گم کردن، پنهان شدن. ایدر: این چنین، این جا.

ب ۵- سرکه فشان شدن: توشرویی کردن. آخم کردن: گرمِ جگر شدن: تب کردن. (سرکه، سرد است و شربتِ سرکه، تب را فرو می‌نشاند).

## غزل ۵

مست تمام آمده است بردرمن، نیم شب  
 کوفت به آواز نرم، حلقه‌ی در، کای غلام!  
 گفت منم آشنا، گرچه نخواهی صداع  
 او چو درآمد ز در، بانگ برآمد ز من  
 کردم بر جان رقم، شکرِ شب و مدح می  
 گرنه شبستی رخس، کی شودی بی نقاب؟  
 گفتم اگر چه مرا، توبه درست است، لیک  
 گفتم کز بهر خرج، هدیه پذیرد ز من  
 گفت که خاقانیا! روی تو زرفام نیست

آن بتِ خورشید روی و آن مه یاقوت لب  
 گفتم کاین وقت کیست بر درِ ما؟ ای عجب!  
 گفت منم میهمان، گرچه نکردی طلب  
 کاینست شکاری شگرف! وینت شبی بوالعجب!  
 که آمدن دوست را بود زهر دو سبب  
 ورنه می استی سرش، کی شودی بی شغب؟  
 در شکنم طُرف شب با توبه شکرِ طرب  
 عارض سیمین تو، این رُخ زَرین سَلَب  
 گفتم معذور دار، زَر ننماید به شب

□

ب ۱- مستِ تمام: سیاه مست. خراب.

ب ۳- صداع: درِ در.

ب ۴- بوالعجب: شگفت.

ب ۶- شَغَب: شور و غوغا، آشوب.

ب ۷- طُرفِ شب را در شکستن: کنایه از شب را کوتاه کردن.

ب ۸- زَرین سَلَب: آنچه پوشش زَرین دارد. زرد.

ب ۹- زَر ننماید شب: در شب، طلا، جلوه‌ای ندارد.

## غزل ۶

کارِ عشق از وصل و هجران درگذشت      کار، صعب آمد به همتِ برفزود  
 گوی، تیز آمد ز چوگان درگذشت      در زمانه کار، کارِ عشق توست  
 از سرِ این کار نتوان درگذشت      کی رسم در تو، که رخسِ وصلِ تو  
 از زمانه بیست میدان درگذشت      فتنه‌ی عشق تو بردارد جهان  
 خاصه می‌داند که سلطان درگذشت      جوی خون دامانِ خاقانی گرفت  
 دامنش چه؟ کز گریبان درگذشت

۵

□

ب ۱- صعب: سخت. تیز آمدنِ گوی: به سرعت آمدن آن.

ب ۴- رخسِ وصل: اضافه تشبیهی است. اسبِ وصال. وجه شبه در تیزتکی است.

## غزل ۷

چه آفتی تو؟ که خوش تر غمِ تو هجران است      جهانِ حُسن، توداری به زیر خاتمِ زلف  
 تو راست معجزه و نام تو سلیمان است      از آن زمان که ترا نام شد به خیره‌کشی  
 زمانه از همه خون‌ریزها پشیمان است      بر آن دیار که بادِ فراق تو بگذشت  
 به هر کجا که کنی قصد، قُصر، ویران است      شنیده‌ای که مرا خوبِ روزگاری بود  
 به روزگارِ تو، آن روزگار پنهان است      شکست روزم در شب، چه روز امید است؟  
 گذشت آبِ من از سر، چه جای دامان است؟      زوصل گویی؟ کم گوی، این مرا گویند  
 مرا ز دردِ تو، پروای وصل و هجران است

۵

□

ب ۳- خیره‌کشی: سخت‌کشی. مولوی فرموده است (دیوان شمس):

خیره‌کشی است ما را، دارد دلی چو خارا بُکُشد، کُشش نگوید، تدبیر خونِها کن

ب ۶- آب از سر گذشتن: کنایه از غرق شدن است.

## غزل ۸

من چه دانستم که عشق این رنگ داشت؟  
 دسته‌ی گُل بود کز دورم نمود  
 عافیت را خانه همچون سیم رُفت  
 صبر بیرون تاخت در میدانِ دل  
 وان که نام عشق او بر من نشست  
 از جفا تا او چهار انگشت بود  
 دل بماند از کاروانِ وصل او  
 ناله‌ی خاقانی از گردون گذشت  
 کز جهانِ با جانِ من آهنگ داشت  
 چون بدیدم، آتش اندر چنگ داشت  
 زان که دستِ عقل زیر سنگ داشت  
 در سر آمد، زان که میدانِ تنگ داشت  
 چون به دام افتادم از من ننگ داشت  
 از وفا تا عهد، صد فرسنگ داشت  
 زان که منزل، دور و مَرکب، لنگ داشت  
 کآرغُنونِ عشق، تیز آهنگ داشت

۵



ب ۲- تُمودن: جلوه کردن، به نظر رسیدن.

ب ۳- خانه رُفتن: خانه را جارو کردن.

- دستِ کسی زیر سنگ بودن: کنایه از گرفتار و مغلوب بودن (الهی نامه / ۱۸۰).

همه عُشاق را آهنگِ او بود      به یک رَه، دست زیر سنگِ او بود

ب ۴- در سر آمدن: سرِ دست خوردن، به سر درآمدن.

ب ۶- مفهوم بیت: از پیمان شکنی و ستم با او، فاصله‌ای اندک بود، از وفاداری و پیمان داری، تا او فاصله‌ای دور بود.

ب ۸- آرغُنونِ عشق: اضافه تشبیهی است. سازِ عشق.

## غزل ۹

دیدى که یار چون زدلى ما خبر نداشت؟      ما را شکار کرد و بیفکند و برنداشت؟  
 ما بى خبر شدیم که دیدیم حُسنِ او      او خود ز حالِ بى خبرِ ما، خبر نداشت  
 ما را به چشم کرد که ما صید او شدیم      زان پس به چشمِ رحمت، بر ما نظر نداشت  
 گفتا دویی نجویم، وزین خود گذر نکرد      گفتا یگانه باشم و زاین خود گذر نداشت  
 وصلش زدست رفت که کیسه وفا نکرد      زخمش به دل رسید که سینه سپر نداشت  
 گفتند خرّم است شبستانِ وصل او      رفتم که بار خواهم، دیدم که در نداشت  
 گفتم که بر پرّم سويِ بامِ سَرایِ او      چه سود؟ مرغِ همّتِ من، بال و پر نداشت  
 خاقانی آرچه نَرَد وفا باخت باغمش      در شِشدر اوفتاد که مُهره گذر نداشت

۵



حافظ با همین ردیف سروده است (دیوان، غزل ۷۸):

دیدى که یار جز سر جور و ستم نداشت؟      بشکست عهد، و ز غمِ ما هیچ غم نداشت؟  
 ب ۳- به چشم کردن: زیر نظر گرفتن. حافظ راست (غزل ۴۷۹):

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی      خیالِ سبز خطی نقش بسته‌ام جایی  
 ب ۴- دویی: دوگانگی. من و مایی.

ب ۵- کیسه وفا نکردن: کیسه زود خالی شدن از سیم و زر.

ب ۸- نَرَد وفا با کسی باختن: با او وفاداری کردن. در شِشدر افتادن: به دام افتادن، گرفتار شدن. عطار  
 می‌فرماید (دیوان / ۷۷۰):

در ششدره خوف و رجا مانده است      تا آخرِ کار، مُهره چون بنشیند؟

## غزل ۱۰

زآن زلفِ مُشک رنگ، نسیمی به ما فرست      یک موی سر به مُهر، به دستِ صبا فرست  
 زآن لب که تا ابد مدد جانِ ما از اوست      نوشی به عاریت ده و بوسی عطا فرست  
 چون آگهی که شیفته و کشته‌ی توایم      روزی برای ما زی و ریزی به ما فرست  
 بندی ز زلف کم کن و زنجیر ما بساز      قندی ز لب بدُزد و به ما خونِ بها فرست  
 بردار پرده از رخ و از دیده‌های ما      نوری که عاریه است به خورشید وافرست ۵  
 گاهی به دستِ خواب، پیام خیال ده      گه بر زبانِ باد، سلام وفا فرست  
 خاقانی از تو دارد هر دم، هزار دَرَد      آخر از آن هزار یکی را دوا فرست!  
 باری گر این همه نکنی مردمی بکن      از جای برده‌ای دلِ او، باز جا فرست

□

ب ۱- سر به مُهر: بسته و دست نخورده. باد صبا: بادی که از شمال شرق در هنگام بهار می‌وزد. در شعر شاعران باد صبا، قاصد و پیام‌بر است.

ب ۲- نوش: شیرینی، عسل.

ب ۳- زی: فعل امر از زیستن است به معنی زندگی کردن. ریزی: چیزی اندک.

ب ۴- خون بها: دیه.

ب ۵- وافرستان: پس فرستادن، باز پس فرستادن.

ب ۸- باز: به. حرف اضافه است.

بَرِ هر سخن، باز گویا رسد      چنان کآب دریا به دریا رسد

## غزل ۱۱

دردی است درد عشق، که درمان پذیر نیست      از جان گریز هست و زجانان گریز نیست  
شب نیست تا ز جنبش زنجیر مهرِ او      خلقِ دلم به حلقه‌ی زلفش اسیر نیست  
گفتا به روزگار بیایی وصالِ ما      منت پذیرم، آرچه مرا دلپذیر نیست  
دل بر امید وعده‌ی او چون توان نهاد؟      چون عمر پایدار و فلک دست گیر نیست  
بارِ عتاب او نتوانم کشید از آنک      ما را سزای هودج او بارگیر نیست  
بی‌کار ماند شستِ غم او، که بر دلم      از بس که زخم هست دگر، جای تیر نیست  
خود پرده‌ام در اندم و خود گویدم که هان      خاقانیا خموش که جای نفیر نیست  
اندر جهان چنان که جهان است در جفا      او را به هر صفت که بجویی نظیر نیست  
او را نظیر هست به خوبی در این جهان      خاقانِ اکبر است که او را نظیر نیست



ب ۱- گزیر: چاره.

ب ۲- زنجیر مهر: اضافه تشبیهی است. بندِ عشق. خلقِ دل: اضافه استعاری است.

ب ۴- دست گیر: کمک کننده. مدد رساننده.

ب ۵- عتاب: سرزنش. طعنه. هودج: کجاوه، عماری (قصاید).

آن به که پیشِ هودج جانان کنی نثار      آن جان که وقتِ صدمه هجران شود فنا  
- بارگیر: اسب و شتر و حیوان بارکش. عطار راست (الهی نامه ۷۶):

تو را خود رستم این راه، پیراست      که رخسِ دولت، او را بارگیر است

ب ۷- پرده دراندن: رسوا کردن. نفیر: فریاد. ناله.

ب ۹- مدح خاقان اکبر، اخستان بن منوچهر است. پیش از سعدی و حافظ، خاقانی، مدح در غزل آورده است.

## غزل ۱۲

دل کشید آخر عنان، چون مرد میدان نبود  
 صبر پی گم کرد، چون هم دستِ دستان نبود  
 صدهزاران گویِ زرین داشت چرخ، از اختران  
 زان همه یک گوی در خوردِ گریبان نبود  
 ماه در دندان گرفته پشت آورد، آسمان  
 زان که در روی زمین، چیزی به دندان نبود  
 قصدِ دل کردی نگویم کانِ رگی با جان نداشت  
 لیک جان آن داشت کانِ آهنگ با جانت نبود  
 خوش دلی گفتمی که داری، الله الله این مگوی!  
 بود این دولت مرا اما به دورانت نبود  
 فتنه را بر سر گرفتم چون سر کار از تو داشت  
 عقل را سر برگرفتم چون به فرمانت نبود  
 وصل تو درخواستم از کعبتین یعنی سه شش  
 چون بدیدم جز سه یک از دست هجرانت نبود  
 آتش غم در دلِ تابان خاقانی زدی  
 این همه کردی و می‌گویم که تاوانت نبود



ب ۱- عنان کشیدن: توقف کردن، ایستادن. پی گم کردن: نشان را گم کردن، سرگردان شدن. دستان: حیل و مکر.

ب ۲- گویِ گریبان: تکه گوی مانندی که در حلقه گریبانِ قبا می انداختند و آن را می بستند.

ب ۳- به دندان کسی بودن: درخور و شایسته او بودن.

مفهوم بیت: آسمان، ماه را به دندان گرفت و به عنوان هدیه نزد تو آورد، زیرا که در زمین چیزی شایسته ات نبود.

- ب ۴- رگ با جان داشتن: به جان پیوند داشتن. ارتباط با روح داشتن (منطق الطیر ۲۱۳):  
 طرّه او صددلِ مجروح داشت هر سرِ مویشِ رگی با روح داشت  
 ب ۶- سر بر گرفتن: سر بُریدن.  
 ب ۷- کعبتین: مکعب شکلی کوچک از استخوان یا عاج که بر هر طرف آن نقطه‌هایی به علامت اعداد از ۱ تا ۶ که در بازی نرد از آن استفاده می‌کنند. طاس. سه شش: در گذشته با ۳ کعبتین بازی می‌کردند. ازرقی می‌گوید (چهار مقاله ۷۱):  
 گر شاه سه شش خواست، سه یک زخم افتاد تا ظنِ نبری که کعبتین داد نداد  
 آن زخم که کرد رای شاهنشہ یباد در خدمتِ شاه روی بر خاک نهاد  
 ب ۸- تاوان: غرامت.

### غزل ۱۳

هر تار زمژگانش تیری دگر اندازد در جان شکند پیکان، چون در جگر اندازد  
 کافر که رخس بیند با معجزه‌ی لعلش تسبیح درآویزد، زُتار در اندازد  
 دلها به خروش آید چون زلف برافشانند جانها به سُجود آید چون پرده براندازد  
 در عرصه گه عشقش فتنه سپه انگیزد در رزمگه زلفش، گردون سپر اندازد  
 از روی گُله داری در روی سَراندازان از سنگدلی هر دم سنگی دگر اندازد  
 شکرانه‌ی آن روزی کآید به شکار دل من زَر و سَر اندازم گر کس شکر اندازد  
 هان ای دل خاقانی جانبازتری هر دم در عشق چنین باید آن کس که سراندازد

□

- ب ۴- عرصه گه: میدان. سپر انداختن: تسلیم شدن.  
 ب ۵- گُله داری: کلاه داری. سروری. (منطق الطیر):  
 سینه می‌کرد از سپه داری خویش لاف می‌زد از گُله داری خویش  
 - سَر اندازان: عاشقان، که سربازانِ کوی عشقند.  
 ب ۶- در گذشته، گاهی به جای سیم و زَر، شکر نثار می‌کردند.

## غزل ۱۴

عشق تو چون درآید شور از جهان برآید  
از آرزوی رویت بر آستان کویت  
تا تو سر اندر آری صد راز سر برآری  
خوی زمانه داری ممکن نشد که کس را  
کارم بساز، دانم بر تو سبک نشیند  
هر آه کز تو دارم آلوده‌ی شکایت  
خاقانی است و جانی از غم به لب رسیده  
چون امر تو درآید هم در زمان برآید

۵

□

ب ۳- سر اندر آوردن: تسلیم شدن.

ب ۵- کار کسی را ساختن: به کار او سر و سامان دادن. سبک نشستن: آسان بودن.

ب ۷- در زمان: فوراً، همان گاه.

## غزل ۱۵

با کفر زلفت ای جان، ایمان چه کار دارد؟  
و آن جا که درد آمد درمان چه کار دارد؟  
سحر که کرده ای تو با زلف و عارض، آرنه  
در گلشنِ ملایک، شیطان چه کار دارد؟  
دل بی نسیم و صلت، تنها چه خاک خیزد؟  
جان در شکنج زلفت، پنهان چه کار دارد؟  
دردی شگرف دارد دل در غم تو دایم  
در زلف تو ندانم تا جان چه کار دارد؟  
در تنگ نای دیده، وصل تو کی درآید؟  
در بُن گه گدایان، سلطان چه کار دارد؟  
گر نه بهانه سازی تا روی تو نبینند  
آئینه با رخ تو چندان چه کار دارد؟  
خاقانی از زمانه چون دست شست، بروی  
سنجر چه حکم راند؟ خاقان چه کار دارد؟

□

- ب ۵- تنگنای: جای تنگ. بُن گه: بنگاه، خیمه و خرگاه. منزل و مسکن.  
ب ۷- دست شستن: ترک کردن، رها کردن. سَنجر: مقصود، سلطان سنجر سلجوقی است. خاقان:  
معربِ خانِ خانان. لقب پادشاهان ترک است.

## غزل ۱۶

اندر آ ای جان! که در پای تو جان خواهم فشاند  
دستیاری کن، که دستی بر جهان خواهم فشاند  
پای خاکین کن، در آ! کز چشم خونین هر نفس  
گوهر اندر خاکِ پایت رایگان خواهم فشاند  
گر چو چنگم در بر آیی، زلف در دامن کشان  
از مژه یک دامن لعلِ روان خواهم فشاند  
چهره‌ی من جام و چشم من صراحی کن که من  
چون صراحی بر سر جام تو جان خواهم فشاند  
بس کن از سرکه فشاندن زان لب می‌گون، که من  
دل بر آن می‌گون لبِ سرکه فشان خواهم فشاند  
رُخ تَرش داری که من خوبم شکر شیرین کنی  
چون تَرش باشی، به تو شیرین روان خواهم فشاند  
دوستان خواهند کز عشق تو دامن در کشم  
من بر آنم کاستین بر دوستان خواهم فشاند  
بر سرِ خاک اوفتان خیزان ز جورِ آسمان  
از تَظَلَمِ خاک هم بر آسمان خواهم فشاند  
اهل گفتم هست چون دیدم که خاقانی نیافت  
عذرخواهان خاکِ تو بر دهان خواهم فشاند



- ب ۱- دست بر چیزی افشاندن: آن را رها کردن و ترک کردن. مانند آستین افشاندن بر چیزی است.  
ب ۲- پای خاکین کردن: کنایه از راه افتادن و حرکت کردن است.  
ب ۵- سرکه فشاندن: کنایه از ترش رویی کردن است.  
ب ۷- دامن در کشیدن: احتراز کردن، دوری کردن.  
ب ۸- تَظَلَم: دادخواهی. خاک بر چیزی افشاندن: آن را خوار و بی‌مقدار کردن.  
ب ۹- عذرخواهان: در حال عذرخواهی. (ان) صفت فاعلی حالیه است.)

## غزل ۱۷

دلم ز راهِ هوای تو، برنمی‌گردد  
 به دل مجوی که بر تو به دل نمی‌گیرم  
 اثرنماند زمن در غم تو، وین عجب است  
 بدست کارِ من از فُرقت تو، وین بد را  
 به زرشدی همه کارم ز وصل تو چون زر  
 مرا زیخت خود است این و خود عجب دارم  
 اگر چه آبِ فراق ز فَرَقِ من بگذشت  
 کدام روز که پیش درِ تو خاقانی  
 هوای تو زدلم زاشتر نمی‌گردد  
 دگر مشو که غم تو دگر نمی‌گردد  
 که در دلِ تو از این غم اثر نمی‌گردد  
 هزار شکر کنم گر بتر نمی‌گردد  
 ز بی زریست که کارم چو زر نمی‌گردد  
 اگر جهان به چنین بخت برنمی‌گردد  
 دلم خوش است که کعب تو تر نمی‌گردد  
 شهیدوار به خونابه در نمی‌گردد؟

۵

□

ب ۱- هوا: عشق. زاشتر: آن سوتر.

ب ۵- چون زر: نیکو و خوب.

ب ۷- کعب: پاشنه پا. قوزک پا.

## غزل ۱۸

سرهای سراندازان در پای تو، اولی‌تر  
 ای جانِ همه عالم! ریحانِ همه عالم!  
 ای داور مهجوران! جان داروی رنجوران  
 خواهی که گُشی یاری، آن یار منم، آری!  
 خرم ترم آن‌گه بین کز خوی توأم غمگین  
 رای تو به کین سوزی، دارد سر جان سوزی  
 دل کز همه درمآند جان بر سرت افشانند  
 تا تو به پری مانی، شیدای توام، دانی

۵ در سینه‌ی جان‌بازان، سودای تو، اولی‌تر  
 سلطانِ همه عالم! مولای تو، اولی‌تر  
 صبرِ همه مستوران، رسوای تو اولی‌تر  
 گر گُشتنیم باری، در پای تو اولی‌تر  
 کز هرچه کند تسکین، صفرای تو اولی‌تر  
 چون نیست لبت روزی، هم رای تو اولی‌تر  
 چون جای تو او داند او جای تو اولی‌تر  
 یک شهر چو خاقانی، شیدای تو اولی‌تر



ب ۱- سراندازان: دلاوران، کسانی که سرِ خصم را فرو می‌اندازند. جانبازان: کسانی که جان در راه دوست باخته‌اند.

ب ۲- ریحان: گیاه خوشبو. به گل‌های خوشبو نیز اطلاق می‌شود.

ب ۳- مهجور: دور شده، هجران زده. مستوران: روی پوشیدگان. زیباییان روی پوشیده.

ب ۵- صفرا: ماده‌ای است سبزرنگ که در کیسهٔ صفرا نزدیک جگر جای دارد و برای تنظیم متابولیسم بدن، بتدریج وارد خون می‌شود، زیاد وارد شدن آن در خون باعث عصبانیت و صفرا مزاجی می‌شود.

ب ۶- کین سوزی: از بین بردن کینه‌ها.

ب ۸- پری: در ادبیات فارسی، مظهر زیبایی است، ترکیب «پری روی» به همین جهت است.

## غزل ۱۹

نه رای آن که ز عشق تو روی برتابم      نه جای آن که به جوی تو بگذرد آبم  
 به جست و جوی تو، جان بر میان همی بندم      مگر که وصل تو وایابم و نمی یابم  
 برای بوی وصال تو، بنده ی بادم      برای پاس خیال تو، دشمن خوابم  
 زبس که از تو فغان می کنم به هر محراب      ز سوز سینه چو آتشکده است محرابم  
 اگر به جان کنی ام حکم برنتابم سر      مکن جفا، که جفای تو بر نمی تابم  
 کجا توانم پیوست با تو، کز همه روی      گسسته چون دل خاقانی است اسبابم

□

ب ۱- روی برتافتن: سرپیچی کردن، روگرداندن. آب کسی به جوی کسی گذشتن: کنایه از رسیدن به وصال است.

ب ۲- جان بر میان بستن: آماده جان نثاری بودن. تلاش و کوشش، از جان، کردن.

ب ۳- بنده بادم: فرمانبر بادم، زیرا باد بوی تو را می آورد:

باد بهار آمد و آورد بوی تو      شد تازه باز در دل من آرزوی تو

- پاس: نگه داشتن، محافظت. (برای این که خیال تو را در چشم نگه دارم، دیده برهم نمی نهم)

ب ۵- سرتافتن: مانند روی تافتن است، کنایه از روی گرداندن است. برتافتن: تحمل کردن.

## غزل ۲۰

گُفرست راز عشقت، پنهان چرا ندارم؟      دارم به گُفر عشقت ایمان، چرا ندارم؟  
 سوزی ز سازِ عشقت در دل چرا نگیرم؟      ریزی ز راز مهرت در جان چرا ندارم؟  
 آتش به خاک پنهان دارند صبح خیزان      من خاکِ عشقم، آتش پنهان چرا ندارم؟  
 عید است این که بر جان کُشتن حواله کردی      چون کشتنی است جانم، قربان چرا ندارم؟  
 نه کم سعادت است این کآمد غم تو در دل      چون دل سرائی غم شد، شادان چرا ندارم؟  
 مهتاب را بر ایوان رسم است نور دادن      پس من سَراچه‌ی جان، ویران چرا ندارم؟  
 تا خودپرست بودم، کارم نداشت سامان      چون بی خودی است کارم، سامان چرا ندارم؟  
 ریحان هر سُفالی پیدا است، آن من کو      من دلِ سفال کردم، ریحان چرا ندارم؟  
 خاقانیم نه والله، سیمِری نیستِ هستم      پس هست و نیست گیتی یکسان چرا ندارم؟



ب ۲- ریزی: ریزه‌ای، اندکی.

ب ۳- معمولاً درگذشته، آتش را در زیر خاکستر پنهان می‌کردند تا خاموش نشود.

ب ۴- مفهوم بیت: این که نوشته‌ای به قتل من فرستادی، برای من عید است، وقتی که جانم لایق کشتن است چرا آن را قربان نکنم؟

ب ۶- سَراچه‌ی جان: اضافه تشبیهی است. جان، به خانه کوچکی مانند شده است.

ب ۸- معمولاً در گلدانهای سفالی، گل و گیاه می‌کاشتند و ریحانِ سفال، اشاره به همین گل‌های گلدان سفالی است.

ب ۹- سیمِری، چون نامش هست و خودش نیست، از این جهت آن را «نیستِ هست‌نما» نامیده‌اند.

## غزل ۲۱

طاقتی کو که به سرمنزَل جانان برسم؟      ناتوان مورم و خود کی به سلیمان برسم؟  
 خضر، لب تشنه درین بادیه سرگردان داشت      راه نمود که بر چشمه‌ی حیوان برسم  
 شبِ تار و رَه دور و خطرِ مدّعیان      تا درِ دوست ندانم به چه عنوان برسم؟  
 عَوْضِ شکوه کنم شکر چو یوسف اظهار      من به دولت اگر از سیلیِ إخوان برسم  
 بلبلان! خوبی صیاد بیان خواهم کرد      اگر این بار سلامت به گلستان برسم  
 قطره‌ای اشکم و اما ز فراوانی ضَعف      طاقتی نیست که از دیده به مژگان برسم  
 در شهادت‌گه عشق است رسیدن مشکل      خاقانی راه چنان نیست که آسان برسم



ب ۱- مور، مظهر ضعیفی و ناتوانی، و سلیمان مظهر قدرت و شوکت.  
 ب ۲- تلمیح دارد به داستان خضر<sup>(ع)</sup> و چشمه آب حیات. و این که خضر<sup>(ع)</sup> راهنمای گمگشتان بادیه است.

مفهوم بیت: خضر<sup>(ع)</sup> مرا تشنه لب و سرگردان در این بیان رها کرد، راهنمایی نکرد تا به سرچشمه آب حیات برسم.

ب ۳- مدّعیان: جمع مدّعی است. در ادبیات فارسی اغلب به معنی خصم و دشمن می‌آید (حافظ):

با مدّعی مگوئید اسرار عشق و مستی      تا بی‌خبر بمیرد در دردِ خودپرستی

ب ۴- شکوه: گله و شکایت. بیت تلمیح دارد به داستان حضرت یوسف و آزار برادران. (خاقانی):

ای برادر! بلای یوسف نیز      از نفاق برادران برخاست

ب ۷- شهادت‌گاه عشق: مشهد و مسلخ عاشقان. چون (سنایی):

عشق، با سر بریده گوید راز      زان که داند که سر بود غماز

- خاقانی: مخفّف خاقانی است.

## غزل ۲۲

چه کرده‌ام به جای تو، که نیستم سزای تو؟ نه از هوای دلبران ببری شدم برای تو!؟  
 مده زخود رضای آن که بد کنی به جای آن که با تو داشت رای آن که نگذرد زرای تو  
 دل من از جفای خود ممال زیر پای خود که بد کنی به جای خود که اندر اوست جای تو  
 مکن خراب سینه‌ام، که من نه مرد کینه‌ام ز مهر تو ببری نه‌ام، به جان کشم جفای تو  
 مرادلی است پر زخون به بند زلف تو درون پناه می برم کنون، به لعل دل گشای تو  
 مرا زدل خبر رسد، ز راحتم اثر رسد سحرگهی که در رسد نسیم جان‌فزای تو  
 رخ و سرشک من نگر که کرده‌ای چو سیم و زر تبارک‌الله‌ای پسر قوی است کیمیای تو  
 نه افضلم تو خوانده‌ای، به بزم خود نشانده‌ای؟ کنون ز پیش رانده‌ای، تو دانی و خدای تو

□

ب ۱- به جای تو: در حق تو. هوا: عشق.

ب ۲- زیر پای مالیدن: پای مال کردن. بی ارزش کردن.

ب ۵- لعل دلگشا: کنایه از لب پر خنده و زیباست.

ب ۶- نسیم: بوی خوش.

ب ۷- تبارک‌الله: در مقام تحسین گفته می‌شود. کیمیا: ماده‌ای است که می‌پنداشتند اگر به مس زده

شود تبدیل به زر می‌شود. ضمناً کیمیا، به معنی مکر و ترفند نیز به کار می‌رود.

ب ۸- افضل: مقصود افضل‌الدین بدیل بن علی نجار، خاقانی است.

## غزل ۲۳

گرچه جانی از نظر پنهان مشو  
پرده‌ی رازم دریدی آشکار  
گر به جان فرمان دهی فرمان برم  
از بُن دندان به دندانِ مزدِ تو  
گر بسیچم در کمندِ زلفِ تو  
خون خوری، تُرکانه کاین از دوستی است  
کشتیم، پس خویشتن نادان کنی  
چون غلام توست خاقانی، تو نیز  
رحم کن در خونِ جان، ای جان مشو  
وعده‌های کژ مده، پنهان مشو  
آمدی ناخوانده، بی فرمان مشو  
جان دهم، جای دگر مهمان مشو  
چون کمند از شرم، رخ پیچان مشو  
خون مخور، تُرکی مکن، تازان مشو  
این همه دانا مگش، نادان مشو  
جز غلام خسرو ایران مشو

۵

□

- ب ۱- در خونِ کسی شدن: او را به کشتن دادن.  
ب ۲- پرده دریدن: رسوا کردن. وعده‌های کژ: وعده‌های نادرست و بی‌اساس.  
ب ۳- مَشو: مرو. از مصدر شدن = رفتن.  
ب ۴- از بُن دندان: با تمام وجود. با کمال میل. دندان مُزد: هدیه‌ای که میزبان به مهمان می‌دهد به جهت این که منت بر سر میزبان نهاده و از غذای او خورده است.  
ب ۶- خون خوردن: او را کشتن. ترکانه: از روی ظلم و ستم. تُرکی کردن: ظلم کردن. چپاول و غارتگری کردن. تازان شدن: تاخت و تاز کردن.  
ب ۸- مدح است در پایان غزل، که بعدها سعدی و حافظ، این شیوه مدح را گسترش دادند.

## غزل ۲۴

دلم که مرغ تو آمد به دام بازگرفتی  
 مرا به نیم کرشه تمام گشتی و آن گه  
 سه بوسه خواستم از تو من دو آسبه برفتی  
 مترس ماه نگیرد، گرم به ماهی باری  
 خیال تو ز تو طیره، خجل خجل به من آمد  
 مرا خیال تو بالله که غمگسارتر از تو  
 دلی است بر تو مرا وام و جان وظیفه بر آن لب  
 شگرف عاشقِ خاقانیم، تو نام نهادی  
 نه خاک تو شدم؟ از من چه گام بازگرفتی؟  
 قدم ز کار دل من تمام بازگرفتی  
 چو وقت خون من آمد، لگام بازگرفتی  
 خبر فرستی، اگر چه سلام بازگرفتی  
 به عذر آن که زکویم، خُرام بازگرفتی  
 خیال بازمگیر، ار پیام بازگرفتی  
 وظیفه چشم چه دارم؟ که وام بازگرفتی  
 ۵      زمن چه ننگ رسیدت که نام بازگرفتی؟



ب ۱- چه گام بازگرفتی؟: برای چه قدم نمی‌گذاری؟

ب ۲- کِرشه: غمزه. اداهای زیبای خواهند.

ب ۳- سه بوسه: حافظ نیز چنین تعبیری دارد (دیوان، غزل ۴۴۶):

سه بوسه کز دولت کرده‌ای وظیفه من      اگر آدا نکنی قرض دار من باشی  
 - دو آسبه: شتابان. - لگام باز گرفتن: کنایه از ایستادن و توقف کردن است.

ب ۴- ماه نگیرد: خسوف واقع نمی‌شود.

مفهوم بیت: پروا مکن، اگر هر ماه یک بار پیامی بفرستی خسوف و ماه گرفتگی اتفاق نمی‌افتد، اگر چه حتی از سلام هم دریغ می‌کنی.

ب ۵- طیره: خشمگین. خُرام: کسی که مأمور همراهی مهمان، به خانه میزبان است. می‌توان آن را مصدر مَرخَم از مصدر خرامیدن نیز در نظر گرفت.

ب ۷- وظیفه: مستمری، حقوق هر روزه یا ماهیانه. - چشم داشتن: انتظار داشتن.

## غزل ۲۵

ای تُرکِ دلستان ز گلستان کیستی؟  
 بس نادره نگاری، بس بوالعجب بُتی  
 ای آن که در صَحیفه‌ی حُسن آیتی شدی  
 ای تازه گُلبنی که شکفتی به ماهِ دی  
 از کافری به سوی مسلمانی آمدی  
 جانها ز آرزوی تو می بگسلد زهم  
 دوش از برم برفتی و برخوان نیامدی  
 خاقانی آن تست به هر موجبی که هست

خوش دلبری، ندانم جانانِ کیستی؟  
 ما را بگو که صورتِ ایوانِ کیستی؟  
 گویی کز ایزد آمده در شانِ کیستی؟  
 با این نسیمِ خوش زگلستانِ کیستی؟  
 این جا برای غارتِ ایمانِ کیستی؟  
 چون گویمت که بسته‌ی پیمانِ کیستی؟  
 امشب بگو کجایی و مهمانِ کیستی؟  
 معلوم کن ورا که تو خود زانِ کیستی؟



ب ۱- تُرک: مجازاً زیباروی. (حافظ، غزل ۳۰۲):

تُرک ماسوی کس نمی‌نگرد آه از این کبریا و جاه و جلال

ب ۲- نادره: کمیاب. بوالعجب بت: زیباروی شگفت. (معمولاً نقشهای زیبا بر ایوان و قصرها می‌نگاشتند.)

ب ۳- صَحیفه: دفتر.

ب ۴- نسیم: بوی خوش.

ب ۷- خوان: طبق غذا، مجازاً سُفره.

ب ۸- موجب: علت و سبب.

رباعیات



۱

آبِ جگرم به آتشِ غم برخاست  
هرچند جگر به صبر می‌مآند راست  
سوزِ جگرم فزود تا صبر بکاست  
صبر از جگر سوخته چون شاید خواست؟

۲

دستی که گرفتی سرِ آن زلفِ چوئُست  
زان دست، کنون در غمِ دل دارم پای  
پایی که ره وصلِ نَوشتی پیوست  
زان پای، کنون بر سرِ دل دارم دست

۳

در جمله مرا عهدِ جوانی بگذشت  
در مرگِ خواص، زندگانی بگذشت  
ایام به غم چنین که دانی، بگذشت  
عمرم همه در مرثیه‌خوانی بگذشت

۴

گر عهدِ جوانی چو فلک سرکش نیست  
آن گاه که بود، ناخوشیها خوش بود  
چندین چه دود؟ که پای بر آتش نیست  
و امروز که او نیست، خوشیها خوش نیست

۵

در پیشِ رُخ تو ماه را تاب کجاست؟  
خورشید ز غیرت چنین می‌گوید:  
عشاقِ تو را به دیده در، خواب کجاست؟  
کز آتش تو بسوختم، آب کجاست؟

۶

مرغی که نوای درد راند عشق است  
هستی که به نیستیت خواند عشق است  
پیکی که زبانِ غیب داند، عشق است  
و آنچ از تو تو را باز رهاند، عشق است

## ۷

عشق آمد و عقل رفت و منزل بگذاشت  
وصلی که در اندیشه نیارم پنداشت  
غم رخت فرونهاد و دل، دل برداشت  
نقشی است که آسمان هنوزش ننگاشت

## ۸

پیغام غمت سوی دلم می آید  
دل، پیش درت به خاک خواهم کردن  
زخمت همه بر روی دلم می آید  
کز خاکِ درت بوی دلم می آید

## ۹

آن تن که حسابِ وصل میراند، نماند  
گر بوی بری که غم زدل رفت، نرفت  
و آن جان که کتابِ صبر می خواند، نماند  
ور و هم کنی که جان به جا ماند، نماند

## ۱۰

صد بار وجود را فرو بیخته اند  
سُبْحانَ اللَّهِ زَ فَرَقِ سر تا قدمت  
تا همچو تو صورتی برانگیخته اند  
در قالبِ آرزوی من ریخته اند

## ۱۱

روزِ تو برون شود ز رَوزنِ یک روز  
گیرم که به کام دوست باشی همه سال  
مرغِ تو بپرَد از نشیمن، یک روز  
ناکام شوی به کام دشمن یک روز

## ۱۲

ای ماه! شب است، پرده وصل بساز  
ای شب! در صبحدم همی دار فراز  
وای چرخ مَدَر پرده خاقانی باز  
وای صبح! کلید روز در چاه انداز

۱۳

آن کعبه دل، گرفته رنگ است هنوز      با ماش به پای پیل جنگ است هنوز  
دادیم ز دست پیل بالا زر و سیم      هم دستِ مراد زیرِ سنگ است هنوز

۱۴

او رفت و دلم باز نیامد ز برش      من، چشم به ره، گوش به درِ بر اثرش  
چشم آید زی گوش: که داری خبرش؟      گوش آید زی چشم: که دیدی دگرش؟

۱۵

خاقانی! اگر نه خَس نهادی، خوش باش      کام از سرِ کام درنهادی، خوش باش  
هرچند به ناخوشی فتادی، خوش باش      پندار در این دور نزادی، خوش باش

۱۶

نه خاکی توام به آدمی کرده عشق؟      نه مرغ توام به دانه پرورده عشق؟  
پس بر چو منی، پرده دری را مگزین      کاهنگ شناس نیست در پرده عشق

۱۷

زَرین چه کنم؟ قدخِ گلین آره، ای دل!      پای از گِل غم برآره، یک باره، ای دل!  
تا از گِل گورم ندمد خار، ای دل!      گلگونِ می در گلینِ قدح دار، ای دل!

۱۸

بسمود بهارِ تازه رخسار، ای دل!      بر باد نهاده باده پیش آره، ای دل!  
اکنون که گشاد چهره گلزار، ای دل!      ما و می گلرنگ و لبِ یار، ای دل!

## ۱۹

سوزی که در آسمان نگنجد، دارم      وان ناله که در دهان نگنجد، دارم  
گفتی ز جهان چه غُصّه داری آخر      آن غُصّه که در جهان نگنجد دارم

## ۲۰

گویند که هر هزار سال از عالم      آید به وجود اهلِ وفایی محرم  
آمد زین پیش و ما نزاده زعدم      آید پس از این و ما فرو رفته به غم

## ۲۱

بر فَرَقِ من آتش تو فشانی و دلم      بر رهگذرِ غم، تو نشانی و دلم  
از جَوَر تو جان رفت، تو مانی و دلم      من ترکِ تو گفته‌ام، تو دانی و دلم

## ۲۲

کشتند مرا، کز تو پراکنده شوم      غم نیست اگر بر درت افکنده شوم  
تو چشمه حیوانی و من ماهیِ خضر      هرگه که به تو باز رسم، زنده شوم

## ۲۳

خورشید، تو، نیلوفر نازنده منم      تن، غرقه به اشک در شکرخنده، منم  
رُخِ زرد و کبودِ دل، سرافکنده منم      شب مرده زغم، روز به تو زنده منم

## ۲۴

غمخوار توام، غمانِ من، من دانم      خونخوار منی، زیانِ من، من دانم  
تو سازِ جفا داری و من سوزِ وفا      آنِ تو، تو دانی، آنِ من من دانم

## ۲۵

ای کرده تن و جان مرا مسکنِ غم      در باغِ دلم شکفته شد سوسنِ غم  
تا پای مرا کشید در دامنِ غم      غم، دشمن من شده است و من دشمنِ غم

## ۲۶

دل خون شد و آتش زده دارم ز درون      پیش آر میی چو خون، که هست آتشگون  
می، آتش و خون است، فرو ریزم خون      آتش به سرِ آتش و خون بر سرِ خون

## ۲۷

تیغ از تو و لَبَّیکِ نهانی از من      زخم از تو و تسلیمِ جوانی از من  
گر دل دهدت که جان ستانی از من      از تو سرِ تیغ و جان فشانی از من

## ۲۸

ای راحتِ سینه! سینه رنجور از تو      وای قبله دیده، دیده مهجور از تو  
با دشمنِ من ساخته‌ای دور از من      در دوری تو سوخته‌ام، دور از تو

## ۲۹

گفتی که: تو را شوم، مدار اندیشه      دل خوش کن و بر صبرگمار اندیشه  
کو صبر؟ کدام دل؟ چه می‌گویی تو      یک قطره خون است و هزار اندیشه

## ۳۰

از بلبلِ گل پرست خوش‌ساز تری      وز قمریِ نغزگوی طناز تری  
در حُسن ز طاووس سرافراز تری      کبکی و زدرّاج خوش‌آواز تری



قطعه ها



خاقانیا! ز دل سبکی سرگران مباش  
کو هر که زاده سخن توست، خصم توست  
گر چه دلت شکست ز مثنی شکسته فام  
بر خویشتن شکسته دلی چون کنی دُرست؟  
چون مُنصفی نیابی، چه معرفت، چه جهل  
چون زال زرنبینی، چه سیستان، چه بُست  
مسعود سعد، نه سوی تو شاعری است فحل  
کاندر سخنش گنج روان یافت هر که بُست  
بر طرزِ عنصری رود و خصمِ عنصری است  
کاندر قصیده هاش زند طعنه های چُست  
آتش ز آهن آمد و زوگشت آهن، آب  
آهن زخاره زاد و از او گشت خار، سُست  
فرزندِ عاق، ریش پدر گیرد ابتدا  
فحل تبهره دست به مادر زند نخست

۵

حیف است این زگردش ایام و چاره نیست  
کاین ناخنه به دیده ایام در، برُست



- ب ۱- دل سبکی: نازک دلی. سرگردان: سرسنگین، خشمگین و ملول.  
ب ۲- شکسته فام: شکسته رنگ. کنایه از بیمار و زرد رنگ.  
ب ۴- شاعر فحل: شاعر برجسته. گنج روان: گنج قارون. نیز گنجی که مسکوکهای آن در همه جا رواج دارد.  
ب ۷- عاق: نافرمان به پدر و مادر. فحل تبهره: مرد شهوانی فرومایه.  
ب ۸- ناخنه: ناخنک، عارضه‌ای است که به صورت غشایی مثلثی شکل، از نسج ملتحمه، و معمولاً در گوشه داخلی یکی از چشمها پدیدار می‌شود و به طرف قرنيه نمو می‌کند و دید چشم را مانع می‌شود. (معین) برجستگی گوشتی سفت و سخت در گوشه داخلی چشم و زیر پلک، که چشم را می‌خراشد و آزار می‌دهد و باید آن را جراحی نمود. خاقانی راست (تحفة العراقین):

در دیده ابلق جهان تاز از ناخنه روید استخوان باز

## در مرثیه رشیدالدین فرزندش

دریغ میوه جانم «رشید» کز سر پای      به بیست سال درآمد، به یک نفس بگذشت  
 مرا ذخیره همین یک «رشید» بود از عمر      نتیجه شب و روزی که در هوس بگذشت  
 چو دختر آمدم از بعد این چنین پسری      سرشک چشم من از چشمه آرس بگذشت  
 مرا به زادن دختر غمی رسید، که آن      نه بر دل من و نی بر ضمیر کس بگذشت  
 چو دخترانده من دید، سخت صوفی وار  
 سه رز عده عالم بداشت، پس بگذشت

۵

□

- ب ۱- از سر پای درآمدن: فرو افتادن. مجازاً مردن.  
 ب ۳- چشمه آرس: سرچشمه رود آرس.  
 ب ۵- صوفی وار: چون صوفیان. مانند پشمینه پوشان، که دلی به دنیا ندارند. عده: مدتی که زن، پس از طلاق یا فوت شوهر نباید شوهر کند.

## در مرثیه دخترش

پیش بین دختر نوآمد من      دید کافاتش از پس است، برفت  
 تحفه تازه کامد، از ره غیب      دید کاین منزل خس است، برفت  
 گهر خرد بود نیک شناخت      کاین جهان بدگهز کس است، برفت  
 صورتش بست، کز رسیدن، او      خاطر من مهوس است، برفت  
 دیده در پرده دختر دگرم  
 گفت: محنت یکی بس است، برفت



ب ۱- نَوَآمَد: تازه رسیده. تازه متولد شده.

ب ۳- بَدگُهر: بدذات.

ب ۴- صورت بستن: تصوّر کردن، خیال کردن. مَهْوَس: صاحب هوس. ابله. خاقانی راست:  
این چه طوطی بود مهوَس و آن چون خروسی که طبعش احسان است

#### ۴

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>آسمانُ چون من سخن‌گستر بزد<br/>خاکِ شروان ساحری دیگری بزد<br/>طوطی نو زین کهن منظر بزد<br/>مُبدعِ فحل از دگر کشور بزد<br/>۵ پنجم اقلیم آیتی دیگر بزد<br/>چون سرآمد صبح صادق، خور بزد<br/>آفتاب از دامنِ خاور بزد<br/>سَلْجُقی عهد از بهینِ گوهر بزد<br/>چون فرو شد بهمن، اسکندر بزد<br/>۱۰ از قضا موسی پیغمبر بزد<br/>شافعی آخر شب از مادر بزد<br/>آیت روز از مهین اختر بزد<br/>گر شکوفه فوت شد، نویر بزد<br/>۱۵ و رِزه آبی خورد خاک، اخضر بزد</p> | <p>چون زمان عهدِ سنایی در نَوشْت<br/>چون به غزنین ساحری شد زیر خاک<br/>بُلبلی زین بیضه خاکی گذشت<br/>مُفلق فرد ار گذشت از کشوری<br/>از سیوم اقلیم چون رفت آیتی<br/>چون به پایان شد ریاحین، گل رسید<br/>ماه، چون در جیبِ مغرب بُرد سر<br/>جانِ محمود ار به گوهر باز شد<br/>در فلان تاریخ دیدم کز جهان<br/>یوسفِ صدیق چون برست نطق<br/>اول شب بوحنیفه درگذشت<br/>گر زمانه آیت شب محو کرد<br/>تهنیت باید که در باغ سخن<br/>گر شهابی بُرد چرخ، اختر گذاشت</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

آن مَثَل خواندی که مرغِ خانگی  
دانه‌ای در خورد، پس گوهر بزد؟



- ب ۱- در نوشتن: طی کردن، درهم پیچیدن.
- ب ۲- ساجر: جادوگر. مجازاً: شاعر، که إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَيْسَحْرًا. مقصود خود خاقانی است که شاعری ساحر از خطّه شروان است.
- ب ۳- بیضه خاکی: جهانِ خاکی، زمین.
- ب ۴- مُفْلِق: مُبْدِع، شاعری که مضامین بکر بسراید. فحل: نوآورِ مردگونه.
- ب ۵- اقلیم سوم: غزنین است که طبق تقسیم‌بندی قدما، در اقلیم سوم، و شروان، در اقلیم پنجم قرار دارد.
- ب ۸- سلجوق: سلجوق. مقصود، جد سلاطین سلجوقی است که سلجوقیان را به نام او می‌خوانند.
- ب ۱۳- نویر: میوه تازه رسیده و پیش رس.
- ب ۱۴- شهاب: خط نوری در آسمان که از برخورد سنگهای آسمانی با جو زمین به وجود می‌آید.
- زه آب: آب باریک. اخضر: دریای اخضر.

## ۵

### در مرثیه کافی الدین عمّ خود گوید

رفت آن که فیلسوف جهان بود و بر جهان  
شب نفس مطمئنّه او باز جای خویش  
دستِ کمال، بر کمرِ آسمان نشانند  
او را فلک برای طیبی خویش برد  
هر هفت کرده حور و پوشیده هفت رنگ  
بی او یتیم و مُرده دلند آقربای او  
آدینه بود صاعقه مرگ او، بلی  
طوفانِ نوح نیز هم آدینه بوده بود

۵

خاقانیا به ماتم عمّ خون‌گری نه اشک  
کاین عمّ به جای تو پدرها نموده بود

- ب ۱- معالی: بلندبها و بزرگیها.  
 ب ۲- نفسِ مطمئنه: نفسِ آرام و مطمئن. بازِ جای: به جای. اِرْجعی: برگرد. اشاره است به آیه شریفه: *يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً*.  
 ب ۳- تمین: گرانها، بارزش.  
 ب ۵- هر هفت کرده: هفت قلم آرایش. خور: چِ خوراء است، زنان زیباروی درشت چشم بهشتی.  
 ب ۶- اقربا: نزدیکان. یاران. عیسی دوده: چون عیسی مسیح برای خاندان.  
 ب ۷- آدینه: جمعه.

## ۶

خلیفه گوید: خاقانیا! دبیری کن      که پایگاه تو را بر فلک گذارم سر  
 دبیرم، آری، سحرآفرین گه انشا      ولیک زحمتِ این شغل را ندارم سر  
 به پایگاهِ دبیری چه فخر آرم، از آنک      به دستگاهِ وزیری فرو نیارم سر  
 چو آفتاب شدم، با عطارِ دی چه کنم؟  
 کلاهِ عاریتی را چرا سپارم سر؟



- ب ۲- سرِ کاری نداشتن: خیال آن کار را نداشتن. هاتف اصفهانی راست:  
 گر دلِ صلح داری، اینک، دل      و سرِ جنگ داری، اینک جان

## ۷

ای ریزه‌روزی تو بوده      از ریزشِ ریسمانِ مادر  
 خو کرده به تنگنایِ شروان      با تنگیِ آب و نانِ مادر  
 زیرِ صَلفِ کسی نرفته      جز آنِ خدای و آنِ مادر  
 افسرده چو سایه و نشسته      در سایهٔ دوکدانِ مادر

۵

ای باز سپیدا! چند باشی      محبوس به آشیانِ مادر؟  
 شرمِت ناید که چون کبوتر      روزی خوری از دهانِ مادر؟  
 تاکی چو مسیح، بر تو بینند      از بی پدری نشانِ مادر؟  
 ای دُرّ یتیم و چون یتیمان      افتاده بر آستانِ مادر  
 مُدبِر خَلَفی به خویشتن بر      خود نوحه کن از زبانِ مادر  
 با این همه، هم نگاه می دار      حقّ دلِ مهربانِ مادر

۱۰

می ساز، که آن زمان درآید

کارند به سر زمانِ مادر



ب ۱- ریزه: اندک. ریزهٔ روزی: اندک روزی و رزق. ریسمان: نخ. گویند مادرِ خاقانی - همچون مادر عیسی<sup>(ع)</sup> - به شغل نخریسی و آشپزی روزگار می گذراند.

ب ۳- زیرِ صَلَفِ کسی رفتن: زیرِ مَنّت انسانهای متکبر رفتن. صَلَف: خودپسندی، تکبر.

ب ۴- دوکدان: چرخ نخریسی را گویند، نیز جعبه مانندی که دوکهای به نخ پیچیده را در آن می نهادند.

ب ۶- کبوتر، برای غذا دادن به بچه خود، دهن باز می کند تا بچه نوک به دهان او فرو برد و مادر، با حرکاتی چینه و دانه را از چینه دان، به دهان می آورد و به دهانِ کبوتر بچه منتقل می کند. سیف فرغانه:

چون کبوتر چرا نیاموزی      دوست را طعمه از دهان دادن

ب ۷- چو مسیح: مانند حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> که پدر نداشت و از دمیدن جبرئیل در گریبان یا آستین مریم، به وجود آمد. خاقانی:

به من نامشفقند آبای علوی      چو عیسی زان ایا کردم زابا

ب ۸- دُرّ یتیم: مروارید بی همتا و درشت. آستان: درگاه.

ب ۹- مُدبِر خَلَف: فرزند بخت برگشته.

ب ۱۱- زمانِ کسی به سر آمدن: اَجَلِ کسی رسیدن. کنایه از مُردن.

## ۸

|   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|---|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۵ | این چراغِ یقین که من دارم<br>این دو تن عقل و دین که من دارم<br>این دو صفدر کمین که من دارم<br>این دو شیر عَرین که من دارم<br>کس ندارد چنین که من دارم<br>این کرامات بین که من دارم<br>این دلِ نازنین که من دارم<br>جَم ندید این نگین که من دارم<br>فلک است این زمین که من دارم<br>۱۰ اینت گنجِ مهین که من دارم<br>اینْت دزدِ امین که من دارم | برد بیرون مرا ز ظلمتِ شک<br>کعبِ همت به ساقِ عرش رسید<br>خیل غوغای آرزو بشکستند<br>خود سگی کردم نفرماید<br>قُدا گرچه سحرها دارند<br>کنم از شوره خاک، شیرۀ پاک<br>نبرد دُل بر آستان ملوک<br>«حَسْبِيَ اللَّهُ» مراست نقش نگین<br>تخمِ همت ستاره بر دهم<br>دل، مرا در خرابه‌ای بنشاند<br>همتم سر ز تاج در دزد |
|---|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



ب ۲- کعب: قوزکِ پا. ساقِ عرش: پایه عرش.

ب ۳- دو صفدر: دو صف شکن. مقصود عقل و دین است.

ب ۴- عَرین: بیشه.

ب ۵- قُدا: پیشینیان. گذشتگان.

ب ۶- کرامات: جمع کرامت. کارهای خارق العاده‌ای که مردانِ خدا، بدون ادّعا، انجام می‌دهند.

ب ۸- حَسْبِيَ اللَّهُ: خداوند مرا کافی است. این ترکیب را معمولاً نقشِ نگین می‌کردند. جَم: جمشید. مقصود حضرت سلیمان(ع) است. در زبان فارسی، زندگانی حضرت سلیمان(ع)

با جمشید آمیخته شده است. خاتمِ جَم: انگشتری سلیمان.

ب ۱۰- گنجِ مهین: گنج بزرگ. (بین گنج و خرابه، مراعات نظیر است.)

ب ۱۱- سر دزدیدن: سر باز زدن. امتناع کردن.

## ۹

گفتم: به رَی مرادِ دل آسان برآورم      زان جا سفر به خاکِ خراسان برآورم  
 در رَه دمی به تربتِ بسطام برزنم      وز طوس و روضه آرزویِ جان برآورم  
 رَی دیده، پس به خاکِ خراسان رسم، چنانک      حج کرده، عُمَره بر اثرِ آن برآورم  
 از اوجِ آسمان به سرِ سِدره بگذرم      وز سِدره، سر به گلشنِ رضوان برآورم  
 ایزد نخواست آنچه دلم خواست لاجرم  
 هر لحظه آهی از دلِ سوزان برآورم



ب ۲- تُربِتِ بَسْطام: مقصود، تربت بایزید بسطامی است. روضه: باغ. مقصود تربتِ پاک امام رضا(ع) است. خاقانی:

تربت پاک رضا دیدن، اگر طغیان است      شاید ار بر رَه طغیان شدنم نگذارند

ب ۳- بر اثر: به دنبال، از پی.

ب ۴- گلشن رضوان: باغ بهشت.

## ۱۰

- به تعریض گفתי که: خاقانیا!  
 بلی! شاعری بود صاحب قبول  
 به معشوق نیکو و ممدوح نیک  
 جز این طرز مدح و طراز غزل  
 شناسد افاضل که چون من نبود  
 که این سحرکاری که من می‌کنم  
 مرا شیوه خاص و تازه است و داشت  
 زده شیوه، کان جلیت شاعری است  
 نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد  
 به دور کرم بخششی نیک دید  
 به ده بیت صد بدره و برده یافت  
 شنیدم که از نقره زد دیگدان  
 اگر زنده ماندی، در این کور بخل  
 زئی دور باش دوشاخی نداشت  
 نخوردی ز خوانهای این مردمان  
 به بوی دو نان پیش دونان شدی  
 ز تیر فلک تیغ چُستی نداشت  
 نبوده است چون من گه نظم و نثر  
 به نظم چو پروین و نثر چو نعش  
 ادیب و دبیر و مفسر نبود  
 به دانش بر، از عرش، گرفته بود
- ۵ چه خوش داشت نظم روان، عنصری  
 ز ممدوح صاحب قران، عنصری  
 غزل گوشت و مدح خوان، عنصری  
 نکردی زطبع امتحان، عنصری  
 به مدح و غزل دُرُفشان، عنصری  
 نکردی به سحر بیان، عنصری  
 همان شیوه باستان، عنصری  
 به یک شیوه شد داستان، عنصری  
 که حرفی ندانست از آن، عنصری  
 ۱۰ ز محمود کشور ستان، عنصری  
 ز یک فتح هندوستان، عنصری  
 ز زر ساخت آلات خوان، عنصری  
 خَسک ساختی دیگدان، عنصری  
 چو من در سه شاخ بنان، عنصری  
 ۱۵ پری وار جز استخوان، عنصری  
 زدی بوسه چون پَر نان، عنصری  
 چو من در نیام دهان، عنصری  
 بزرگ آیت و خُرده دان، عنصری  
 نبود آفتاب جهان، عنصری  
 ۲۰ نه سحبان به عُرِف زبان، عنصری  
 به دولت بر از آسمان، عنصری

به دانش توان عنصری شد و لیک

به دولت شدن چون توان، عنصری؟



- ب ۱- به تعریض: با کنایه، پوشیده و رمزی.
- ب ۲- صاحب قبول: آن که او را همه می‌پذیرند و قبول دارند. صاحب قرآن: دادگر و نیکبخت. (هرگاه دو ستاره سعد - زهره و مشتری - به هم نزدیک می‌شوند، اصطلاحاً قرآن سعدین گویند و پادشاهی که در این زمان متولد شود، او را صاحب قرآن گویند.)
- ب ۳- ممدوح: کسی که برایش مدح می‌گویند. پادشاه، امیر.
- ب ۴- طراز: شیوه، طرز.
- ب ۵- آفاضل: دانایان، صاحب فضلها.
- ب ۶- سحر کاری: جادوگری در شعر.
- ب ۷- شیوه باستان: طرز قدیم.
- ب ۸- ده شیوه شاعری: مقصود: نسیب و تشبیب، مفاخره، حماسه، مدح، رثاء، هجاء، اعتذار، شکوئ، وصف، حکمت و اخلاق است. (سجادی ۴۰۵) جلّیت: زیور و زینت. داستان شدن: مشهور شدن.
- ب ۹- تحقیق: پژوهش علمی. وعظ: پند و اندرز.
- ب ۱۱- بدره: کیسه‌ای معمولاً چرمین که در آن مسکوک زر و نقره می‌گذاشتند. هر بدره، معمولاً پانصد سکه بوده است. (بین بدره و برده، جناس قلب است.) فتح هندوستان: ظاهراً اشاره به جنگ محمود غزنوی با هندیها و شاید اشاره به فتح سومنات باشد که اغلب شعرای دوره محمودی، قصیده‌ای سروده‌اند و عنصری نیز قصیده‌ای با مطلع:
- ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر  
بیا ز خسرو مشرق عیان بین تو هنر
- ب ۱۲- دیگدان: دیگ پایه. اجاق سه پایه‌ای - معمولاً فلزی - که دیگ را بر آن قرار می‌دهند. آلات خوان: وسایل آشپزخانه. خوان: به معنی طبق غذاست. ظروفی که در آن غذا می‌کردند و بر سر خوان می‌نهادند.
- ب ۱۳- گوز بُخل: بُخل و خست بد. خست بد، تنگی چشمی بد و کور. خسک: خار و خاشاک.
- ب ۱۴- دور باش: نیزه‌ای دو شاخه که در هنگام عبور پادشاه یا امیر پیشقراولان مردم را از سر راه دور می‌کردند، و چون در هنگام حواله این نیزه به طرف مردم «دور باش» می‌گفتند، این نیزه نیز دور باش نامیده شد. منطق الطیر:
- زان بود در پیش شاهان دور باش  
کای شده نزدیک شاهان، دور باش!
- سه شاخ بتان: سه انگشتی که قلم را می‌گیرند و می‌نویسند.
- ب ۱۵- پری وار: چون پری. گویند پری نیز چون هُمای، استخوان خوار است.

ب ۱۶- به بوی: در آرزوی، به امید. پَرّ نان: ظاهراً حریر و پرنیان. و مانند پر نان بوسه زدن، ظاهراً مانند پرده حریر که بوسه زن درگاه سلطان است. در بیتی دیگر نیز گوید (سجادی ۴۰۵):

لبِ خویش از پیِ نان چون پر نان      بوسه زن بر درِ سلطان چکنم

ب ۱۸- خُرده دان: نکته سنج.

ب ۱۹- پروین: مقصود خوشه پروین است که مرگب از شش ستاره که به شکل خوشه انگور یا گردن بندی است. مظهر جمعیت و نظم است. نَعش: مقصود بنات النعش است که مرگب از ۷ ستاره است که ۴ تای آن چون تابوتی در پیش و سه ستاره دیگر، چون ۳ دختری است که جنازه پدر را دنبال می کنند. بنات النعش، مظهر پراکندگی و نثر است. خاقانی:

کوفلکِ دستی؟ که چون کلکش به هم کردی رقم      دخترانی نعش یک یک بر پَرّ بگریستی

ب ۲۰- سَحبان: مقصود سَحبانِ وائل، از خطیبان مشهور عرب است که در فصاحت و بلاغت شهره شده است.

ب ۲۱- دولت: مال و ثروت، بخت و اقبال.



## فهرست منابع و مآخذ

- احمد سلطانی، منیره، قصیده فنی و تصویر آفرینی خاقانی شروانی، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۷۰.
- اشرفزاده، رضا، آب آتش افروز، جامی، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۸۴.
- ، —، بهار زنده دلان، جامی، تهران، ۱۳۸۳.
- ، —، شرح گزیده منطق الطیر، اساطیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۳.
- ، —، فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات آثار عطار نیشابوری، آستان قدس رضوی، مشهد، چاپ سوم، ۱۳۷۴.
- امامی، نصرالله، ارمغان صبح، انتشارات جامی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۶.
- امیری، منوچهر، فرهنگ واژه‌های دشوار کتاب الابییه عن حقائق الادویه، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳.
- انجوی شیرازی، میر جمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن، عقیقی، رحیم، دانشگاه مشهد، مشهد، ۱۳۵۱.
- انوری، حسن، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۵.
- باخرزی، ابوالمفاخر یحیی، اوراد الاحباب و فصوص الآداب، افشار، ایرج، ج ۲، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۸.
- برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، معین، محمد، تهران، ابن سینا، چاپ دوم، ۱۳۴۲.
- پوردرگاهی، ابراهیم، شهربندان بلا، انتشارات آیدین، تبریز، ۱۳۷۷.
- التتوی، عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی المدنی، فرهنگ رشیدی، عباسی، محمد، بارانی، تهران، بی‌تا.
- التهانوی، محمد اعلی بن علی، کشف اصطلاحات الفنون، خیام، تهران، ۱۹۶۷.
- ثروتیان، بهروز، فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفائس الفنون، انتشارات دانشگاه تبریز، تبریز، ۱۳۵۲.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل، دیوان خاقانی، سجادی، ضیاء‌الدین، زوار، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
- خوانساری، محمد، فرهنگ اصطلاحات منطقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۶.
- دهخدا، علی‌اکبر، امثال و حکم، امیرکبیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۲.
- ، —، لغت‌نامه، بنیاد لغت‌نامه، تهران.
- رامپوری، غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین، غیاث اللغات، دبیر سیاقی، محمد، کانون معرفت، تهران، ۱۳۳۷.
- سجادی، سید ضیاء‌الدین، گزیده اشعار خاقانی شروانی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۱.
- سجادی، سیدجمفر، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۰.
- ، —، فرهنگ علوم عقلی، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه، تهران، ۱۳۶۱.
- سروری، محمدقاسم بن حاجی محمد کاشانی، فرهنگ سروری، دبیر سیاقی، محمد، کتابفروشی علمی، تهران، ۱۳۳۸.

- شاد، محمد پادشاه، فرهنگ آنندراج، دبیر سیاقی، محمد، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۵۷.
- شهیدی، سیدجعفر، شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۷.
- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین، مختارنامه، شفیع کدکنی، محمدرضا، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۸.
- ، —، مصیبت‌نامه، نورانی وصال، زوّار، تهران، ۱۳۳۸.
- ، —، منطق‌الطیر، گوهرین، سید صادق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۴۸.
- ، —، دیوان عطار، تفضلی، تقی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- فارابی، ابونصر محمد بن محمد، احصاء العلوم، ترجمه خدیو جم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۳۱.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان، شرح مثنوی شریف، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۴۶.
- کزازی، میرجلال‌الدین، رخسار صبح، نشر مرکز، تهران، ۱۳۶۸.
- ، —، سراچه آوا و رنگ (خاقانی‌شناسی)، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۷۶.
- ، —، سوزن عیسی، انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ۱۳۷۶.
- ، —، گزارش دشواریهای دیوان خاقانی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۸.
- ماحوزی، مهدی، آتش اندر چنگ، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۷.
- محقق، مهدی، تحلیل اشعار ناصر خسرو، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۹.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۳.
- مولوی، مولانا جلال‌الدین محمد، کلیات شمس یا دیوان کبیر، فروزانفر، بدیع‌الزمان، امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۵.
- ، —، مثنوی معنوی، توفیق سبحانی.
- نخجوانی، محمد بن هندوشاه، صحاح الفرس، طاعتی، عبدالعلی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.
- نفیسی، علی‌اکبر (ناظم‌الاطباء)، فرهنگ نفیسی، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۵۵.